

# پنجره

ابراهيم ادم

شقيق بلخي

حاتم ادم

احمد خضرويه

محمد بن فضل بلخي

دکتر حواد نو بخش



# پیران بلخ

ابراهیم بن ادهم

شقیق بلخی

حاتم اصم

احمد خضرویه

محمد بن فضل بلخی

از: دکتر جواد نوربخش

## • پیران بلخ

- تألیف: دکتر جواد نوربخش
- ناشر: انتشارات یلدا قلم
- لیتوگرافی: نوید
- چاپ: اورامان
- صحافی: علی
- تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
- نوبت چاپ: اول
- تاریخ چاپ: ۱۳۷۹
- حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است

• شابک ۹۶۴-۵۷۴۵-۱۰-۱ ISBN 964-5745-10-1

نوربخش، جواد، ۱۳۰۵ -  
پیران بلخ: ابراهیم بن ادهم، شقیق بلخی،  
حاتم امم، احمد خفرویه، محمد بن فضل بلخی/ جواد  
نوربخش. — تهران: یلدا قلم، ۱۳۷۹.  
۴۰۸ ص.

ISBN 964-5745-10-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا .  
Javad Nurbakhsh. Piran  
Balkh.

کتابنامه: ص. [۴۰۵] - ۴۰۸.  
۱. عارفان -- سرگذشتنامه. ۲. عارفان -- کلمات  
قصار. الف. عنوان.

۲۹۷/۸۹۲

BP۲۷۸/۹۹

۲۷۹-۲۷۴۸م

کتابخانه ملی ایران

## هو

## پیشگفتار

سالها در فکر آن بودم که شرح زندگی ابراهیم بن ادهم را جمع آوری کنم، زیرا وی کسی بود که آیین جوانمردی و فتوت را از خراسان بزرگ به شام و عربستان برد و این اخلاق انسانی را در میان صوفیان آن عصر رواج داد.

در این تصمیم به مرید او شقیق بلخی و مرید شقیق، حاتم اصم و مرید حاتم، احمد خضرویه و مرید احمد خضرویه، محمد بن فضل بلخی برخوردارم که همه آنها از بلخ بودند. در پایان بر آن شدم تا کتاب حاضر را به نام پیران بلخ که شامل شرح حال همه آنان می باشد جمع آوری و منتشر سازم تا ایرانیان پیشگامان بزرگ صوفیه را بهتر بشناسند، و نیز بدانند که خاستگاه تصوف و عرفان دنیا از خراسان بزرگ بوده، و این مکتب انسانی ایرانی است که بزرگان بی شماری مانند ابوسعید ابی الخیر و پیر خرقانی و بایزید بسطامی و عطار و مولوی و هزاران پیران دیگر را در طول زمان پرورش داده است.

باشد که ملت ایران قدر شأن و مرتبه فرهنگ و ادب خود را بیشتر بدانند و راه و رسم آنان را اختیار کنند، تا این چراغ محبت انسانی روز به روز روشن تر گردد.

دکتر جواد نوربخش

فروردین ماه ۱۳۷۹ شمسی



## فهرست مطالب

| صفحه | مطالب                          |
|------|--------------------------------|
| ۷    | • بخش اول<br>ابراهیم بن ادهم   |
| ۲۲۷  | • بخش دوم<br>شقیق بلخی         |
| ۲۹۵  | • بخش سوم<br>حاتم اصم          |
| ۳۴۷  | • بخش چهارم<br>احمد خسرویه     |
| ۳۸۱  | • بخش پنجم<br>محمد بن فضل بلخی |
| ۳۹۹  | فهرست اسامی مردان و زنان       |
| ۴۰۵  | فهرست مراجع                    |



بخش اوّل

ابراهیم بن ادهم



به نام خدا

## شرح زندگانی

### اصل و نسب

ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور از شهر بلخ بود. او در قرن دوم کانون عرفانی را در خراسان بنیاد نهاد، اما سرنوشت چنان بود که کامیابی تعلیمات خود را در خراسان نبیند زیرا شوق معرفت بیشتر او را به سرتاسر سرزمین خلفا کشانید و اولین کسی بود که اساس مکتب فتوت و جوانمردی را از خراسان بزرگ به حدود عربستان و شام برد. جامی در نفحات الانس کنیه و نسب او را چنین می نویسد: ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی.

مؤلف فضائل بلخ می نگارد: گویند پدر ابراهیم، ادهم بن منصور بن یزید بن جابر العجلی<sup>۱</sup> عالم و غازی و مجاهد و عابد و مرابط<sup>۲</sup> بود. مؤلف کتاب تصوف و ادبیات تصوف نقل می کند: که: ابراهیم بن ادهم عربی اصیل از قبیله بنی تمیم بود.

می توان گفت که: ابراهیم از مردم بلخ بود، اما تبار او به کوچ نشینان نظامی عرب (لشکر یان کوفه و بصره) می رسید که در مشرق خراسان سکونت کرده بودند.

۱- منسوب است به عجل بن لجیم از بنی نزار عرب. ۲- سپاهی جنگی مرزها.

رجاء بن نوح را سؤال کردند که: از زهد و حالات ابراهیم و پدرش ما را خبر کن.  
 فرمود: ابراهیم به پدر کجا مقابل افتد؟ شجاعت و زهد و عبادت پدرش به غایتی بود که  
 روزی لشکر ترکستان هجوم آورد و ادهم با یک غلام به صحرا بود. از این حال واقف شد،  
 تنها پیش سپاه دشمن بیرون رفت و غلام را گفت: اگر از اهل بلخ آمدن لشکر را اعلام ندهی تو  
 از مال من آزاد باشی و بر دشمنان مانند شیر دمان حمله کرد و به هر طعن سواری را می افکند.  
 تا خلق بسیار بر دست او کشته شدند و باقی به هزیمت رفتند و خلق از آن مذلت خلاص  
 یافتند.

(فضائل بلخ ص ۱۷۷)

گویند پدر ابراهیم را سرای بود و خانه‌های بسیار داشت. هرگاه که خانه‌ای خراب شدی  
 به دیگری نقل کردی و هیچ خانه را مرمت نکردی و مرغلامان خود را گفتی: هرکه از شما  
 امروز روزه دارد او را یک درهم بدهم.

(فضائل بلخ ص ۱۷۷)

فضل بن موسی گوید: پدر ابراهیم به حج می‌رفت و مادر ابراهیم حامله بود. او را با خود  
 بُرد.

چون به مکه رسید، ابراهیم در ایام حج متولد شد. مادر ابراهیم او را به آب زمزم بشست و  
 در خرقه‌ای سپید و لطیف بپیچید و در بغل گرفت و به گرد حرم طواف می‌کرد و خلایق زیر  
 ناودان کعبه جمع شده بودند و هرکسی حاجتی می‌خواست. پدر و مادر او آنجا رفتند و  
 ابراهیم را با خود بردند و از ایشان التماس دعا کردند. خدای تعالی اجابت کرد و کارش  
 بساخت و به جایی رسید که چون به نماز ایستادی جمله زهاد و عباد از خضوع او عجب  
 می‌داشتند.

(فضائل بلخ ص ۹۴)

## ابتدای توبه

عبدالعزیز بن ابی رواد گفت: خدای رحمت کند ابراهیم ادهم را، او را به خراسان ملاقات کردم هر زمان که سوار می شد بیست نفر خادم در پیش او حضور داشتند و او همه را رها کرد و قرب حق را طلبید.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۱)

عطار می نویسد: او پادشاه بلخ بود. ابتدای حال او آن بود در وقت پادشاهی، که عالمی زیر فرمان داشت. و چهل سپر زرین در پیش و چهل گرز زرین در پس او می بردند. یک شب بر تخت خفته بود نیمه شب سقف خانه بجنبید، چنانکه کسی بر بام بود. گفت: کیست؟ گفت: آشنایم، شتر گم کرده ام. گفت: ای نادان! شتر بر بام می جویی؟ شتر بر بام چگونه باشد؟ گفت: ای غافل! تو خدای را بر تخت زرین و در جامه اطلس می جویی. شتر بر بام جستن از آن عجیب تر است؟ از این سخن هیبتی در دل وی پدید آمد و آتشی در دل وی پیدا گشت. متفکر و متحیر و اندوهگین شد.

در روایتی دیگر گویند که: روزی بار عام بود. ارکان دولت هر یکی بر جای خود ایستاده بودند. و غلامان در پیش او صف زده. ناگاه مردی با هیبت از در درآمد - چنانکه هیچکس را از خدم و حشم زهره آن نبود که گوید: تو کیستی؟ و به چه کار می آیی؟ آن مرد هم چنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم. ابراهیم گفت: چه می خواهی؟ گفت: در این رباط فرو می آیم. گفت: این رباط نیست، سرای من است. گفت: این سرای پیش از این از آن که بود گفت: از آن پدرم. گفت: پیش از او از آن که بود؟ گفت: از آن فلان کس. گفت: پیش از او از آن که بود؟ گفت: از آن پدر فلان کس. گفت: همه کجا شدند؟ گفت: همه برفتند و بمردند. گفت: این نه رباط باشد؟ که یکی می آید و یکی می رود. این بگفت و به تعجیل از سرای بیرون رفت. ابراهیم در عقبش روان گشت و آواز داد و سوگند داد که بایست تا به تو سخنی گویم. بایستاد، گفت: تو کیستی و

از کجای می آیی که آتشی در جانم زدی؟ گفت: ارضی و بحری و بری و سمایی ام. و نام معروف من خضر است. گفت: توقف کن تا به خانه روم و باز آیم. گفت: الامر اعجل من ذلك. و ناپدید گشت. سوز ابراهیم زیادت شد و دردش بیفزود. گفت: تا این چه حالت است که به شب دیدم و به روز شنیدم!؟

پس گفت: اسب زین کنند که به شکار می روم. تا این حال به کجا خواهد رسید؟ بر نشست و روی به صحرا نهاد. سراسیمه در صحرا می گشت، چنانکه نمی دانست که چه می کند. در آن حال از لشکر جدا شد و دور افتاد. آوازی شنید که: بیدار باش! او ناشنیده کرد. دوم بار همین آواز شنید. سوم بار خویشتن را از آنجا دور می کرد و ناشنوده می کرد. بار چهارم آوازی شنید که بیدار گرد پیش از آنکه بیدارت کنند. چون این خطاب شنید به یکبار از دست گرفت.

ناگاه آهویی پدید آمد. خویشتن را بدو مشغول گردانید. آهو به سخن آمد و گفت: مرا به صید تو فرستاده اند نه تو را به صید من. تو مرا صید نتوانی کرد. تو را از برای این آفریده اند که بیچاره ای را به تیر زنی و صید کنی؟ هیچ کار دیگر نداری؟ ابراهیم گفت: این چه حالت است؟ روی از آهو بگردانید. همان سخن که از آهو شنیده بود از قریوس زین بشنید. جزعی و خوفی در وی پدید آمد و کشف زیادت گشت. چون حق تعالی خواست که کار تمام کند بار دیگر از گوی گریبان شنید. کشف، آنجا تمام شد و ملکوت بر او بگشادند. و واقعه رجال الله مشاهده نمود. و یقین حاصل کرد. و گویند: چندان بگریست که همه اسب و جامه او از آب دیده تر شد و توبه نصوح کرد و روی از راه یک سو نهاد. شبانی را دید، نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر نهاده، و گوسپندان در پیش کرده. بنگریست، غلام او بود. قبای زربفت بیرون کرد و به وی داد. و گوسپندان ببخشید. و نمد او بگرفت و در پوشید و کلاه او بر سر نهاد. بعد از آن، پیاده در کوهها و بیابانها می گشت و بر گناهان می گریست تا به مرور رسید.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۲)

نقل است که از او پرسیدند که: تو را چه رسید که آن مملکت را بماندی؟ گفت: روزی بر تخت نشسته بودم، آینه‌ای در پیش من داشتند. در آن آینه نگاه کردم، منزل خود گور دیدم، و در او انیسی و غمگساری نه. و سفری دیدم دور، و راه دراز در پیش، و مرزادی و توشه‌ای نه. قاضی عادل دیدم، و مرا حجت نه. ملک بر دلم سرد شد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۰)

ابراهیم ادهم در خراسان از اهل نعمت بود، روزی در اثنای آنچه از کوشک خود می‌نگریست، مردی را دید پیش در کوشک گرده‌ای به دست گرفته می‌خورد، و چون بخورد بخفت. پس غلامی را گفت: چون بیدار شود او را بر من آرا! چون بیاورد، ابراهیم گفت: گرسنه بودی ای مرد که گرده بخوردی؟ گفت: آری. گفت: سیر شدی؟ گفت: آری. گفت: پس خوش بختی؟ گفت: آری. ابراهیم در نفس خود گفت: پس من اکنون این دنیا را چه می‌کنم؟ که نفس بدین قدر قانع است.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۵۴۳)

در علت رهبانیت و رها کردن ملک او حکایت کنند که روزی با لشکریان برای شکار بیرون آمدند. چون برای خوردن فرود آمدند و سفره بگستردند، پرنده‌ای از هوا فرود آمد بزغالۀ سرخ شده‌ای را که بر سفره بود برداشت و پرواز کرد. پادشاه گفت: این پرنده جز ماموری برای ما نیست. امر کرد پرنده را دنبال کنند و منزلش بدانند و حقیقت حالش را دریابند. گروهی از لشکریان بر مرکب‌های خود نشستند و بر اثر پرنده رفتند و آنجا کوه‌های مرتفعی بود. پرنده را دیدند که پشت کوهی فرود آمد. به آنجا شدند مردی را دیدند که دست و پایش بسته بود به پشت بر زمین خوابیده و پرنده با گوشت نزد او آمد و از گوشت با منقارش پاره می‌کرد و در دهان آن مرد می‌گذارد. دهان او را پاک کردند و نزد ملک آوردند. مرد گفت: من مردی تاجر بودم و از این وادی می‌گذشتم و با من محموله و اموال زیادی بود. جماعتی از

دزدان به من برخوردند و هر چه با من بود بگرفتند و دست و پای مرا بستند و در این مغاره انداختند. هفت روز بود که این پرنده به فرمان خدای برایم غذا می آورد و با منقارش مرا آب می دهد. تا اینکه یاران تو آمدند و مرا باز کردند. ابراهیم گریست و گفت: چون خدای کریم ضامن روزی بندگانش می باشد و به آنها می رساند اگر چه در این حال باشند. پس چه نیازی به این مخاطره ها و پایبندی رنجهای مملکت داری با سختی هایی که در بر دارد. خود را از آن در دسر ها رها کنید و آنچه که داشت از دارائی دنیا بگذاشت و به راه حق رفت.

(طریق الحقایق ج ۲ ص ۱۱۸)

ابراهیم بن بشار، خادم ابراهیم ادهم گوید: ابراهیم را گفتم اوایل امر تو چگونه بود که بدینجا رسیدی؟ گفت: بهتر است چیزی دیگر بپرسی. او را گفتم: همانست که گفتم. خدای تو را رحمت کند و لکن مرا از آن خبر ده شاید که خداوند ما را به آن سود بخشد. روزی دوباره پرسیدم. پس گفت وای بر تو به خدای مشغول باش. برای بار سوم پرسیدم و گفتم: از ابواسحاق می خواهم که بدانم.

گفت: پدرم اهل بلخ بود و از ملوک خراسان. و بر من سخت نمی گرفت. و دوست می داشت به شکار برویم. روزی در حالیکه سوار اسب خود بودم به بیرون آمدم و سگم با من بود. در آن حال که می رفتم ناگهان خرگوش یار و باهی برجست. اسبم را به حرکت در آوردم. آوازی از پشت سرم شنیدم که: برای این آفریده نشده ای و به این کار مأمور نگشته ای. ایستادم و راست و چپم را نگریستم کسی را ندیدم. گفتم: لعنت خدای بر شیطان. اسبم را به حرکت در آوردم آوازی بلندتر شنیدم که گفت: ای ابراهیم برای این آفریده نشده ای و به این کار مأمور نگشته ای. گفتم: بیدار شدم بیدار شدم، مرا ترساننده ای از خدای عالمیان آمد، به خدا سوگند از این پس نافرمانی خدای نمی کنم. این بود که خداوند مرا حفظ فرمود. پس به خانواده ام باز گشتم و از اسب فرود آمدم و به سوی یکی از رعایای پدرم رفتم و جبهه و

روپوش خود را بیرون آوردم و لباس هایم را به او دادم و به سوی عراق روانه شدم. در زمینی مرا بزرگ می داشتند و در محلی مرا اذیت می کردند. تا به عراق رسیدم. روزها کار کردم و چیزی از حلال مرا صفا نبخشید. از بعضی مشایخ از حلال پرسیدم گفتند: اگر اراده حلال داری باید به بلاد شام روی. پس به بلاد شام روی آوردم. و به شهری رسیدم که آن را منصوره یا مصیصه می گفتند و روزها در آنجا کار کردم و چیزی از حلال مرا صفا نبخشید. پس بعضی مشایخ را پرسیدم مرا گفتند: اگر حلال صافی خواهی باید به طرسوس روی زیرا در آن کارهای مشروع زیاد است.

متوجه طرسوس شدم، روزها در آنجا کار می کردم، باغ ها را نگهبان می شدم و به دروگری می پرداختم. روزی بر لب دریا نشسته بودم، مردی نزد من آمد و اصرار کرد که باغش را نگهداری کنم. من باغ های بسیاری را نگهبان بودم.

روزی متصدی باغ با یارانش به باغ آمد و در مجلس خود نشست و فریاد کرد ای نگهبان گفتم: منم. گفت: برو و انار بزرگی برایم بیاور که قابل خوردن و خوشمزه ترین آنها باشد. رفتم و انار بزرگی برای او آوردم او انار را گرفت و شکست و آن را ترش یافت. مرا گفت: در این مدت در باغ ما بودی میوه ها و انارهای ما را می خوردی انار شیرین را از ترش نمی شناسی؟ ابراهیم گفت: به خدا سوگند از انار شما نخورده ام و ترش و شیرین آن را نمی شناسم. پس به یارانش اشاره کرد و گفت: آیا این حرف را قبول دارید؟ آنگاه به من رو کرد و گفت: اینکه تو را می بینم اگر ابراهیم ادهم بودی این حرف از تو گزاف نبود و روی گردانید. چون فردا شد صفات مرا در مسجد بیان کرد. یکی از مردمان مرا شناخت پس متصدی باغ با تعدادی مردم آمدند. چون دیدم که او با یارانش به طرف من می آید پشت درختی مخفی شدم و مردم داخل باغ شدند. و من در میان آنان خود را پنهان ساختم در حالی که ترسناک بودم. و این ابتدای کار من بود و در پایان از طرسوس به سوی شهرهای رمال بیرون آمدم.

یونس بن سلیمان بلخی از ابراهیم روایت کرده و بر این حکایت افزوده است که: هنگامی او بر اسبش سوار بود و می‌تاخت آوازی شنید که ای ابراهیم این کار بیهوده چیست: *افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا ترجعون* (۱۱۵/۲۳) (آیا پنداشتید که شما را به عبث و بیهوده آفریده‌ایم و پس از مرگ به ما باز نمی‌گردید) اتق الله و علیک بالزاد لیوم الفاقه (از خدا بپرهیز و بر تو باد توشه روز تنگدستی). پس از چارپایش فروود آمد و دنیا را ترک گفت و کار آخرت را در پیش گرفت.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۶۸)

## در نیشابور

چون ابراهیم از مرو به نیشابور رسید گوشه‌ای خالی می‌جست، تا به طاعت مشغول شود. غاری است آنجا، مشهور. همه سال در آن غار ساکن بود و عبادت می‌کرد. که داند که در آن غار شبها و روزها چه مجاهده کشیدی. روز پنچشنبه بالای غار آمدی و پشته‌ای هیزم جمع کردی و صبحگاه به نیشابور بردی و بفروختی، و نماز آدینه بگزاردی و به آن سیم، نان خریدی و نیمه‌ای به درویش دادی. و نیمه‌ای به کار بردی و تا هفته دیگر با آن قناعت کردی. و احوال روزگارش بدین منوال گذشتی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۴)

نقل است که چون مردمان از کار وی اندکی آگاه شدند، از آن غار بگریخت و روی به مکه نهاد. و آن وقت که شیخ ابوسعید - قدس الله سره - به زیارت آن غار رفته بود، گفت: سبحان الله! اگر این غار پر مشک بودی، چندین بوی ندادی، که جوانمردی روزی چند به صدق در اینجا بوده است، که همه روح و راحت گشته است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۵)

## استقبال مکه

نقل است که چهارده سال بایست تا بادیه را قطع کند. همه راه در نماز و تضرع بود تا به مکه رسید. پیران حرم خبر یافتند. به استقبال آمدند. او خویشتن را در پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد. خادمان پیش از پیران بیرون آمدند و می رفتند. مردی را دیدند که در پیش قافله می آمد. از او پرسیدند که: ابراهیم ادهم نزدیک رسیده است؟ که مشایخ حرم نزدیک آمده اند، استقبال او را. ابراهیم گفت: چه می خواهند از آن پیر زندیق؟ ایشان دست برآوردند و سیلی بر گردن او در پیوستند که: تو چنین کسی را زندیق می خوانی! زندیق تویی. گفت: من هم این می گویم. چون از او درگذشتند با نفس گفت: هان! خوردی؟ می خواستی تا مشایخ حرم محترم به استقبال تو آیند؟ الحمدلله که به کام خودت دیدم. تا آن گاه که بشناختند و عذرها خواستند. پس در مکه ساکن شد و او را دوستان و یاران پیدا شدند. و او همیشه از کسب خود خوردی. گاه هیزم کشی کردی و گاهی پالیز مردمان نگاه داشتی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۶)

## دیدار پسر

نقل است که چون از بلخ برفت، او را پسری مانده بود شیرخواره. چون پسر بزرگ شد، پدر خویش را از مادر طلب کرد. مادر گفت: پدر تو گم شده است و به مکه نشانش می دهند. گفت: من به مکه می روم و خانه را زیارت کنم و پدر را بدست آورم و در خدمتش بکوشم. فرمود که منادی کنند که هر که را آرزوی حج است بیایند، زاد و راحله بدهم. گویند: چهار هزار آنجا جمع شدند. همه را به زاد و راحله خود به حج برد، امید آن را که باشد تا دیدار پدر بیند. چون به مسجد درآمد، مرقع پوشان را دید. پرسید از ایشان که: ابراهیم ادهم را شناسید؟ گفتند: شیخ ماست. به طلب هیزم رفته است به صحرای مکه. و او هر روز پشته ای

هیزم آورد و بفروشد و نان خرد و بر ما آرد. پس به صحرای مکه بیرون آمد. پیری را دید که پشته هیزم گران بر گردن نهاده، می آمد. گریه بر پسر افتاد. خود را نگاه می داشت و در پی او می آمد تا به بازار در آمد. و او آواز می داد و می گفت: که پاکیزه را به پاکیزه (حلال) می خرد. مردی بخريد و نانش داد.

نان را سوی اصحاب برد و پیش ایشان بنهاد و به نماز مشغول گشت. ایشان نان می خوردند و او نماز می کرد. و او یاران خود را پیوسته نصیحت کردی که: خود را از مردان و زنان نامحرم نگاه دارید. خاصه امروز که در حج زنان و کودکان باشد، چشم نگاه دارید. همه قبول کردند. چون حاجیان در مکه درآمدند و خانه را طواف کردند - و ابراهیم با یاران همه در طواف بودند - پسری صاحب جمال پیش او آمد. ابراهیم تیز تیز در وی بنگریست، یاران دیدند. چون آن مشاهده کردند، از او تعجب کردند. چون از طواف فارغ شد، گفتند: رحمت الله! ما را فرموده بودی که به هیچ زن و مرد نگاه نکنید و تو خود به غلامی صاحب جمال نگاه کنی؟! گفت شما دیدید؟ گفتند: دیدیم. گفت: دست بر خاطر نهید، که در گمان ما آن فرزند بلخی ما است. که چون از بلخ بیرون آمدم، پسری شیرخواره گذاشتم. چنین دانم که این غلام آن پسر است. و پسر، خود را هیچ آشکار نمی کرد تا پدر نگر یزد. هر روز می آمدی و در روی پدر نگاه می کردی. ابراهیم بر آن گمان خود با یکی از یاران بیرون آمد و قافله بلخ طلب کرد و به میان قافله در آمد. خیمه ای دید از دیبازده و کرسی در میان آن خیمه نهاده، و آن پسر بر آن کرسی نشسته، قرآن می خواند. گویند بدین آیت رسیده بود، قوله تعالی: *انما اموالکم و اولادکم فتنه* (۲۸/۸) (بدرستی که اموال و فرزندان شما فتنه اند).

ابراهیم بگریست و گفت: راست گفت خداوند من - جل جلاله - و باز گشت و برفت و آن یار خود را گفت: در آی. و از آن پسر پرس که تو فرزند کیستی؟ آن کس در آمد و گفت: تو از کجایی؟ گفت: من از بلخ. گفت: تو پسر کیستی؟ سر در پیش افکند و دست بر روی بنهاد و

گریه بر او افتاد و بگریست. گفت: پسر ابراهیم ادهم. و مصحف از دست بنهاد و گفت: من پدر را ندیده‌ام، مگر دیروز. و نمی‌دانم تا او هست یا نیست. و می‌ترسم که اگر بگویم، بگریزد. که او از ما گریخته است. مادرش با او بهم بود. درویش گفت: بیایید تا شمارا به نزدیک او برم. بیامدند. ابراهیم با یاران در پیش رکن یمانی نشسته بودند. ابراهیم از دور نگاه کرد. یار خود را دید با آن پسر و مادرش. چون زن، ابراهیم را بدید، صبرش نماند. بخروشید و گفت: اینک پدر تو.

جمله یاران و خلق به یکبار در گریه افتادند و پسر از هوش برفت در گریه. چون به خود باز آمد، بر پدر سلام کرد. ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت و گفت: بر کدام دینی؟ گفت: بر دین اسلام. گفت: الحمدلله. دیگر گفت: قرآن می‌دانی؟ گفت: می‌دانم. گفت: الحمدلله. دیگر گفت: از علم چیزی آموختی؟ گفت: آموختم. گفت: الحمدلله.

پس ابراهیم خواست تا برود. پسر دست از وی نداشت. و مادر فریاد می‌کرد. و او پسر در کنار گرفته بود. روی به آسمان کرد و گفت: الهی اغثنی. پسر اندر کنار او جان بداد. یاران گفتند: یا ابراهیم چه افتاد؟ گفت: چون او را در کنار گرفتم، مهر او در دلم بجنبید. ندا آمد که: یا ابراهیم! تدعو محبتنا، و تحب معنا غیرنا؟ - یعنی دعوی دوستی ما می‌کنی؟ و با ما بهم، دیگری را دوست می‌داری؟ و به دیگری مشغول می‌شوی؟ و دوستی به انبازی کنی؟ و یاران را وصیت کنی که در هیچ زن و کودک نگاه نکنید و تو بدین کودک و زن درآویزی؟ - چون این ندا شنیدم دعا کردم و گفتم: یارب العزة! مرا فریاد رس. اگر محبت او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد، یا جان او بردار، یا جان من. دعای من در حق او اجابت یافت. اگر کسی را از این حال عجب آید، گوئیم: از ابراهیم عجب نیست قربان کردن، پسر را.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۰۷)

ابراهیم ادهم در راه مکه با یکی از درویشان هم صحبت شد. به شرط آنکه جز خدای به

کسی ننگرند و جز حق بر دل خود راه ندهند. اتفاقاً در طواف کودکی را دیدند که خلق از جمال او به فتنه افتاده بودند و ابراهیم در آن کودک نیکو نظر کرد! درویش گفت: ای ابراهیم عهد شکستی و عقدی که بستی در آن خلاف و نقض آوردی که در این غلام زیباروی چندین نظر کردی! گفت: ای درویش خبر نداری که این کودک پسر من است! درویش گفت: پس چرا او را آواز نگوئی و دل بدان شاد نکنی؟ گفت: چیزی را که ترک کردم به سوی او بر نمی‌گردم! پس از آن گفت: تو برو و بر او سلام کن و خبر مرا به او مده و جای مرا هم به او مگو! درویش می‌گوید: رفتم و سلام کردم و پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من ابراهیم پسر ابراهیم ادهم هستم. شنیده‌ام پدرم هر سال به زیارت و طواف کعبه می‌آید، آمده‌ام تا شاید او را ببینم! پس نزد ابراهیم برگشتم شنیدم اشعاری را زمزمه می‌کند بدین مفاد: خدایا از تمام خلق از هوای تو جدا شدم، و فرزندم را یتیم کردم به امید دیدار تو، اگر در راه دوستی، مرا تکه تکه کنی، دلم هوای کس دیگر نخواهد کرد.

(تفسیر انصاری ج ۱ ص ۸۱)

## در شام

ابراهیم بن ادهم از مکه به شام رفت و تا پایان عمر در آنجا می‌زیست. او را گفتند: کی وارد شام شدی؟ گفت: حدود ۲۴ سال است. اما برای جهاد و رباط به شام نیامدم. گفتند: پس برای چه آمدی؟ گفت: برای اینکه از نان حلال خود را سیر کنم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۳)

نوشته‌اند: در شام کسب دست خویش خوردی با دروگری و پالیزبانی (بستانگری) و آنچه بدین ماند روزگار می‌گذراند.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۲۶)

## تحصیل علم

بعضی گفته‌اند که زیاد ابراهیم در پی تحصیل علم نرفت و بیشتر به اخلاق و ادب توجه داشت. عبدالله بن مبارک گوید: من و ابراهیم بن ادهم از خراسان بیرون آمدیم در حالی که شصت نفر جوان بودیم در طلب علم و از ایشان جز من کسی اخذ علم نکرد.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۱)

عده‌ای دیگر او را صاحب فضل و کرامات و علم دانسته و حتی گفته‌اند که او رتبه اجتهاد داشت.

ابراهیم بن ادهم گفت: آنچه که مرا از طلب علم باز می‌دارد نه آنست که در آن فضیلتی نمی‌دانم اما کراهت دارم آن را از کسی که حق علم (عمل) را نمی‌شناسد طلب کنم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۷)

گویند: ابراهیم همواره در تفکر و تأمل بودی و چنین گفتی که: پدر من مرا در حال صغر و عده فرمودی که اگر تو امروز حدیثی یادگیری به عدد هر حرفی درمی‌بدهم، و من بر این نسق حدیث یاد می‌گرفتم.

(فضائل بلخ ص ۱۰۲)

## استادان و مریدان و معاصران

درباره استادان ابراهیم و راهنمایان طریقت وی چندان آگاهی در دست نیست. در این باره تذکره نویسان موارد زیر را یادآور شده‌اند:

عطار گوید: گفته‌اند استاد علم او امام ابوحنیفه<sup>۱</sup> بود و هجویری در کشف‌المحجوب این روایت را تأیید کرده است.

استاد ابراهیم در حدیث سفیان بود. گویند: ابراهیم از سفیان احادیث سماع می‌کرد. سفیان گفت: آن مرد که من احادیث از وی سماع دارم، امروز در این شهر است. ای ابراهیم! برو و از وی نیز سماع کن! ابراهیم گفت: سبحان الله! من این احادیث را از برای بازار و دکان نمی‌خواهم. تو مرا بسنده‌ای و نزد من ثقتی و معتمدی<sup>۲</sup>.

دارا شکوه در سفینه‌الاولیاء می‌نویسد: ابراهیم بن ادهم خرقه ارادت از فضیل عیاض پوشید.

جامی در نفحات می‌افزاید که ابراهیم بن ادهم با ابو یوسف غسولی صحبت داشته است. درباره آموختن اسم اعظم از وی روایات زیادی نقل کرده‌اند:

قشیری می‌نویسد: ابراهیم مردی را در بادیه دید و نام مهین حق او را بیاموخت و بدان خدای را بخواند و خضر را دید - علیه‌السلام - گفت: برادر من داود تو را نام مهین بیاموخت<sup>۳</sup>.

هجویری گوید: ابراهیم گفت: در بادیه بودم که خضر پیامبر را با من صحبت افتاد و نام بزرگ خداوند تعالی مرا بیاموخت. آنگاه دلم به یک بار از غیر فارغ شد<sup>۴</sup>.

۳- ترجمه رساله قشیری ص ۲۶

۱- تذکره‌الاولیاء ص ۲۴۱ ۲- ص ۱۱۱

۴- کشف‌المحجوب ص ۱۳۰

## سفیان ثوری و ابراهیم ادهم

سفیان با پارسایی و علم متواضع بود و یکی از تواضع‌های او آن بود که ابراهیم ادهم از رمله<sup>۱</sup> که یکی از شهرهای شام است کس به بیت المقدس فرستاد به نزدیک سفیان که بیا به نزدیک ما تا از تو علم شنویم. مردمان ملامت کردند که نزدیک چنین بزرگی کسی چنین پیغام فرستد. گفت: علم و پارساییش را دانسته بودم خواستم تا تواضعش بنگرم. چون کس او به نزدیک سفیان آمد، از بیت المقدس برخاست و به رمله شد نزدیک ابراهیم.

(منتخب رونق‌المجالس ص ۳۷)

ابن مهدی گوید: سفیان ثوری ابراهیم ادهم را ملاقات کرد و شب را با یکدیگر سخن می‌گفتند تا صبح شد.

(حلیه‌الاولیاء ج ۸ ص ۳۱)

ابراهیم گفت: ما شنیدیم و ثوری هم شنید، اگر خواهد وی هم خاموش شود همچنان که ما خاموش ماندیم.

(فضائل بلخ ص ۱۰۱)

ابراهیم بن ادهم و سفیان ثوری در مکه با هم روزه‌دار بودند. هدیه‌ای برای ایشان رسید ابراهیم آن را به دیگران بخشید. سفیان گفت: ای ابواسحاق تو به اندکی علم نیازمندی. چون زمان افطار رسید هدیه‌ای دیگر برای آنها آوردند و با آن افطار کردند. آنگاه ابراهیم سفیان را گفت: ای ابو عبدالله تو به اندکی یقین نیازمندی.

(قوت‌القلوب ج ۲ ص ۲۵۲)

گویند ابراهیم ادهم و سفیان ثوری با یکدیگر برخوردند. سفیان به ابراهیم گفت: از تو

۱- شهری در فلسطین در ۱۲ میلی بیت المقدس.

سپاسگزاریم به آنچه بر سر ما می آید. و سفیان خود را پنهان می داشت. ابراهیم او را گفت: تو که خود را به روایت کردن حدیث از این و آن مشهور کردی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۴)

سفیان ثوری روزی بر ابواسحاق فزاری وارد شد. فزاری کاسه ای پیش روی وی گذارد که در آن حلوائی از خرما و روغن بود. ثوری گفت: اگر روزه دار نبودم با تو می خوردم. او را گفت برادرت ابراهیم ادهم بر من وارد شد در همین جای تو نشست و همان حلوا را با همین کاسه پیش روی او آوردم. ابراهیم خورد چون خواست برو د گفت: من روزه دار بودم ولی دوست داشتم با تو غذا خورم که تو را به آن خوشحال سازم. فزاری گوید: ثوری دست خود را دراز کرد و شروع به خوردن نمود و از ابراهیم ادب آموخت.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۱۷۷)

گویند سفیان ثوری ابراهیم بن ادهم و اصحابش را برای اطعام دعوت کرد آنان در خوردن امساک کردند. چون سفره غذا را برداشتند، ثوری او را گفت تو در خوردن طعام کوتاهی کردی. ابراهیم گفت: زیرا تو در غذا امساک کردی لذا ما در خوردن امساک کردیم. گویند ابراهیم ثوری و اصحابش را برای طعام دعوت کرد و بیشتر از او غذا تهیه کرد. ثوری ابراهیم را گفت: آیا نترسیدی که این کار تو اسراف باشد. ابراهیم گفت: در غذا اسراف نیست و انگشتانش را لبسید و پیش از آنکه پاک کند آنچه را که از ریزه های غذا ریخته بود می خورد.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۱۸۰)

عیسی بن حازم گوید: ابراهیم بن ادهم و سفیان ثوری وارد مسجد بیت المقدس شدند. پس از آنکه در مسجد نماز گزاردند و در صحن مسجد گردیدند سفیان منحرف شد که بالای صخره برود. ابراهیم او را گفت: ای ابو عبدالله برگرد که تو شناخته شده ای که برای ما امامی، نباید مردم تو را ببینند و بی شک باز گو کنند. پس سفیان منصرف شد و گفت: راست گفתי پس

بیرون آمدند و سفیان به سوی صخره نرفت.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۰)

یحیی بن یمان گوید: هر زمان که سفیان ثوری در حضور ابراهیم بن ادهم می نشست از سخن گفتن خودداری می کرد. بشر بن عوف گفت: به خدا سوگند خدا او را برتری داد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۷)

## سلیمان خواص

گویند که: سلیمان خواص که از جمله پاکان حضرت صمدیت بوده است، اگر کسی از وی سؤال کردی که: چه آرزو داری؟ گفتی که: دیدار ابراهیم ادهم. روزی بدان ولایت که آن بزرگ بود رسید. سلیمان را از وصول مقدم او خبر شد. از آن شهر بگریخت و منزوی شد. ابراهیم او را بسیار طلب کرد و نیافت. به تضرع و ابتهال، روی سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا! سلیمان رضای تو را بر رضای من اختیار کرد، و به حضرت تو تقرب نمود، با دور بودن از صحبت من. جزای او به خیر گردان!

دوستان سلیمان را گفتند که ابراهیم می خواهد تو را ببیند. گفت: اگر مثلاً خنزیری مرا بیند، دوست تر از آن دارم که ابراهیم مرا بیند. حاضران گفتند: به چه سبب؟ گفت: بدان معنی که من ایمن نیستم از آنکه وی مرا بیند، شیطان در وی یا در من تزیینی کند و اعتقاد جانبین را باطل سازد.

(فضائل بلخ ص ۱۱۰)

## ابراهیم و رابعه

نقل است که ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - چهارده سال سلوک کرد تا به کعبه رسید و

گفت: دیگران این بادیه به قدم رفتند، من به دیده می‌روم. دو رکعت نماز می‌کرد و قدمی می‌نهاد. چون به مکه رسید، خانه را باز ندید. گفت: آه! چه حادثه است؟ مگر چشم مرا خلیلی رسیده است؟ هاتفی آواز داد که: چشم تو را هیچ خلل نیست. اما کعبه به استقبال پیر زنی رفته است که روی در اینجا دارد. ابراهیم از غیرت بخروشید. گفت: که باشد این؟ تا رابعه را دید که می‌آمد، عصا زنان. کعبه به مقام خود باز رفت. ابراهیم گفت: ای رابعه این چه شور و کار و بار است که در جهان افکنده‌ای؟ رابعه گفت: تو شور در جهان افکنده‌ای که چهارده سال در رنگ کرده‌ای تا به خانه رسیده‌ای. ابراهیم گفت: بلی! چهارده سال در نماز بادیه را قطع کردم. رابعه گفت: تو در نماز قطع کردی و من در نیاز!

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۷۵)

## ابراهیم و اوزاعی<sup>۱</sup>

عبدالله مبارک گوید که: ما با شصت نفر از خراسان به طلب علم بیرون رفتیم هیچ کس از آن جمع باقی نماند الا من و ابراهیم ادهم. روزی دید که مردم بسیار گرد اوزاعی نشسته بودند و او وعظ می‌گفت. ابراهیم فرمود که گرفتم که تو معلم کتاب گشتی، و بچگان تو را گرد گرفتند، اگر این جمع و حلقه به نزدیک ابوهریره بودی عاجز آمدی. اوزاعی ترک آن مجلس گرفت و بیش در آن مجلس نشست.

(فضائل بلخ ص ۱۰۰)

مردی به اوزاعی گفت: کدام یک را دوست‌تر داری ابراهیم بن ادهم یا سلیمان خواص؟ گفت: ابراهیم بن ادهم را دوست‌تر دارم زیرا ابراهیم با مردم آمیزش می‌کند و با آنها

۱- ابو عمرو عبدالرحمن بن عمر از قبیله اوزاع امام فقه و زهد در شام بود متولد ۸۸ هجری متوفی ۱۵۷ هجری مدفن در

بیروت و کتاب السنن والمسابیل از اوست.

گشاده رویی می‌کند.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۱۰)

اوزاعی ابراهیم ادهم را دید با جزمه<sup>۱</sup> هیزم بر گردن نهاده، گفت: تا کی خواهد بود این کسب کردن تو؟ و برادران تو این رنج از تو کفایت کنند. گفت: خاموش، که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد در طلب حلال خدای تعالی بهشت وی را واجب کند.

(کیمیای سعادت ج ۱ ص ۳۲۶)

## ابراهیم و اسلم بن یزید جهنی

ابراهیم بن ادهم گوید: مردی را در اسکندریه به نام اسلم بن یزید جهنی ملاقات کردم. مرا گفت: ای جوان کیستی؟ گفتم: جوانی از مردم خراسان. پرسید: چه چیز تو را موجب شد که دنیا را ترک گویی؟ گفتم: زهد از دنیا و امید ثواب خدای تعالی. مرا گفت: رجای بنده به نیکی خدای تعالی کامل نمی‌شود تا نفس خود را شکیبان سازد. مردی از آنها که با وی بودند گفت: صبر چیست؟ اسلم گفت: پائین‌ترین مراتب صبر آنست که بنده از تحمل کردن آنچه را که نفوس زشت می‌شمارند خشنود شود.

ابراهیم گوید: گفتم: چه نتیجه؟ گفت: هرگاه آنچه را که دوست ندارد تحمل کند خداوند در دلش نوری می‌افکند. گفتم: آن نور چیست؟ گفت: چراغی که در دل قرار می‌گیرد تا به آن میان حق و باطل و ناسخ و متشابه را تمیز دهد. گفتم: این صفت اولیای پروردگار جهانیان است. گفت: از خدا طلب آموزش می‌کنم! عیسی بن مریم - علیه السلام - راست فرمود که گفت: حکمت را به ناهلش مسپارید که آن را تباه می‌سازد و از اهلش دریغ مدارید که به او

ستم می‌ورزید. او را تحسین کردم و طالب او شدم، همراهانش نیز با من در طلب او شدند. در این حال گفت: ای جوان! هرگاه مصاحب اخیار شدی یا با ابرار محادثه کردی پرهیز از اینکه آنان بر تو خشم گیرند زیرا خداوند به خشم ایشان بر تو خشم می‌گیرد و به رضای آنها از تو خشنود می‌گردد. زیرا حکما علمایند و از خدای - عز و جل - خشنودند، اگرچه مردم بر آنها خشم گیرند. و ایشان پس از انبیاء و صدیقان در فردای قیامت همنشینان خداوند. ای جوان! از من یاد گیر و تعقل کن و تحمل کن و شتاب موزر زیرا بر دباری و شرم همراه با ثانی است و جامه دریدن و حوادث بد آفریدن همراه با نادانی. ابراهیم گوید: از چشمانم اشک سرازیر شد. و گفتم: به خدا سوگند! آنچه مرا بر آن داشت که از والدینم دوری جویم و اموالم را رها سازم تنها دوستی خدا بود که برگزیدم. و با آن دوستی از دنیا دوری کردم و بودن در جوار خدای تعالی را راغب شدم. پس گفت: پرهیز از بخل! گفتم: بخل چیست؟ گفت: نزد اهل دنیا بخل آنست که مرد به مالش بخیل باشد و اما بخل نزد اهل آخرت آنست که به خودش در قبال حق تعالی بخیل باشد. آگاه باش هرگاه بنده جان خود را برای خدا ببخشد هدایت و تقوای دلش را موجب می‌شود و سکینه و وقار و علم برتر و عقل کامل به وی عطا می‌گردد. و با وجود این درهای آسمان به رویش باز می‌شود و او باز شدن آنها را با دلش می‌نگرد اگرچه در دنیا آواره باشد.

مردی از اصحابش او را گفت: او را سخت بزن تا دردش بیاید زیرا جوانی را می‌بینم که به ولایت خدای تعالی توفیق یافته است. شیخ از سخن یارانش در شگفت ماند که گفتند: به ولایت خداوند تعالی توفیق یافته است.

پس شیخ مرا گفت: ای جوان! هر زمان که مصاحبت نیکان کنی برای آنها زمینی باش که بر تو فرود آیند. اگرچه تو را بزنند و آسیب رسانند و طرد کنند و تو را سخن زشت گویند. هرگاه با تو چنین کنند در نفس خود تفکر کن که از کجا به تو رسیده است؟ اگر چنین کنی خداوند تو

را با یاری خود تأیید می‌کند و دل‌های ایشان به تو رو می‌کنند.

بدان که هرگاه اخیار بنده‌ای را مهجور کنند و اهل ورع از صحبت او دوری جویند و زاهدان بر او خشم گیرند، در این حال مورد عتاب خداوند قرار می‌گیرد، باشد که خدا او را سرزنش کند اگر خدای او را سرزنش کند آنان با دل‌های خود بر علیه او می‌شوند. و اگر سرپیچی خدا کند موجب گمراهی دلش همراه با محرومیت از روزی و جفای اهل خود و دشمنی فرشتگان می‌شود و پیامبران از وی روگردان می‌گردند. پس خداوند را باکی نیست که در چه وادی به هلاکت رسند.

ابراهیم گوید او را گفتم: در حالی که میان کوفه و مکه می‌رفتم مصاحب مردی شدم. چون شب شد دو رکعت نماز گزارد و طولانی شد. پس آهسته با خود سخن گفت. در این هنگام ظرفی نان ترید بر راستش بود و کوزه‌ای آب. از آنها خورد و مرا غذا داد. ابراهیم گوید در این حال شیخ گریست و اطرافیان‌ش نیز گریستند. پس گفت: ای فرزند او برادرم داود بود و مسکن او ماوراء بلخ است در قریه‌ای بنام «بارده طیه» و آن سرزمین‌ها به بودن داود در آنجا افتخار می‌کنند. ای جوان! تو را چه گفت؟ و تو را چه آموخت؟ گفتم: مرا اسم اعظم خدای بیاموخت. شیخ گفت: آن اسم چه بود؟ گفتم: آن عظیم‌تر است بر من که بر آن ناطق شوم و من یک دفعه خدای را به آن خواندم ناگاه مردی دامن ازار مرا گرفت و گفت: بخوان تا تو را عطا کنم. من ترسیدم. گفت: نترس من برادرت خضرم برادرم داود آن را به تو آموخت پرهیز که خدای را جز در راه نیکی به آن اسم بخوانی. پس گفت: ای جوان! زاهدان در دنیا از خدا لباس رضا را در بر می‌گیرند و دوستی او را به پیراهن زیرین قرار می‌دهند و برگزیدن او را برای خود شعار می‌سازند. پس خدای تعالی آنان را فضیلتی می‌دهد که مانند آن را دیگران ندارند. آنگاه از من دور شد. شیخ از قول من تعجب کرد پس گفت: خداوند به آنان که مانند تو و یا پیرو تو آند از راه یافتگان می‌پردازد. پس گفت: ای جوان تو را فایده رساندم و هدایت کردم و علم آموختم.

آنگاه یکی از ایشان گفت: در شب زنده داری به سیری طمع مکن و با خواب زیاد در حزن طمع مورز و با رغبت در دنیا خوف خدا را طمع مدار و با انس داشتن به مخلوق انس خداوند طمع مدار. و با ترک کردن تقوی الهام حکمت را طمع مکن. با موافقت به خلاف کاری درستی در امور را طمع مدار و با دوستی مال و جاه دوستی خدا را طمع مدار و با جفای با یتیم و بیوه زن و مسکین نر می دل را طمع مدار. و با فضولی در گفتار رقت قلب را طمع مدار و با ترک رحمت درباره مخلوق رحمت خدا را طمع مدار. و با ترک مجالست علما در ارشاد خود طمع مدار و با دوست داشتن مدح خود دوستی حق طمع مدار و با حرص درباره دنیا در پارسائی طمع مدار و با اندکی پارسایی در رضا و قناعت طمع مدار پس یکی از ایشان گفت: پروردگار! او را از ما و ما را از وی پنهان ساز! ابراهیم گوید: ندانستم کجا رفتند.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۳۱)

## ابراهیم و شقیق بلخی

شقیق بلخی مرید ابراهیم ادهم بود. شقیق بلخی گوید: ابراهیم بن ادهم را در یکی از شهرهای شام دیدار کردم گفتم: ای ابراهیم چرا خراسان را ترک کردی؟ گفت: زندگی گوارا را جز در شهرهای شام ندیدم، با دین خود از بلندی به بلندی و از کوهی به کوهی فرار کردم هر که مرا می دید می گفت: مردی خیال پرداز و وسواسی است. پس مرا گفتم: ای شقیق! نزد ما هر که فضیلت حج و جهاد یابد بزرگوار نیست بلکه نزد ما کسی بزرگوار است که در آنچه درون شکم او می شود یعنی در دو گرده نان از حلالش تعقل کند. پس گفت: ای شقیق! آنچه را که نعمت داده است خداوند بر فقرا آن است که روز قیامت از ایشان از زکات و حج و جهاد و صلۀ رحم نمی پرسد همانا از این گروه مسکینان - یعنی اغنیا - سؤال می کند.

(صفة الصفة ج ۴ ص ۱۵۵ - حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۶۹)

وقتی خواجه شقیق بلخی زحمت شقیقه داشت خلیفه طیبی ترسا بر او فرستاد، طیب گفت: چگونه ای، ای خواجه؟ گفت: عاقل از دوست پیش دشمن گله نکرده است. طیب از آنجا بر ابراهیم ادهم رفت که استاد شقیق بود و ابراهیم زحمت عظیم داشت، گفت: چگونه ای؟ ابراهیم تمام کیفیت شدت زحمت خود با طیب بگفت. طیب گفت: شقیق مرا بر زحمت خود محرم نداشت تو که استاد اوئی چگونه محرم می داری؟ ابراهیم گفت: محرم نمی دارم، اما حال درد خویش با تو از آن می گویم تا بدانی جایی که با دوستان خود از اینها می کند با دشمنان چه ها خواهد کرد.

(سلک السلوک ص ۹۸)

حذیفه مرعشی گوید: با ابراهیم ادهم وارد مکه شدیم و شقیق بلخی در این سال مشغول حج بود. در فاصله طواف با هم جمع شدیم.

ابراهیم بن ادهم، شقیق بن ابراهیم را گفت - چون از خراسان بر او آمد - که: درویشان را از اصحاب خود چگونه گذاشتی؟ گفت: چنان گذاشتم که اگر بدهند شکر گویند، و اگر ندهند صبر کنند - و پنداشت که چون ایشان را به ترک خواستن صفت کرد به نهایت ثنا برسد - ابراهیم گفت: سگان بلخ را همچنین گذاشتم! شقیق او را گفت: درویشان نزدیک تو ای ابواسحاق چگونه باشند؟ گفت: اگر نیابند شکر گویند و اگر بیابند ایثار کنند. پس سر او ببوسید و گفت: راست گفتی ای استاد!

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۳۷ - ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۵۸۴)

شقیق بن ابراهیم گوید: ابراهیم ادهم را در روز میلاد پیامبر - علیه السلام - به مکه در سوق اللیل دیدم که در جایی از گذرگاه نشسته بود و می گریست، سوی او رفتم و در کنارش نشستم و گفتم: ای ابواسحاق! این گریه برای چیست؟ گفت: خیر است، سخن خود را یک بار و دو بار و سه بار تکرار کرد. پس گفت: ای شقیق، به شرط آنکه رازدار باشی! گفتم: ای برادر!

هرچه خواهی بگو. آنگاه مرا گفت: سی سال بود که نفس من هوس سکبا داشت، و من با سرسختی وی را مانع می شدم تا آنکه دیشب در حال نشستن چرت بر من چیره شد، در خواب ناگاه جوانی را پیش خود دیدم که قدحی سبز رنگ بر دست داشت، و بخار و بوی سکبا از آن بر می خواست. با تمام نیرو از آن روی بگردانیدم. جوان قدح را پیش آورد و گفت: ای ابراهیم بخور! گفتم: نمی خورم، زیرا برای خدای - عزوجل - از آن دست بداشتیم. گفت: خدای تو را میزبان شده، بخور! با شنیدن این پاسخ بگریستم. باز مرا گفت: بخور، خدا یارت باشد! گفتم: ما را فرموده اند که: در ظرف خود چیزی نریزیم مگر آنکه بدانیم از کجاست؟ گفت: بخور خدای تو را تندرست بدار! چه آن برای تو است و مرا گفته اند: ای خضر! این را با خود ببر و نفس ابراهیم ادهم را ده، که خدای از درازی شکیبایی او به سبب این ناکامی بر وی رحمت آورده است. بدان ای ابراهیم بر شنیدم که فرشتگان می گفتند: کسی که وی را بدهند و نگیرد، باشد که بخواهد و ندهندش. گفتم: اگر چنین است، اینک من برای بستن پیمان با خدای تعالی در اختیار توام. آنگاه به سویی نگریستم، و من ناگهان جوانی دیگر را دیدم که خضر را چیزی پیش آورد و گفت: ای خضر، تو او را لقمه ای ده! چون لقمه ای در دهانم گذاشت چرتم پرید به خود آمدم و شیرینی آن در دهانم بود.

شقیق گوید: ابراهیم ادهم را گفتم: کف دستت را نشانم ده، دست او را گرفتم و بوسیدم و گفتم: ای کسی که گرسنگان شهوت را، چون به اخلاص خویشتن دار باشند، سیر می کنی! ای کسی که شعله یقین را در نهاد مردم روشن می داری! ای کسی که دل اهل یقین در محبتش درمان می شود! آیا چگونگی حال شقیق را در پیشگاه خود می بینی؟ آنگاه دست ابراهیم را به آسمان برداشتم و گفتم: به مقام این دست در پیشگاه تو، و به مقام صاحبش، و به آن بخششی که از تو یافت، سوگند که به فضل و احسان و رحمت خود بر این بنده درویش ببخش! اگر چه شایسته نباشد.

شقیق گوید: آنگاه ابراهیم برخاست و به راه افتاد تا هر دو به مسجد کعبه اندر شدیم.

(ترجمه احتیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۲۵۵)

شقیق گوید: ابراهیم ادهم را دیدم که در می در دست داشت و می گریست. ناگاه سوی من نگاه کرد و گفت: بسا آدمیان که از برای این هلاک شده‌اند، و بسیار کسان را بفریفت. و ایشان رفتند، و ما بر اثر ایشان خواهیم رفت. آنگاه گفت که: به من رسیده است که حق - سبحانه و تعالی - وحی فرستاد به پیغامبران پیشین، که راضی باشید به اندک دنیایی، تا دینتان به سلامت ماند.

(فضائل بلخ ص ۱۳۸)

## ابراهیم و حذیفه مرعشی

از حذیفه مرعشی - و او خدمت ابراهیم کردی - پرسیدند که: عجب تر چیزی از ابراهیم بن ادهم چه دیده‌ای؟ گفت: در راه مکه روزها بی طعام بماندیم، پس به کوفه رسیدیم و در مسجدی خراب نزول کردیم. ابراهیم در من نگریست و گفت: ای حذیفه! در تو اثر گرسنگی می بینم؟ گفتم: همچنین است که شیخ می فرماید. گفت: دوات و کاغذی بیار! بیاوردم. بنوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، در همه حالها مقصود تویی و در معنیها اشارت به تو است:

انا -جائع انا نایع انا عاری

انا حامد انا شاکر انا ذاکر

فكن الضمین لنصفها یا جاری

هی ستۀ فا نا الضمین لنصفها

فأجر عبیدک من دخول النار

مدحی لغيرک لهب نار خضتها

یعنی: من ستاینده و شاکر و ذاکرم، من گرسنه و تشنه و برهنه‌ام، اینها شش خصلت است و

من ضامن نیمه آنم، پس تو ضامن نیمه دیگر شو ای زینهار دهنده من، ستودن من غیر تو را

زبانۀ آتش است که در آن خوض کنم، پس بندگان خود را از رفتن در آتش زینهار ده.

سپس رقعۀ به من داد و گفت: بیرون رو و در جز خدای دل مبندا! و اول کسی را که بینی رقعۀ به وی ده! من بیرون رفتم و اول کسی را که دیدم مردی بود بر استری نشسته. رقعۀ بدو دادم، بنگریست و بگریست و گفت: صاحب این رقعۀ کجا است؟ گفتم: در فلان مسجد است. او صرهای که در آن ششصد دینار بود به من داد.

پس مردی دیگر را دیدم، از حال او پرسیدم. او گفت: این سوار ترسا است. من به خدمت ابراهیم رفتم و حال تقریر کردم. گفت: بر آن آسیب مزنی که او بخواهد آمد. در حال ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و اسلام آورد.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۷۴۰ / حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۸)

## خلف بن تمیم و ابواسحاق فزاری

ائمه کبار چون ابواسحاق فزاری و خلف بن تمیم همواره در خدمت ابراهیم آداب و اخلاق تعلیم گرفتندی.

(فضائل بلخ ص ۱۰۱)

خلف بن تمیم بن ابی عتاب ابو عبد الرحمن کوفی نزیل مصیصه بود که ابواسحاق فزاری از او روایت حدیث می‌کند.

(فضائل بلخ ص ۱۰۲)

ابراهیم بن محمد بن حارث مشهور به ابواسحاق فزاری از بزرگان علما که در کوفه بدنیا آمد و در دمشق از اصحاب اوزاعی بود. و در سال ۱۸۸ هجری در مصیصه سر حد روم بمرد. از مؤلفات وی کتاب السیر است.

(فضائل بلخ ص ۱۰۲)

## ابراهیم و خلیفه عباسی

گویند: روزی ابراهیم ادهم را به نزدیک ابو جعفر منصور که خلیفه عهد بود (خلیفه دوم خاندان عباسی) طلب کردند. ابو جعفر گفتش که: ای ابراهیم! معیشت تو از کجاست؟ گفت:

نرقع دنیا نا بتمزیق دیننا فلا دیننا یقی و لا ما نرقع

یعنی: دنیای خود را به رخنه انداختن در دین خود پیوند می‌کنیم، پس نه دین ما باقی می‌ماند و نه آنچه در آن می‌پیوندیم. و راست آن را ماند که:

مصراع: او با تو نماند و من از دست شده.

زمانی بود، گفت: اینجا جایی بود که به حاجت بیرون روم؟ به موضعی اشارت کردند.

بیرون رفت و گفت که: هر که شهرت طلب کند، راست نتواند گفت.

(فضائل بلخ ص ۱۱۶)

## بزرگداشت

اباالاحوص بغوی گفت: پنج نفر را دیدم که مانند آنها دیگر هرگز ندیدم: ابراهیم بن ادهم، یوسف بن اسباط، حذیفه بن قتاده، هشیم العجلی، ابویونس القوی.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۳۶)

جنید گوید از سری شنیدم که گفت: اهل پارسائی در عصر خود چهار نفر بودند: حذیفه مرعشی، یوسف بن اسباط و ابراهیم بن ادهم و سلیمان خواص.

(طرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۱۳)

عطار گوید: آن سلطان دنیا و دین، آن سیمرغ قاف یقین، آن گنج عالم عزلت، آن گنجینه اسرار دولت، آن شاه اقلیم اعظم، آن پرورده لطف و کرم، شیخ عالم ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - متقی وقت بود و صدیق روزگار. و در انواع معاملات و اصناف حقایق، حظی تمام داشت. و مقبول همه بود. و بسی مشایخ را دیده بود و با امام اعظم ابوحنیفه - رحمه الله علیه - صحبت داشته بود و جنید گفت: مفاتیح العلوم ابراهیم ادهم - کلید علم های این طایفه ابراهیم ادهم است.

یک روز به نزدیک امام اعظم در آمد. اصحاب، او را به چشم حقارت نگرستند. ابوحنیفه گفت: - رحمه الله: سید ما ابراهیم ادهم. گفتند: او این سیادت به چه یافت؟ گفت: بدانکه دایم به خداوند تعالی مشغول بود و ما به کارهای دیگر.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۲)

امیر امرا و سالک طریق بقا ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور (رضی) یگانه زمانه بود و اندر عصر خود سید اقران و شاهنشاه مردان بود.

(کشف المستجاب - هجویری ص ۱۲۸)

رئیس متوکلان و صراط زهاد و عبّاد، ابراهیم بن ادهم، مسافر عالم عیان و صاحب نشان در حقایق و بیان بود.

(شرح شطحیات - روزبهان ص ۳۵)

مولانا فرمود: جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ابراهیم ادهم و حلاج و امثال ایشان مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیل‌های نفس مکار خلاص یابد و به گوهر دریای قدرت ره برد.

(مناقب العارفین - افلاکی ص ۲۲۰)

شیخ علی بکار - رحمه الله - می‌فرماید که: صحبت بسیار کسان دریافتم، هیچ کس را چنان نیافتم که به او به جهت خدای، دوستی و برادری توان کرد، مگر ابراهیم ادهم. که او به مثابتی بود که اگر درمی یا لقمه‌ای بودی میان وی و خادم هیچ فرق نبود.

(فضائل بلخ ص ۱۰۸)

ابراهیم ادهم گوید: محمد بن عجلان مرا دید پس روی به قبله آورد و سجده کرد و گفت: آیا می‌دانی برای چه سجده کردم؟ سجده می‌کنم سپاس خدای را هر جا که تو را ببینم.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۲۲)

عبدالله مبارک را سؤال کردند که ابراهیم ادهم را دیدی؟ دست بر سینه خود نهاد و به ادب گفت: دیدم. و به آن دیدن مفاخرت و مباهات می‌کرد.

(فضائل بلخ ص ۹۶)

سفیان ثوری با بزرگی و علم و ورع و تقوی هر گاه به خدمت ابراهیم نشستنی از سخن گفتن احتراز کردی، و همه روز خاموش بودی و چون از صحبت و مجالست ابراهیم جدا ماندی خلق را وعظ گفتی و نصیحت کردی.

(فضائل بلخ ص ۱۰۰)

محمد بن اسحاق امام سلامه از پدرش روایت می‌کند که: به بشر بن حارث گفتم: دوست دارم طریق ابراهیم را برگزینم. گفت: توانایی آن را نداری. گفتم: برای چه؟ گفت: برای اینکه ابراهیم عمل می‌کند و نمی‌گوید و تو می‌گویی و هرگز عمل نمی‌کنی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۲۸)

## صفات و اخلاق

نام ابراهیم بن ادهم نزد اهل طریقت و شعرای صوفی مشرب به عنوان مثالِ اعلاّی ترک و تجرید و فتوت و صدق و ایثار زبانزد است.

گفته‌اند: ابراهیم ادهم بواسطهٔ صدق و سخاوت بر دیگران برتری یافت نه به نماز و روزه و بسیار سخاوتمند بود.

## دنبال سؤال نرفتن

ضمرة گوید: در صور با ابراهیم ادهم در خانه‌اش بودیم و او در وگری می‌کرد و سلیمان ابوالعباس بر در خانه نشسته بود و جبهٔ صوفی بر تن داشت. ابراهیم گفت: ای سلیمان داخل شو که انسانی بر تو نگذرد و گمان برد تو گدایی و چیزی به تو دهد.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۰)

## تحمیل به دیگران نبودن

ابراهیم ادهم گفت: مؤنت من بر اصحاب و دیگران جز در یک چیز نبود. پرسیدند: آن چه بود؟ گفت: نمی‌توانستم برای درو کردن خودم اجرت معین کنم آنها نیاز داشتند که مرا به مزدوری دهند و برای من اجرت گیرند و این زحمت من برایشان بود.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۱)

گویند: هر وقت به ابراهیم ادهم می‌گفتند: حالت چگونه است؟ می‌گفت: مادامی که هزینهٔ زندگی خود را بر دیگران تحمیل نکنم خوب است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۷)

## کار کردن

اسحاق فزاری گوید: ابراهیم بن ادهم ماه رمضان در روز درو می‌کرد و شب را نماز می‌خواند. سه روز شد که نه شب خوابید و نه روز.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۸)

یعقوب بن مغیره گوید: با ابراهیم بن ادهم ماه رمضان درو می‌کردیم او را گفتند: ای ابواسحاق اگر به مدینه رویم ده روز آخر را در مدینه روزه گیریم باشد که شب قدر را درک کنیم. گفت: همین جا بمانید و خوب کار کنید و شما را هر شب شب قدر است.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۸)

خلف بن تمیم گوید: از ابراهیم بن ادهم پرسیدم: چند سال است که شما در زمین شام هستید؟ گفت: بیست و چهار سال. و گفت: به جوانانی از عرب برخورد می‌کردند و چادری برای آنها زده بودند. گفتند: ای جوان نزد ما بیا و با ما درو کن. ابراهیم گوید: با آنها درو کردم و آنان اجرتی به من می‌دادند که به یکی از استادان این کار می‌پرداختند. با خود گفتم: کار خود را در خور این استادان نمی‌بینم و بهتر از آنان درو نمی‌کنم. آنان را دعا می‌کردم تا خوابگاه خود را برداشتنند و خوابیدند، من داس را گرفتم و درو کردم. چون صبح شد درو خوبی کرده بودم. ابراهیم گوید: از ایشان شنیدم که به همدیگر نزدیک می‌شدند و می‌گفتند: آیا این کشت شب گذشته بر جای نبود؟ چه کسی آن را درو کرده است؟ پس یکی به دیگری گفت: ما این مرد را دیدیم که بلند شد و درو کرد. شنیدم که می‌گویند: درست نیست که این مرد شب و روز درو کند و مزد یک مرد را دریافت کند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۸)

ابراهیم ادهم در آن روزگار که به مکه مقیم بود از حرم بیرون رفتی و هیزم آوردی و اندر بازار بانگ کردی. من یشتی الطیب بالطیب؟ (که پاکیزه را به پاکیزه یعنی حلال می‌خرد) به

آنچه بخواستندی بدادی و مکاس (چانه زدن) نکردی.

(شرح تعرف ص ۱۱۰۶)

ابراهیم ادهم چنان بود هر سال که به بستانی می رسید دروگری می کرد و مزدش را بر یاران خود انفاق می فرمود.

(اللمع ص ۱۷۸)

## کسب حلال

از ابراهیم بن ادهم و فضیل بن عیاض روایت کنند که گفتند: فضلی نیست کسی را که به حج و جهاد و روزه و نماز فضیلت جوید. نزد ما فضیلت کسی راست که در آنچه در بطن او وارد می شود تعقل کند یعنی نانی از حلال به دست آورد.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۲۸۷)

مردی از ابراهیم بن ادهم پرسید و گفت: من مردی هستم که در بازار کسب می کنم و چون کار می کنم نماز جماعت از من فوت می شود کدام یک را تو دوست داری؟ نماز جماعت یا کسب را؟ ابراهیم گفت: کسب حلال کن و تو در نماز جماعتی.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۲۸۷)

ابراهیم بن ادهم با برادرانش در ماه رمضان درو می کرد و آنها را می گفت: کار خود را در روز با اخلاص انجام دهید تا حلال بخورید و شب را نماز مگزارید زیرا شما را در کار خالصانه روز ثواب نماز جماعت و پاداش نمازگزاران شب است.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۲۸۷)

ابراهیم غذای حلال را مصرف نمی کرد تا اینکه پانزده نماز را با یک وضو می خواند.

(طبقات الکبریٰ شعرائی ج ۱ ص ۷۰)

گویند که: ابراهیم کسب کردی و از آن مایحتاج خود ساختی. روزی می فرمود که: کجایید شما از عمل ابدال و مردان راه. گفتند: آن کدام است؟ فرمود: کسب حلال و خرج کردن بر عیال.

(فضائل بلخ ص ۱۰۹)

ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلیمان خواص یاران یکدیگر بودند. با یکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز نخوریم مگر دانیم که از حلال است. چون در ماندند از یافتن حلال بی شبهه، به اندک خوردن آمدند. گفتند: چندان خوریم که از آن چاره نبود، باری شبهه اندک تر بود.

(نفحات الانس - جامی ص ۴۲)

بقیه الولید گوید: یاری را دیدم از یاران ابراهیم ادهم. گفتم از حال های ابراهیم کدام عجیب تر دیدی، مرا خبر ده! گفت: وقتی چنان بود که یک هفته چیزی خوردنی نیافتیم و ضعیف گشتیم. گفتم: برخیز تا به مزدوری رویم. بیرون آمدیم و بر سر راه بنشستیم. مردی بیامد گفت: کشت می دروید؟ گفتیم: درویم. مرا به یک درم مزد گرفت و ابراهیم را گفت: ضعیف است نخواهم. من الحاح کردم تا به چهار دانگ او را مزد گرفت و هوانیک گرم بود آن روز همه روز کار کردیم. شبانگاه یک درم مرا داد و چهار دانگ ابراهیم را. به مقدار قوت خویش باز گرفتیم و باقی به درویشان دادیم. چون وقت روزه گشایی بنشستیم، نگاه کردم ابراهیم را دیدم که می گریست. گفتم چه بود؟ گفت: این مزد که ما ستدیم ما را پسند آمد، ندانم تا کار ما آن کس را پسند آمده باشد یا نه، نباید که پسند نیامده باشد و آنچه را که می خوردیم ما را حرام بود. و پیغامبر - علیه السلام - فرموده است که هر گوشتی که به حرام پرورده شود آتش دوزخ به وی اولاتر. این بگفت و تمامت قوت خویش از پیش برداشت و به درویشان داد و آن شب نیز گر سینه بودیم. مرا از ابراهیم این حال نیک عجب نمود.

(منتخب رونق المجالس ص ۳۸۴ / حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۹)

## بی توجهی به دنیا

ابراهیم بن بشار گوید: در میان افرادی که ملاقات کردم از عباد و علما و صالحان و زهاد کسی را مانند ابراهیم بن ادهم ندیدم که دنیا را دشمن دارد و به آن نظر نکند. بسا می شد بر قومی می گذشتیم که دیواری یا خانه ای یا آسیابی را برای تعمیر خراب می کردند، رویش را برمی گردانید و چشمان خود را از نظر کردن به آنها باز نمی کرد. من او را برای این کار سرزنش می کردم. مرا می گفت: ای پسر بشار بخوان آنچه را که خدای تعالی فرموده است: **لیبلوکم ایکم احسن عملا** (۷/۱۱) (تا شما را بیازماید که عمل کدام یک از شما نیکوتر است) و نفرمود: کدام یک از شما دنیا را عمارت می کند و بیشتر دوست دارد و ذخیره می کند و برای خود جمع می سازد، پس می گریست و می گفت: راست فرمود خدایی که نامش عزیز است آنچه را که فرمود: **وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون** (۵۶/۵۱) (نیافریدم جن و انسان را جز برای اینکه ما را پرستش کنند) و نفرمود: نیافریدم جن و انسان را برای اینکه عمارت دنیا کنند و اموال را جمع سازند و خانه ها بسازند و قصور را برپا کنند و لذت برند و برخوردار گردند و روز را ثروت جمع کنند و مواظب آن باشند. و می فرماید: **فبهذا هم اقتده** (۹۰/۶) (از راه آنها پیروی نما) و **ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء ويقيموا الصلاة ويؤتوا الزكاة وذلك دين القيمة** (۵/۹۸) (امر نشدند مگر بر اینکه خدا را با اخلاص کامل پرستش کنند و از غیر دین حق روی بگردانند و نماز بپا دارند و زکات فقیران بدهند این است دین درست و راه سعادت).

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۰)

## ادب ظاهر

نقل است که هیچ کس او را مربع نشسته ندید، گفت: یک روز چنین نشسته بودم. آوازی

شنودم که: ای پسر ادهم! بندگان در پیش خداوند چنین نشینند؟ راست بنشستم و توبه کردم که دیگر چنان نشینم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۹)

## روشن شدن چشم در دنیا

ابراهیم ادهم گفت: چشم من روزی در دنیا روشن نشد، مگر یک بار که در مسجد دهی از دیه‌های شام بودم، و رنج شکم داشتم، مؤذن پای من بگرفت مرا بکشید و از مسجد بیرون انداخت.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۷۶۴)

## دوری از مردم

می‌گفت: آرزوی بیماری می‌کنم تا نماز جماعت را بر خود واجب نیبم تا نه مردم را بنگرم و نه مردم مرا. در خانه‌اش را از بیرون قفل می‌کرد مردم می‌آمدند و می‌دیدند که در بسته است و می‌رفتند.

(طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۰)

ابراهیم ادهم را که آفتابی پنهان بود در هیچ مرحله چند روز یکجا نبود، از بیم آنکه مبادا کسی او را بشناسد.

(سلک السلوک ص ۷۲)

ابراهیم ادهم گوید که: سخت‌ترین حالی که مرا پیش آمد آن بود که به هر جای که در آمد می تا خلق مرا شناختندی به هر تهمتی که بودی مرا گرفتندی. و چون بشناختندی، مرا مشغول کردند از وقت خویش. بباستی گریختن. ندانم کدام صعب‌ترین بودی. به وقت

ناشناختن دل کشیدن یا به وقت شناختن از عزّ گریختن؟

(شرح تعرف ص ۸۶)

## یاری کردن دوستان

شقیق بن ابراهیم گوید: روزی نزد ابراهیم ادهم بودیم مردی از صنایع بر او بگذشت. ابراهیم گفت: آیا این فلان مرد نیست؟ گفتند: آری. به یکی گفت: برو به او برس و او را بگوی ابراهیم او را می گوید: تو را چه شده است سلام نکردی؟ آن مرد گفت: به خدا سوگند زخم وضع حمل دارد و چیزی ندارم و مانند دیوانه ای بیرون آمدم، نزد ابراهیم بازگشتم، ماجرا را به او گفتم. ابراهیم گفت: از برای خدا چگونه از دوست خود غافل ماندیم. چنین امری بر او واقع شد برو نزد صاحب بستان و از وی دو دینار پیش پرداخت بگیر و داخل بازار شو با یک دینار هرچه را برایش خوب است بخر و دینار دیگر را نزد او بگذار. داخل بازار شدم و با یک دینار از هر چیز خریدم و متوجه خانه او شدم و در را زدم. زنش گفت کیستی؟ گفتم: فلانی را می خواهم. گفت: اینجا نیست. گفتم: در را باز کن. در را باز کرد، با آنچه بر دوشم بود وارد شدم و در صحن خانه انداختم و دینار دیگر را پیش او گذاردم. گفت: چه کسی اینها را فرستاده است. گفتم: برادرت ابراهیم بن ادهم. زن گفت: پروردگارا امروز را از ابراهیم ادهم فراموش نکن.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۲)

## خوردن گِل و شن

گویند: ابراهیم ادهم وارد مکه شد و به منزل عبدالعزیز بن ابی رواد فرود آمد. و با او انبانی بود که جلدش از پوست گوسفند بود. انبان را به میخ آویزان کرد و برای طواف بیرون شد.

سفیان ثوری وارد خانهٔ عبدالعزیز شد و گفت: این انبان پوستی از کیست؟ گفتند: از برادرت ابراهیم بن ادهم. سفیان گفت: شاید در آن حلوائی شام باشد. آن را فرود آورد و باز کرد. پراز گِل بود. انبان را بست و به میخ آویخت و سفیان بیرون رفت. ابراهیم برگشت و عبدالعزیز از کار سفیان او را خبر داد. ابراهیم گفت: این غذای یک ماه من است.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۱)

گویند: در مکه قحطی افتاد و ابراهیم ده روز را با مکیدن شن بسر برد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۱)

معاویه الاسود گوید: ابراهیم بن ادهم را دیدم که بیست روز گِل می خورد، پس گفت: ای معاویه اگر از ستم کردن بر نفس خود نمی ترسیدم، جز گِل غذایی نمی خوردم تا خدای - عزوجل - را ملاقات کنم و برایم روشن شود که حلال از کجا بدست می آید.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۱)

ابواسحاق فزاری گوید: مرا خبر دادند که ابراهیم بن ادهم هنگام قحطی مدت زمانی شن ریزه را در آب می زد و می خورد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۱)

دوستی از ابراهیم ادهم گفت: ابراهیم در دریا به جنگ مذهبی رفت سه دینار سهم او را آوردند. به آورنده گفت: آنها را روی حصیر بگذار. او چنان کرد. پس مرا گفت این دینارها را بگیر و برو نزد ابو محمد خیاط و او را بگوی: که شنیده ام و امی داری با این دینارها و امت را بپرداز. من با دینارها نزد او رفتم و گفتم: ابراهیم مرا با این دینارها فرستاده برای تو که و امت را پس دهی. گفت: آنها را به او برگردان زیرا من آنها را به شپش های جامه او که خونس را می خورند بخشیدم. چگونه دینارهایی را بگیرم که برای من دوامی ندارد؟

من آمدم نزد ابراهیم و گفتم: او امتناع کرد که آنها را بپذیرد. ابراهیم گفت: آنها را روی

حصیر بگذار.

پیر مردی از دوستان ابراهیم گفت: ای ابواسحاق من عیالوارم - یا اینکه نیاز مندم - ابراهیم گفت: دینارها آنجایند. پیر مرد آنها را برداشت و برفت.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۶)

فزاری گوید: ابراهیم بن ادهم را که روانهٔ مرعش بود بدرقه کردم. من بر او آنچه را که برای هزینه داشتم عرضه کردم گفت: تو را گمان نمی‌بردم که با من چنین کنی و اگر کسی غیر تو این کار را می‌کرد تو بایستی مرا از آن منع سازی. پس جبه‌اش را که از پوست بود بیرون آورد و قمیصی را که آستر آن بود جدا کرد. جبه را پوشید و قمیص را به من داد و گفت: این را به فلانی رسان که او از ما به نیکی سزاوارتر است.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۶)

## در غزوه غنیمتی نمی‌گرفت

احمد بن بکار گوید: با ابراهیم بن ادهم در دو جنگ مذهبی بودیم که هریکی سخت‌تر از دیگری بود. یکی جنگ عباس انطاکی و دیگری جنگ محکاف. او هرگز نه سهمی گرفت و نه غنیمتی. و از خوراکی‌های روم نمی‌خورد. از میوه‌های نوبر و غسل و جوجه برای وی آوردیم و نخورد. و می‌گفت: آنها حلال است ولیکن من از آنها پرهیز می‌کنم و هرچه را که با خود داشت می‌خورد و روزه می‌گرفت. و بر قاطری که بهایش یک دینار بود جنگ می‌کرد و خری هم داشت که با قاطر ستیزه می‌کرد و اگر او را اسبی از طلا یا نقره می‌دادند نمی‌پذیرفت. و یک شربت آب نمی‌گرفت. و در دریا دو جنگ کرد سهمی نخواست و بر خود واجب ندانست. گفت: برای این جنگجو و آن دیگتری باشد.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۸)

## نماز و روزه

ابوسلیمان دارانی گفت: ابراهیم بن ادهم پانزده نماز واجب را با یک وضو خواند.

(صفةالصفوة ج ۴ ص ۱۵۷)

مخلد بن حسین گوید: بیدار نشدم شب را مگر اینکه متوجه شدم که ابراهیم بن ادهم خدا را یاد کرد پس اندوهگین می شد و سپس با این آیه خود را تسلی می داد که:

ذلک فضل اللّٰه یؤتیه من یشاء (۵۴/۵) یعنی: این فضل خدا است آن را به هر که خواهد می دهد.

ابراهیم ادهم علتی داشت که وضوی او زایل می گشت و در یک شب هفتاد مرتبه تجدید وضو کرده بود.

(عوارفالمعارف ص ۱۲۸)

گویند: ابراهیم ادهم یک شب هفتاد و چند مرتبه بیدار شد و هر دفعه تجدید وضو کرد و دو رکعت نماز خواند.

(اللمع ص ۱۵۰)

## بی خوابی

نقل است که در رمضان بیرون آمدی و گیاه درودی و آنچه دادندی به درویشان دادی. و شب تا روز نماز کردی و هیچ نخفتی. گفتند: چرا خواب با چشم تو آشنا نشود؟ گفت: زیرا که یک ساعت از گریستن نمی آسایم. چون بدین صفت باشم، خواب را با چشم چگونه آشنایی باشد؟ چون نماز بگزاردی دست بر روی خود باز نهادی. گفتی: می ترسم، نباید که به رویم باز زنند.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۴)

## بجز از حق چیزی نخواهم

نقل است که یک روز هیچ نیافت. گفت: الهی! شکرانه را چهارصد رکعت نماز کنم. شب دیگر هم هیچ نیافت. شب سوم نیز. همچنین تا هفت شب. چنین بود که به وی طعامی نرسید. ضعفی در وی پدید آمد. گفت: الهی اگر بدهی، شاید در حال جوانی بیامد. گفت: به قوت حاجت هست؟ گفت: هست. او را به خانه برد چون نیک در وی نگریست، نعره‌ای بزد. ابراهیم گفت: چه بود؟ گفت: من غلام توأم و هرچه دارم از آن تو است. گفت: آزادت کردم و هرچه در دست تو است، به تو بخشیدم. مرا دستوری ده، تا بروم.

پس گفت: الهی! عهد کردم که بعد از این غیر از تو از کسی چیزی نخواهم. که لبی نان خواستم، دنیا را پیش من آوردی.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۴)

## ضعف و ناتوانی

بشر بن منذر گفت: هر زمان که ابراهیم بن ادهم را می‌دیدم گویی در او روحی نیست اگر باد به او می‌وزید رنگش تیره می‌شد و خود را در عبایش می‌پیچید.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۵۳)

## اندوه دایم

ابراهیم ادهم تا دواج (ردای) ملک به گلیم فقر بدل کرد هر که او را بدیدی، همچنان تصور کردی که وی را همین لحظه مصیبتی تازه رسیده است.

(سلک السلوک ص ۲۸)

## روش زندگی

علی بن بکار گوید: دروگری برای ابراهیم بن ادهم دوست داشتنی تر از خوشه چینی بود. و سلیمان خواص در خوشه چینی دشواری نمی دید و عمل می کرد. و سن هر دو به هم نزدیک بود و ابراهیم فقیه تر بود. و عرب بود و از طایفه بنی عجل که خانواده ای بزرگوار بودند. زمانی که کار می کرد رجز می خواند و می گفت:

اتخذ الله صاحبا ودع الناس جانبا

یعنی: خداوند را برای مصاحبت برگزین، و مردم را به یکسو رها ساز.

در زمستان جبه ای پوستی می پوشید که زیرش قمیصی نبود و کفش و عمامه نمی پوشید و در تابستان دو تکه لباس به ارزش چهار درهم یکی ازارش بود و دیگری ردایش. در سفر و حضر روزه می گرفت، شب را نمی خوابید، پیوسته در تفکر بود. هر زمان از درو کردن فراغت می یافت یکی از اصحابش را می فرستاد و با صاحب کشت محاسبه می کرد و درهم ها را می آورد. ابراهیم پول ها را لمس نمی کرد و به اصحابش می گفت: بروید و با آن هر چه می خواهید بخورید، اگر دروگری نبود برای نگهداری بستان ها و مزارع اجیر می شد و یا می نشست و با یک دستش هر دفعه دو پیمانانه گندم را آسیا می کرد.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۳)

فضیل مکی گفت: ابراهیم بن ادهم را دیدم چون درو می کرد به ضعفا یاری می داد و آنان را به جای خود می نشاند و خود درو می کرد و به اصحابش اشاره می کرد که بنشینند پس بر می خاست و دو رکعت نماز بجای می آورد آنگاه بر می گشت بدون ایشان آنچه را پیش دستش بود درو می کرد و آنان نشسته بودند. باز دو رکعت نماز می کرد آنگاه به جای خود باز می گشت و درو می کرد.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۴)

## شفقت به دیگران

گویند: بسا که ابراهیم بن ادهم از اوّل روز تا پایانش می نشست و بلوط می شکست و ما را غذا می داد. و گفته اند: ابراهیم و یکی از اصحابش آسیاب می کردند و در چوبی که آسیاب می کردند گری می بود دستش را بر گره گذارد و جای نرم و نازک را به رفیقش داد. و گویند هر وقت آسیاب می کرد پایش را دراز می کرد و آن را تانمی کرد تا از آسیاب کردن فارغ می شد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۵)

جامع بن اعین الفراء گوید: برادرم مرا نزد ابراهیم بن ادهم فرستاد و او گروه اسبان را می چرانید و انبانی را از آرد گندم و جو و خرما پر کرد و مرا گوشت کبابی داد و گفت: اینها را به

ابراهیم بن ادهم بده و سلام مرا برسان. بعد از نماز عصر نزد ابراهیم آمدم در حالی که او در نزار بود اسب خود را مواظبت کردم و نشستم تا اینکه ابراهیم نزدیک مغرب بیرون آمد و عبایی بر کتف داشت و جبهای پشمین بر تن و تسبیح می گفت. گفتند: ابراهیم می آید و مثنی از جو و خرما مخلوط ساختند و برای او سه قرص نان آماده کردند. برخاستم و بر او سلام کردم و سلام برادرم را به او رسانیدم. ابراهیم یاران را گفت: می بینم که اسب برادرم سر حال است. گفتم: چنین است و انبان را پیش رویش گذاردم و گفتم: این هدیه برادرم برای تست. ابراهیم اصحابش را گفت: چه وقت اینجا آمده است. گفتند بعد از نماز عصر. گفت: چرا تا به حال چیزی نخورده اید؟ سپس گفت: عبا را پهن کنید و انبان را روی آن خالی کرد و می گفت: فلانی را صدا کنید فلانی را صدا کنید. آنگاه ایشان را گفت: بخورید و ایستاده بود و همچنین می گفت: بخورید بخورید. من به اصحابش گفتم: برادرم اینها را فرستاده است که ابراهیم از آن بخورد چرا برای او چیزی نمی گذارید؟ گفتند: ابراهیم جز سه قرص نان جو با نمک نیم سائیده چیزی نمی خورد. با ما نماز اوّل شب را خواند و پیوسته تا صبح در رکوع و سجود و تفکر بود و نماز صبح را با وضوی شب بجای آورد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۵)

## در غذا اسراف نیست

ابراهیم ادهم یکی را از دوستان خود سیم داد و گفت: برای ما کره و انگبین و نان سفید بخر، گفت: یا ابا اسحاق، به کل این سیم بخرم؟ گفت: ای نیک بخت! چه استکثار می کنی؟ ما چون بیاییم مردوار بخوریم، و چون نیاییم مردوار صبر کنیم. و یک روز طعام بسیار ساخت، و طایفه ای اندک را که در میان ایشان اوزاعی و ثوری بودند، بخواند. پس ثوری وی را گفت: نمی ترسی که این اسراف باشد؟ گفت: در طعام اسراف نباشد، اسراف در جامه و متاع باشد.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۲۶۷)

## خدمت به برادران

نقل است که به مزدوری رفتی و آنچه حاصل آوردی در وجه یاران خرج کردی. یک روز نماز شام بگزارد و چیزی خرید. و روی سوی یاران نهاد. راه دور بود و شب دیر شد. چون دیر افتاد، یاران گفتند: شب دیر شد. بیایید تا ما نان خوریم. تا او بار دیگر دیر نیاید ما را در انتظار ندارد. طعام بخوردند و نماز خفتن بگزاردند و بخفتند. چون ابراهیم بیامد، ایشان را خفته دید. پنداشت که هیچ نخورده اند و گرسنه خفته اند. در حال آتش بر کرد و مقداری آرد آورده بود، خمیر کرد. و از برای ایشان چیزی می پخت که چون بیدار شوند، بخورند. تا فردا روزه توانند داشت. یاران، چون از خواب درآمدند، او را دیدند: محاسن در خاک و خاکستر آلوده، و دودگرد او را گرفته. و او در آتش می دمید. گفتند: چه می کنی؟ گفت: شما را در خواب یافتم. پنداشتم چیزی نخورده اید و گرسنه خفته اید. از برای شما طعامی می سازم تا چون بیدار شوید تناول کنید. ایشان گفتند: بنگرید که او با ما در چه اندیشه است و ما با او در چه فکر بودیم!

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۵)

## رنج خود و راحت دیگران

نقل است که سه تن در مسجدی خراب عبادت می کردند. چون بهخفتند بر در مسجد ایستاد تا صبح. او را گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای در ساختم تا شمارا رنج کمتر بود و هر رنج که بود بر من بود.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۴)

نقل است ابراهیم در سفری بود، زادهش نماند. چهل روز صبر کرد و گِل خورد و باکس نگفت، تا رنجی از وی به برادران نرسد.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۵)

## انفاق توشه

ابراهیم بن ادهم، هر زمان که اصحابش را از چیزی خوردنی می پرسید و می گفتند زیاد است می گفت: آنها را رد کنید و مرخص سازید.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۱۷۲)

## خبر بد

از ابراهیم بن ادهم روایت کنند هرگاه مردی که با او مصاحب بود خبر بدی برای وی می آورد او را از خود دور می کرد.

(قوت القلوب ج ۱ ص ۹۸)

## علم و ادب

ابویوسف گوید، هرگاه ابراهیم ادهم را از علم می پرسیدند، به ادب روی می آورد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۷)

## آداب علما

ابو منذر گوید: با ابراهیم در غذا بودیم و او عبای سیاهی را پوشیده بود که چون باد می وزید زمین می افتاد. او را گفتند: چرا خود را مانند اصحاب حفظ نمی کنی؟ گفت: کوشش من در این است که راه علما و آداب ایشان را نشان دهم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۷)

## زهد در چهار چیز

گویند: ابراهیم و اصحابش نفس خود را از چهار چیز باز می داشتند، آب گوارا، کبوتران، پای افزار و نمک را با گیاهان خوشبو مخلوط نمی کردند.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۴)

## مزاح کردن با یاران

عیسی بن حازم گفت: با ابراهیم بن ادهم در خانه ای بودیم و اصحابش با او بودند. خربزه ای آوردند و شروع کردن به خوردن و مزاح کردن و با هم الفت گرفتن. پس مردی در زد. ابراهیم آنان را گفت: احدی حرکت نکند. گفتند: ای ابواسحاق ما را ریا می آموزی؟ در پنهان کاری کنیم که در آشکار نمی کنیم؟ ابراهیم گفت: خاموش باشید من اکراه دارم از اینکه من و شما نافرمانی خدا کنیم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۹)

بشر بن منذر قاضی مصیصه گوید: ابراهیم بن ادهم را دیدم مانند عربی که از نان خشک و آب سیر نمی خورد، پوستش بر استخوان رسیده بود. او را نمی دیدی که با کسی بنشیند و با کسی صحبت نمی کرد تا به منزلش برسد و چون کسی به منزلش می آمد و با او می نشست آنها

را می خندانید و خوشحال می نمود و یکی از اصحابش برای من گفت: بر سفره اش غسل و کره نبود و جز چیزی شبیه باقلای کوبیده وجود نداشت.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۱)

## امساک در غذا

از ابراهیم ادهم روایت آرند که ماه رمضان از ابتدا تا انتها هیچ نخورد و ماه تموز (تابستان) بود. هر روز به مزدوری گندم درودی و آنچه بستدی به درویشان دادی و هر شب تا روز نماز کردی وی را نگاه داشتند نخورد و نخفت.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۴۱۷)

گویند: ابراهیم ادهم و سفیان ثوری هر سه روز یکبار غذا می خوردند.

(کیمیای سعادت ج ۲ ص ۴۸)

ابراهیم ادهم در جامع بصره معتکف بود و به هر سه شبانه روز افطار کردی و آنقدر از درِ خانه ها حاصل کردی.

(عوارف المعارف ص ۷۶)

## دین را به اجرت ندادن

حکایت کنند که: ابراهیم بوستانی را محافظت می کرد. صاحب بوستان او را نمی شناخت. چون دانست، که خداوند بوستان او را بشناخت، از آنجا بگریخت و گفت: تن خود را به اجرت داده بودم.

اکنون بعد از این دین را به اجرت باید داد، و من هرگز، دین را به دنیا بدل نکنم.

(فضائل بلغ ص ۱۰۷)

## بی توجهی به آرامش دنیا

ابویحیی رفیق ابراهیم بن ادهم گوید: در حالی که در منزلی بودیم ابراهیم بن ادهم را پرسیدم که سقف خانه از سنگ است یا چوب؟ گفت: نمی دانم، و پرسیدم از کنیزکی که ما را خدمت می کرد سیاه است یا سفید؟ گفت: نمی دانم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۲)

## رعایت حال مهماندار

گوید: ابراهیم را مردی ضیافت کرد. در راه کژدمی او را نیش زد. ابراهیم اظهار نکرد تا مهماندار خبر نشود و تنگ دل نگردد.

(فضائل بلخ ص ۹۹)

## دو خصلت بد

گویند ابراهیم بن ادهم در صور غذایی آماده کرد و اخوانش را دعوت نمود. مردی را به نام خلاد صیقل نیز دعوت کرد. او خورد و گفت: الحمد لله و بلند شد. ابراهیم بن ادهم پس از آنکه آن مرد ایستاد گفت: او دو خصلت بد نشان داد، نخست اینکه بدون اجازه ایستاد و دیگر آنکه یاران را از این کارش شرمنده ساخت.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۱)

## موافقت با یاران

گویند: ابراهیم بن ادهم هرگاه به سوی طعامی دعوت می شد و روزه داشت می خورد و نمی گفت که من روزه دارم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۹)

## ندیدن عیب دوست

نقل است که وقتی شخصی هم صحبت او بود می خواست باز گردد. ابراهیم را گفت: یا خواجه! عیبی که در من دیده‌ای، مرا از آن آگاه کن. گفت: در تو هیچ عیبی ندیده‌ام. زیرا که در تو به چشم دوستی نگاه کرده‌ام. لاجرم هر چه از تو دیده‌ام، مرا خوش آمده است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۶)

## مروت و سخاوت

از یحیی کندی می‌آرند که: روزی ابراهیم حدیث مروت و فتوت و سخاوت می‌گفت، و فضایل و مآثر آن شرح می‌داد. با خود گفتم که: این خصلت را ملازمت نمایم. خواستم که اولی از ابراهیم بنیاد نهم. هرگاه که او را مکرمی کردم و خدمتی لازم داشتم او در حق من اضعاف می‌آورد و تقدیم نمود و هرگز نتوانستم که به خدمتی مخصوص گردم، الا که مجازاتی و مکافاتی نیکوتر و بهتر از آن ارزانی فرموده است.

(فضائل بلخ ص ۹۹)

ابراهیم بن قدید گوید: در حالی که من نزد ابراهیم بن ادهم در خانه‌اش نشسته بودم، مردی بر او وارد شد و گفت: آمده‌ام که تو را به خدا سپارم و مسافرت روم، ابراهیم گفت: اراده کجا داری؟ گفت: می‌خواهم به ساحل فلان جا و فلان جا بروم. ابراهیم گفت: انبان ابن قدید را بگیر و توشه خود را در آن بگذار. ابراهیم بن قدید گوید: ابراهیم بن ادهم را گفتم: ای ابواسحاق این انبان رفیق من است. گفت: تو می‌خواهی با کسی مصاحبت کنی که تو را چیزی بهتر از وی باشد؟ ابن قدید گوید روزی نزد او نشسته بودم برای ما میوه‌ای به هدیه آوردند و ما جماعتی در خانه بودیم. ابراهیم گفت: ای ابن قدید، بگذار که نه تو بخوری و نه من و اصحاب ما بخورند. اصحاب خوردند و ما نچشیدیم.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۱)

گویند: داود رمله بر قاطری بدون زین وارد شد. به او گفتند که زین کجاست؟ گفت: در راه سخاوت ابراهیم بن ادهم رفت. چنین بود که یکی برای ابراهیم بن ادهم طبقی از انسجیر و انگور به هدیه فرستاده بود و ابراهیم زین آن قاطر را برداشته و بر طبق نهاده و برای آن مرد فرستاده بود. مرتبه دیگر مردی برای ابراهیم جو ترش فرستاده بود و او پوستین خود را درآورده و بر طبق برای او فرستاده بود.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۴)

رواد بن جراح گوید: با ابراهیم بن ادهم برای جنگ با کفار بیرون آمدیم. زین خود را گم کردم. گفتم: زین من کجاست؟ گفتند: ابراهیم بن ادهم راه هدیه ای آوردند چیزی که کافی باشد نیافت زین را گرفت و عطا کرد. و رواد به آن دل بستگی داشت. در خواب دید که با ابراهیم بن ادهم در یک لحاف خوابیده ام و از آن وضع در اندوهم. پس از آن مردی آمد و گفت: ابراهیم سلام می رساند و می گوید این زیرجامه را بپوش. آن را گرفتم و رؤیای خود را به یاد آوردم.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۴)

## رفاقت به شرط موافقت

ابراهیم ادهم، چون مردی با وی رفاقت کردی وی را مخالفت ننمودی. و صحبت نکردی مگر با کسی که وی را موافقت نماید. یکبار شخصی که بند نعلین فروختی با وی مصاحبت کرد. در بعضی منزل ها کسی برای ابراهیم کاسه ای ترید فرستاد. و او انبان رفیق بگشاد و دسته ای از بندها برداشت و بر صاحب هدیه فرستاد. و چون رفیق پیامد پرسید که: بندها کجا است؟ گفت: آن ترید که بخوردی چه چیز بود؟ گفت: دو بند با سه بند بدادی بسنده بودی. گفت: اسمح یسمح لک. یعنی: جوانمردی کن تا با تو جوانمردی کنند.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عادات ص ۵۱۱)

وقتی ابراهیم مردی را پیاده دید، و درازگوش رفیق خود را - بی دستوری او - بدان مرد  
بداد. چون رفیق پیامد خاموش بود. و آن را کراهیت نداشت.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عادات ص ۵۱۱)

## پادشاهی در ترک دنیا

سالم خواص گوید: روزی بارانی بر بارانداز ساحل در انطاکیه می گذشتم، انسانی را دیدم  
که خوابیده است. چون نزدیک او شدم سرش را که بیرون بود دیدم ابراهیم بن ادهم است که  
در عبایش خوابیده است. پس مرا گفتم: ای ابو محمد، پادشاهان چیزی را طلبیدند که به دست  
نیاورند و ما طلب کردیم و یافتیم. این عباى من چه خوب مرا از گِل و لای نگاه می دارد.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۸)

## بی توجهی به مال دنیا

ابراهیم بن ادهم گفت: مردی با دینارها نزد من می آید و می گوید: اینها را بگیر. می گویم:  
مرا به آنها نیازی نیست. دیگری نزد من آید با اسبی که نگام و زین کرده است و می گوید: تو را  
بر آن سوار کنم. گویم: مرا به آن نیاز نیست. و مردی نزد من می آید و می داند شاید قرشی یا  
عرب بادیه است و می گوید: بیا تا یاریت دهم. چون آن جماعت می بینند من در دنیای ایشان  
مشارکت نمی کنم روی به من می آورند گویی که جانانداری بر زمین هستم یا گویی آیتی نزد  
ایشانم. اگر از ایشان می پذیرفتم با من دشمن می شدند. و من جماعتی را درک کردم که ترک  
این هدایا را دوست نمی داشتند. نزد اهل این زمانه چنانست کسی که ترک کند چیز را از دنیا،  
گویی چیزی را از دست داده است.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۸)

## با اهل مصیصه نشست

اشعث بن شعبه گوید: در غزوه (جنگ مذهبی) بودیم و ابراهیم بن ادهم با ما بود و دشواری‌هایی به ما و چارپایمان رسید، اهالی مصیصه آن را شنیدند قاطرانی با توشه بر آنها سر راه ما فرستادند. ابراهیم شنید و می‌گفت: کدام اهل تکلفی مردم را از این ماجرا خبر داده است؟ اشعث گوید: گویی که میل داشت که ما بر حال خود باشیم تا داخل شویم، چون داخل شد رفت چنانکه آمده بود و با مردم مصیصه نشست. ابواسحاق فزاری مرا گفت: ابراهیم را طلب کن، او را طلب کردم او رفته بود. مرا گفت: به او پیوند و خرجی او را عطا کن. من در انطاکیه به او پیوستم. چون مرادید گفت: آمدی، گفتم: آری ابواسحاق مرا فرستاد و خرجی او را دادم و پذیرفت، چون خواستم برگردم لنگی مرا عطا کرد و گفت: برو با این نزد ابواسحاق. گفتم: چه چیز تو را مانع شد که با اهل مصیصه نشینی؟ گفت: بر که فرود آیم؟ پس اهل مصیصه را نام برد تا یاد باج بگیران آنجا افتاد. آنگاه گفت: اگر در راه پنج درهم به فقرا می‌دادم باج‌گیری می‌آمد و با فقرا در گرفتن پول رقابت می‌ورزید.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۹)

## ترس از روز قیامت

ابراهیم ادهم چون از کسی شنیدی که: *اذا السماء انشقت* (۱/۸۴) می‌خواند، مفاصل او مضطرب شدی و اندام وی لرزیدی.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عادات ص ۸۶۹)

## زهد در حلال

علی بکار گوید: ابراهیم در عراقین به غزارفت چون وقت قسمت غنیمت شد، از نصیبی که به او رسید هیچ قبول نکرد. مثلاً میوه اهل روم نخورد. وی را گفتند: حلال است چرا

نمی خوری؟ فرمود که: زهد در حلال است.

(فضائل بلغ ص ۱۰۱)

## نخوردن میوه

نقل است که عطاء سلمی گفت: یک بار ابراهیم را نفقه نماند. پانزده روز شن خورد. و گفت: چهل سال است تا از میوه مکه هیچ نخورده‌ام و اگر، نه در حال نزع بودمی نگفتمی و خبر نکردمی. و از آن نخورد که لشکریان، بعضی از زمین‌های مکه را خریده بودند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۵)

## آب از چاه زمزم نکشید

نقل است که چندین حج پیاده بکرد، که از چاه زمزم آب برنکشید. زیرا که دلو آن از مال سلطان خریده بودند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۵)

## توکل

نوبتی موحد مقدم ابراهیم ادهم - رحمه الله - در بغداد آزاد عزم مکه معظم محترم مصمم فرمود. فقیری حقیری خبر یافت به حضرت او شتافت، گفت:

آخر چه شود که با خودم یار کنی هر توشه که باشد به من آن بار کنی

شیخ محترم چون بشنود در درج معانی را بگشود و گفت: در این طریق با تو رفیق باشم به شرط آنکه توشه بر نداریم و اگر دهند قبول نکنیم و نخواهیم و بخوانیم: **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** فهو حسبه (۳/۶۵) (هر که بر خدا توکل کند خداوند او را کفایت خواهد کرد).

(رسائل شاه نعمت‌الله ولی ج ۱ ص ۱۸۷)

## دوری از غیبت

ابراهیم ادهم را به دعوتی خواندند، چون بنشست مردم دست به غیبت بردند. گفت: نزدیک ما گوشت از پس نان خورند و شما نخست گوشت می خورید، اشارت به سخن خدای کرد - عزوجل: **ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا فکرهتموه** (۱۲/۴۹).

(ترجمه رساله قشیریه ص ۱۸۷ / تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۳۲)

ابراهیم ادهم را به دعوتی خواندند، آنجا شد. مردی را یاد کردند که نیامده بود و گفتند او گرانی است. ابراهیم گفت: این معنی با من نفس کرده است که حاضر آمده ام جایی که مردمان را غیبت کنند. برخاست و بیرون شد و تا سه روز هیچ چیز نخورد.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۲۳۵)

## خدمت به خلق

یکی روایت کرد که ما با ابراهیم بن ادهم در مصیصه در یکی از دهکده های سواحل بودیم و ابراهیم برای ما شب را میوه بلوط و فندق و بادام می شکست و ما جمع می کردیم و می گفت بخورید. ما می گفتیم اگر به نماز خود پردازی و این کار را نکنی بهتر است او می گفت: این نیکوتر است.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۲۳۰)

## فروختن خر

نقل است که سهل بن ابراهیم گفت: با ابراهیم ادهم سفر کردم. بیمار شدم، آنچه داشت، بر من نفقه کرد. از وی آرزویی کردم. خری داشت، بفروخت و بر من نفقه کرد. چون بهتر شدم، خر ندیدم. گفتم: خر کجاست؟ گفت: بفروختم. گفتم: من ضعیفم. بر چه سوار شوم و چه بر

نشینم؟ گفت: یا برادر بر گردن من نشین. سه منزل مرا بر گردن نهاد و برفت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۵)

## هیزم شکنی

سهل بن بشر گوید: ابراهیم بن ادهم بر من بگذشت و من چوب هیزم می شکستم. خسته بودم، متوجه من شد و مرا گفت: ای محمد آیا خسته شده‌ای از این کار؟ گفتم: آری! گفت: آیا مرا اجازت می دهی تا تو را کمک کنم؟ گفتم: آری. پس گفت: داس خود را عاریه به من می دهی؟ گفتم: آری. چوب را گرفت و بر پشت نهاد و داس را نیز برداشت و رفت. در حین اینکه من در حال خستگی بودم در باز شد و هیزم بریده شده را جلوی درب انداخت و داس را گذاشت و در را بست و رفت.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۲)

## آسیاب کردن بدون مزد

سهل بن بشر گوید: ابراهیم پس از نماز عشاء جلوی خانه‌ها می ایستاد و با صدای بلند آواز می داد که می خواهد آردش را آسیاب کند؟ زن و مرد می آمدند با ظرف گندم و شیخ آسیاب را پیش روی خود می گذاشت و نمی خوابید تا اینکه آن گندم‌ها را بدون مزد آسیاب می کرد. سپس به سوی اصحابش بر می گشت.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۲)

## فتوت ابراهیم

گویند: ابراهیم ادهم را برادری بود از عسقلان که نامش ازهر بود. از حال ابراهیم پرسید او را خبر دادند که در ساحل حصین بیمار است. ازهر گلیمی پشمین برداشت و بر دوش افکند

و به سوی ساحل روانه شد تا به او رسید و او را بیمار یافت که بر بوریایی دراز کشیده بود و زیرش چیزی نبود. پس گفت: ای ابواسحاق دوست دارم که این گلیم را بگیری نیمش را زیرت بگذاری و نیم آن را بر رویت بیندازی. ازهر گوید: ابراهیم گفت: بر من خوف نداشته باش. ازهر گفت: اگر چنین کنی مرا خوشحال خواهی ساخت که بر تو غمناکم. ابراهیم گفت: تو غمناکی؟ گفت: آری! ابراهیم گفت: آن را بگذار. گذاشتم و رفتم از ترس اینکه فکرش عوض شود. پس از چند روز ابراهیم آمد ردای مرا بلند کرد و زیر آن چیزی گذاشت و رفت. چون ردایم را بلند کردم عمامه‌ای پنبه‌ای و نو دیدم که در لفافه‌ای پیچیده بود. دنبالش رفتم تا اینکه خارج از شهر او را ملاقات کردم. گفت: اینطور دانستم که مردم می‌گیرند و عطا می‌کنند. برگرد با آنچه با تو است. پس از من روی گرداند.

(حلیه‌الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۳)

## بخشیدن هدیه برادران

علی بن بکار گوید: در جامع مصیصه نشسته بودیم و ابراهیم بن ادهم در میان ما بود. مردی از خراسان نزد ما آمد و گفت: کدام یک از شما ابراهیم بن ادهم است؟ جماعت گفتند: این. تا ابراهیم گفت: من. گفت برادران تو مرا نزد تو فرستاده‌اند. چون نام برادرانش را شنید دست او را گرفت و نزد خود برد و گفت چه آورده‌ای؟ گفت: من بنده توام و برادرانت اسب و استر و ده هزار درهم برای تو فرستاده‌اند. ابراهیم گفت: اگر راست می‌گویی تو آزادی و آنچه را که با خود داری از تو باشد برو و کسی را با خبر مساز. آن مرد رفت و ابراهیم آسیاب می‌کرد و یک پایش را دراز و دیگری را جمع کرده بود. همان وضع را ادامه داد تا از آن پیمانه فارغ شد و چون از آن فراغت یافت این یکی پا را باز کرد و آن یک را جمع کرد و پیمانه دوم را شروع به آسیاب کردن نمود.

(حلیه‌الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۳)

## هدیه بنده‌های پدر

گویند: در حالی که ابراهیم ادهم کشت زراعتی را که قرارداد بسته بود درو می‌کرد، دو مرد بر او ایستادند که با آنها بار گران پوشاک و آذوقه بود. بر او سلام کردند و او را گفتند: تو ابراهیمی؟ گفت: آری. گفتند: ما بنده‌های پدرت هستیم و مال و پوشاک برای تو آورده‌ایم. گفت: نمی‌دانم چه می‌گویید اگر راست می‌گویید شما آزادید و هر چه با شما است مال شما، مرا از کارم باز ندارید.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۳)

## تأمین آذوقه پیرزن

گویند: ابراهیم بن ادهم از قیساریه می‌گذشت و می‌خواست با دیناری که داشت انگور بخرد. صدای زنی را شنید که فریاد می‌کرد. ابراهیم گفت: او را چه می‌شود؟ گفتند: بی‌تابی می‌کند. گفت: چه چیز به کار این زن می‌خورد؟ گفتند: آرد و روغن و گوشت و غسل برایش بخر. پس با دینارش زنبیلی خرید و آن را از آرد و روغن و کره و غسل و گوشت پر ساخت و روی کتف‌هایش گذارد و بر در خانه او رفت و گفت بگیرید و نگاه کرد دید که آنها فقیرترین و عبادت کننده‌ترین مردم قیساریه‌اند.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۲)

## احترام فقرا

ابراهیم بن ادهم در مزارع بیست دینار از دروگری گرفت و وارد اذنة (شهری در حدود شام) شد و مصاحبی با او بود. خواست که سرش را اصلاح کند و حجامت کند. سوی حجامت کننده رفت. حجامت کننده او و همراهش را تحقیر کرد و گفت: در دنیا جز از این

جماعت از کسی کینه ندارم! آیا کسی دیگر را نیافتید؟! کار آنها را به دیگری داد و از آن دو روی گردانید. کارگر گفت: چه می‌خواهید؟ ابراهیم گفت: حجامت کردن و اصلاح سر. کارگر کارش را انجام داد اما مصاحب ابراهیم گفت: من حاضر نیستم به سبب اهانت آنها سرم را اصلاح کنند. ابراهیم هرچه پول داشت به او داد. مصاحبش گفت: چرا چنین کردی؟! ابراهیم گفت: خاموش باش! باشد که پس از این فقری را تحقیر نکند.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۹)

## ادب آموزی

ابو عثمان صیاد گوید: مردی ابراهیم بن ادهم را دعوت کرد و در میان آنها ابن مبارک و مخلد بن حسین بود. ابراهیم طعام را کاوش می‌کرد و نمی‌خورد و چون غذا تمام شد رفتند. صاحب طعام به منزل ابراهیم بن ادهم آمد. او را یافت که نشسته و نان را در تریخش خرد می‌کرد و می‌خورد. او را گفت: ای ابواسحاق طعام مرا کاوش کردی و نخوردی. گفت: تو زمانی که طعام را آماده کردی مهمان‌ها زیاد شدند من با غذا بازی کردم و نخوردم که به دیگران برسد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۹)

## مهمان نوازی

علی بن بکار گفت: ابراهیم من و مخلد و چند نفر دیگر را دعوت کرد. و کراحت داشت که ما را ظهر یا بعد از نماز عشاء دعوت کند و بعد از تاریکی شب ما را به خانه خواند که از نماز مان باز نشویم. پیش روی ما دو کاسه آورد که در آن گوشت چربی بود. و او و اصحابش بر سر ما ایستادند که ما را آب رسانند و خربزه پیش ما گذارند. علی گوید این مهمانی در خانه

بکربن خنيس بود. برای من غذایِ ابراهیم دنیایی گوارایی داشت و امیدوارم که خدای تعالی مرا با این غذا به بهشت برد.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۹)

گویند: ابراهیم بن ادهم کسی را نزد ابواسحاق فزاری فرستاد تا بگوید: چه کسی تو را اجازه داد که به زیارت ما بیایی و سفره خویش را با خود حمل کنی.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۰)

## داستان‌ها

## ابراهیم ادهم و درویش

روزی ابراهیم ادهم - نورالله قبره - بر در سرای خود نشسته بود و غلامان صف زده، ناگاه درویشی درآمد با دلقی و انبانی و عصایی، خواست که در سرای ابن ادهم رود، غلامان گفتند: ای پیر کجای می‌روی؟ گفت: در این خان می‌روم. گفتند: این سرای پادشاه بلخ است. گفت: این کاروانسرا است.

ابراهیم ادهم بفرمود تا او را بیاورند. گفت: ای درویش این سرای من است نه خان است. گفت: ای ابراهیم این سرای اول از آن که بود؟ گفت: از آن جَدَم. گفت: چو او درگذشت؟ گفت: از آن پدرم. گفت: چو او درگذشت که را شد؟ گفت: مرا. گفت: چون تو بمیری که را شود؟ گفت: پسر مرا. گفت: ای ابراهیم جایی که یکی در شود و یکی بیرون آید خانی باشد نه سرایی.

(کلیات سعدی)

## کرامت ابراهیم

نوشته‌اند: چون ابراهیم به مرو رسید، آنجا پلی است که آن را پل زاغول گویند. مردی را دید که از سر آن پل فرود افتاد. ابراهیم از دور بانگ کرد: اللهم احفظه (خدایا او را حفاظت کن) مرد در هوا معلق بماند تا مردم بیامدند و او را بر آوردند. بدان مقدار که راستی کرد چنان مقام یافت.

(شرح تعرف ص ۲۰۲)

## دیدار جبرئیل در خواب

نقل است که گفت: یک شب جبرئیل را - علیه السلام - در خواب دیدم که از آسمان به زمین آمد - و صحیفه‌ای در دست - سؤال کردم و گفتم که: چه خواهی کرد؟ گفت: نام دوستان حق می‌نویسم. گفتم: نام من نیز می‌نویسی؟ گفت: تو از ایشان نیستی. گفتم: دوستدار دوستان حقم. ساعتی اندیشه کرد. پس گفت: فرمان رسید که: اول نام ابراهیم ثبت کن! که در این راه امید از نومیدی پدید آید.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۳ / حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۳۴)

## دیدار شیطان

ابراهیم ادهم گفت: چون به بادیه رسیدم پیری بیامد و مرا گفت: یا ابراهیم می‌دانی که دنیا چه جای است که تو بی‌زاد و راحله می‌روی؟ گفت: من دانستم که او شیطان است. چهار دانگ سیم با من بود که اندر کوفه زنبیلی فروخته بودم. از جیب برآوردم و ببنداختم و نذر کردم که به هر میل چهارصد رکعت نماز کنم. چهار سال اندر بادیه بماندم و خداوند تعالی به وقت حاجت بی تکلف روزی می‌رسانید.

(کشف‌المحجوب - هجویری ص ۱۳۰)

ابراهیم گفت: وقتی در بادیه به توکل می‌رفتم. سه روز چیزی نیافتم. ابلیس بیامد و گفت: پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی، تا گرسنه به حج می‌روی؟ با تجمل هم به حج توان رفتن. گفتم: الهی دشمن را بر دوست گماری تا بسوزاند؟ این بادیه را به مدد تو قطع توانم کرد. آوازی شنیدم که یا ابراهیم! آنچه در جیب داری بیانداز، تا آنچه در غیب است بیرون آریم. دست در کردم، چهار دانگ نقره بود که فراموش کرده بودم و در آنجا مانده بود. چون ببنداختم، ابلیس از من بر مید و قوتی از غیب پدید آمد. معلوم شد که ابلیس گرد دنیا دار گردد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۲)

## چهل سپر زرین

نقل است که گفت: وقتی به خوشه‌چینی رفتم، هر بار که دامن از خوشه پر کردم مرا بزدندی و بستاندندی. تا چهل بار چنین کردند. بار چهل و یکم چنین نکردند. آوازی شنیدم که: این چهل بار در مقابله آن چهل سپر زرین است که در پیش تو می‌بردند.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۲۲)

## توکل دروغین

نقل است که گفت: یک بار در بادیه به توکل درآمدم. چند روزی هیچ نیافتم. دوستی داشتم. گفتم: اگر به نزدیک وی روم توکل من باطل گردد. در مسجدی رفتم و بر زبان راندم. توکلت علی الحی الذی لایموت. هاتفی آواز داد: سبحان آن خدایی که پاک گردانیده است روی زمین را از متوکلان. گفتم: چرا؟ گفت: متوکل کی بود آن که برای لقمه‌ای - که دوستی مجازی به وی می‌دهد - راه دراز در پیش گیرد، و آنگاه گوید: توکلت علی الحی الذی لایموت؟ دروغی را توکل نام کند!

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۸)

## زاهد متوکل

گفت: وقتی زاهدی متوکل را دیدم. گفتم: تواز کجایی و از کجای خوری؟ گفت: این علم به نزدیک من نیست. از روزی دهنده باید پرسید. مرا با این فضولی چه کار؟

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۸)

## آموختن بندگی از غلامی

گفت: وقتی غلامی خریدم. از وی پرسیدم. چه نامی؟ گفت: تا چه خوانی! گفتم: چه

خوری؟ گفت: تا چه خورانی! گفتم: چه پوشی؟ گفت: تا چه پوشانی! گفتم: چه کار کنی؟ گفت: تا چه کار فرمایی! گفتم: چه خواهی؟ گفت: بنده را با خواست چه کار؟ پس با خود گفتم: ای مسکین! تو در همه عمر خدای تعالی را چنین بنده بوده‌ای؟ بندگی باری از وی بیاموز. چندان بگریستم که هوش از من زایل شد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۸)

## شادی ابراهیم

او را گفتند: تا در این راه آمده‌ای، هیچ شادی به تو رسیده است؟ گفت: چندبار. یک بار در کشتی بودم با جامهٔ خَلَق و موی دراز. و بر حالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند جمله، و بر من می‌خندیدند و افسوس می‌کردند. و در کشتی مسخره‌ای بود. هر ساعت بیامدی و موی از قفای من برگرفتی و سیلی بر گردن من زدی. و من خود را به مراد خود یافتمی. و به آن خواریِ نفس خود شاد شدمی. در این میان ناگاه موجی برخاست و بیم هلاک پدید آمد. گفتند: کشتی سبک باید کرد. یکی از ایشان گفت: باری، این در میان ما به چه کار می‌آید؟ و او کیست؟ او را به دریا باید انداخت. مرا گرفتند تا ببندازند. موج نشست و کشتی آرام یافت. آن وقت که گوشم گرفته بودند تا در آب اندازند، نفس را به مراد خود دیدم.

یک بار دیگر به مسجدی رفتم که بخسبم. رها نمی‌کردند و من از ضعف و ماندگی چنان بودم که بر نمی‌توانستم خاست. پایم بگرفتند و می‌کشیدند. و مسجد را سه پایگاه بود. سرم بر هر پایه که افتادی بشکستی و خون روان گشتی. آنجا نیز نفس خود را به مراد خویش دیدم و شاد شدم. و چون مرا بر این سه پایگاه ببنداخت و سرم بشکست، در هر پایه سر اقلیمی بر من مکشوف شد. با خود گفتم: کاشکی پایه‌ها زیادت بودی. با ایشان گفتم: گناه من چیست؟ گفتند: تو آمده‌ای تا بورای مسجد بدزدی.

یک بار دیگر آن بود که در جایی گرفتار آمدم. مسخره‌ای بر من بول کرد. آنجا نیز شاد شدم.

یک بار دیگر پوستینی داشتم. گزنده بسیار در وی افتاده بود و مرا می‌خوردند. ناگاه از آن جامه‌ها که در خزینه نهاده بودم یادم آمد. نفس من فریاد برآورد که: آخر این چه رنج است. آنجا نیز نفس را به مراد خویش یافتم و شاد گشتم.

یک بار دیگر بر کنار دجله طهارت می‌ساختم. یکی بیامد و در من نگاه کرد و تف کرد بر روی من. و همه روی من بیالود. آنجا شاد شدم.

یک بار دیگر به جایی رفتم. مردمان با یکدیگر خصومت می‌کردند. یکی مرخصم خود را گفت: تو به نزدیک من از این هندوک خوارتری. آنجا نیز شاد شدم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۷)

## مرد عیال‌دار و ابراهیم

نقل است که عیال‌داری بود. نماز شام به خانه می‌رفت، و در دست چیزی نه، و همه روز رفته بود و هیچ به دست نیاورده، گرسنه و به غایت دلتنگ شده، که: با اطفال و عیال چه گویم؟ که تهیدست می‌روم و عظیم پر درد و اندوه می‌رفت.

ابراهیم را دید، ساکن نشسته. گفت: یا ابراهیم! مرا از تو غیرت می‌آید که چنین ساکن و فارغ نشسته‌ای. ابراهیم گفت: هر چه ما کرده‌ایم از عبادت‌های مقبول و خیرات مبرور، آن جمله را به تو دادیم. این یک ساعت اندوه خود به ما ده.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۶)

## پیشه ابراهیم

نقل است که معتصم پرسید ابراهیم را که: چه پیشه‌ای داری؟ گفت: دنیا را به طالبان دنیا

گذاشته‌ام و عقبی را به طالبان عقبی رها کرده‌ام، و بگزیده‌ام در این جهان ذکر خداوند تعالی و در آن جهان لقای خداوند - جل و علا - دیگری از وی پرسید که: پیشه تو چیست؟ گفت: ندانسته‌ای که کارکنان خدا را به پیشه حاجت نیست؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۶)

## بخیل و غنی

روزی مزینی موی او راست می‌کرد. مریدی از آن او، آنجا بگذشت. گفت: چیزی داری؟ همیانی زر آنجا بنهاد. وی برگرفت و به مزین داد. سایلی برسد و از مزین چیزی خواست. مزین گفت: این همیان بگیر. ابراهیم ادهم گفت: این همیان زر است. گفت: می‌دانم ای بخیل! الغنی غنی القلب لا غنی المال. ابراهیم گفت: زر است. گفت: ای بطل! به آن که می‌دهم، می‌داند که چیست. ابراهیم گفت: هرگز آن شرم با هیچ چیز مقابل نتوانم کرد. و نفس را به مراد خود آنجا دیدم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۷)

## جوان صاحب وجد

گفتند: جوانی هست صاحب وجد، و حالتی عظیم دارد و ریاضتی شگرف می‌کشد. ابراهیم گفت: مرا آنجا برید تا او را ببینم، بردند. آن جوان گفت: مهمان من باش. سه روز آنجا بود و مراقبت حال آن جوان کرد. زیادت از آن بود که گفتند: ابراهیم را غیرتی آمد که: ما چنین افسرده، و وی جمله شب بی خواب و بی قرار؟ گفت: تا با خود بحث حال او کنم، تا هیچ شیطان در این حال او راه یافته است یا همه خالص است چنان که می‌باید؟ با خود گفت: آنچه اساس کار است تفحص باید کرد. پس اساس کار و اصل لقمه است. بحث لقمه او کردند، نه بر

وجه حلال بود. گفت: الله اکبر. شیطان است. پس جوان را گفت: من سه روز مهمان تو بودم. تو بیا روزی چند مهمان من باش. جوان را بیاورد و لقمه خویش داد. جوان را حال گم شد و شوقش نماند و عشقش ناپدید گشت. آن گرمی و بی قراری از وی برفت و آن بی خوابی ترک کرد. ابراهیم را گفت: آخر تو با من چه کردی؟ گفت: لقمه تو بر وجه حلال نبود، شیطان با آن لقمه در باطن تو می رفت. چون لقمه حلال به باطن تو فرو رفت، شیطان را با آن مدخل نماند. آنچه تو را می نمود، شیطانی بود. بدین لقمه حلال اصل کارت پدید آمد. تابدانی که اساس این کار بر لقمه حلال بود.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۳)

## آوردن هدایا از بلخ

یحیی کندی که از کبرا و فضلالی عسقلان<sup>۱</sup> بود می گوید: ابراهیم را بوستانی داده بودم تا محافظت کند، و من وی را نمی شناختم. روزی غلامی پیامد و سی هزار درهم بیاورد پیش ابراهیم بنهاد. ابراهیم گفت: این از کجا آورده ای؟ گفت: فلان کس موالی شماست وفات یافته است، و این مال از وی مانده است، ائمه و علمای بلخ آنچه حق و نصیب تو بوده، از ترکه بیرون آورده اند و به دست من به نزدیک تو فرستادند، و این مال حلال توست، از من قبض کن، تا من خبر صحت و سلامت تو به بلخ رسانم. ابراهیم گفت: ای غلام! من از شما گریخته ام، چه بوده است تو را، که چندین منازل قطع کردی و وقت مرا شوریده کردی؟ آنگاه بفرمود که ده هزار درهم تو برگیر، که از بلخ تا اینجا آمدی و زحمت بسیار کشیدی، و خبر بلخ و اهالی آن آوردی، و چشم و دل مرا به دیدن خود و خبر سلامتی آن دوستان روشن کردی، و

۱- شهری بود در شام از حوالی فلسطین بر ساحل دریا.

ده هزار درم دیگر ببر، و بر فقرا و مساکین بلخ صدقه کن. و ده هزار دینار دیگر به من داد که بر ضعفا و مستحقان عسقلان قسمت کن. و ابراهیم دست بدان مال نهاد و درمی بر نگر فت، و از آن موضع بیرون آمد و گفت: شما را بدرود کردم، و بیش او را ندیدم.

(فضائل بلخ ص ۹۸)

ابراهیم گوید روزی طعام نیافتم. گفتم الهی اگر امشب مرا گرسنه داری چهارصد رکعت نماز کنم. آن شب طعام نیافتم. نذر وفا کردم. دگر روز برخاستم و عهد کردم که اگر امشب طعام نیابم چهارصد رکعت دیگر نماز کنم. باز هم طعام نیافتم و نذر وفا کردم و به روزه بودم. نذر کردم که اگر شب سوم طعام نیابم چهارصد رکعت نماز دیگر باره بکنم. طعام نیافتم و به عهد وفا کردم. و عهد کردم که اگر شب چهارم طعام نیابم چهارصد رکعت دیگر نماز کنم. به روزه خاستم و طعام نیافتم. ضعیف گشتم. ترسیدم که از خدمت باز مانم. به مزگتی (مسجدی) درآمدم و از خدای تعالی طعام خواستم، جوانی در آمد مرا گفت: به طعام حاجت هست؟ گفتم: هست. مرا به خانه برد. چون به خانه او در آمدم، مرا گفت: چه نامی؟ گفتم: ابراهیم. گفت: پسر کیستی؟ گفتم: پسر ادهم. گفت: از کجایی؟ گفتم: از بلخ. پیش من به زانو در افتاد و گفت: من بنده توام. هر چه دارم ملک تو است که من غلام پدر تو بودم. مرا مایه داد و به بازرگانی فرستاد. عاصی گشتم و باز ایستادم. ابراهیم گفت: اگر راست می گویی تو را آزاد کردم و هر چه با تو است تو را بخشیدم، و این طعام بر خویشتن حرام کردم. باز روی به آسمان کرد، گفت: الهی ما سألتک طعاماً قط الأمرّة واحدة فصببت علی الدنيا صباً عاهدتک بعد هذا ان لا اسالک شیئا و ان قتلتنی جوعاً. یعنی: خدای من از تو جز یک مرتبه غذا نخواستم، دنیا را به شدت به سوی من روانه ساختی. عهد می کنم از این پس چیزی از تو نخواهم اگر چه گرسنگی مرا از پای در آورد. و این گرسنگی را بدین اختیار کردند که هر حیوانی که سیر شود طاغی گردد، خاصه آدمی. چنانکه خدای تعالی گفت: ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی (۷۶/۹۶)

(انسان از کفر و طغیان باز نمی‌ایستد چون به دارایی ناچیز دنیا می‌رسد). همهٔ فسادها و شهوت‌ها از سیری خیزد. پس پیوسته نفس را گرسنه دارند تا به طاعت متقاد باشند و فضولی دیگرشان یاد نیاید.

(شرح تعرف ص ۱۳۴)

## ابراهیم و مرقع پوشان

در بادیه که می‌رفت گفت: به ذات‌العرق رسیدم. هفتاد مرقع پوش را دیدم، جان بداده بودند و خون ایشان روان گشته. گرد آن قوم بر آدم، یکی را رمق مانده بود. پرسیدم که: ای جوانمرد این چه حالت است؟ گفت: یا ابن ادهم علیک بالماء و المحراب. دور دور مرو که مهجور گردی، و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی. کسی مباد که بر بساط سلاطین این گستاخی کند. و ترس از آن دوستی که حاجیان بیت‌الحرام را چون کافران روم کشد و با حاجیان غزا کند. بدان که: ما قومی بودیم صوفی، و به توکل قدم در بادیه نهاده و عزم کردیم که سخن نگوئیم و به جز از خداوند اندیشه‌ای نکنیم. و حرکت و سکون از برای وی کنیم. و به غیر وی التفات ننماییم. چون بر بادیه گذر کردیم و به احرامگاه رسیدیم، خضر - صلوات‌الله علیه - به ما رسید. سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم که: الحمدلله که سعی ما مشکور افتاد و باطل نشد و طالب به مطلوب پیوست، که چنین کسی به استقبال ما آمد. حالی به جان‌های ما ندا کردند که: ای کذابان و مدعیان! قولتان و عهدتان این بود؟ که ما را فراموش کردید و به غیر ما مشغول گشتید. آگاه باشید که: به غرامت جان شما را به غارت می‌بریم. و تا خون شما نریزیم با شما صلح نکنیم. این جوانمردان را که می‌بینی همه سوختگان این بازخواست‌اند. هلا ای ابراهیم! اگر تو نیز سر این داری، پای درنه.

خونریز بود همیشه در کشور ما      جان، عود بود همیشه بر مجمر ما  
داری سر ما؟ و گرنه، دور از بر ما!      ما دوست کشیم، و تو نداری سر ما

ابراهیم متحیر شد. گفت: تو را چرا رها کرده‌اند؟ گفت: گفتند ایشان پخته بودند، تو هنوز خامی. جهد کن تا تو نیز پخته شوی و از پی در آیی. این بگفت و او نیز جان بداد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۵)

## ابراهیم و اژدها

نقل است که زمستان شبی که در غار نزدیک نیشابور بود، شبی بود سرد، او یخ شکسته بود و غسل آورده. تا سحرگاه در نماز بود. وقت سحر بیم بود که از سرما هلاک شود. مگر به خاطرش آمد که آتشی بایستی با پوستینی. هم در آن ساعت پوستینی پشت او گرم کرد، تا در خواب شد. چون از خواب بیدار شد روز روشن شده بود، و او گرم برآمده. بگریست - و آن پوستین اژدهایی بود با دو چشم، چون دو قلع عظیم - ترس در دل او پدید آمد. گفت: خداوند! این به صورت لطف به من فرستادی. اکنون در صورت قهرش می‌بینم، طاقت نمی‌دارم. اژدها روان شد و دو سه بار روی در زمین مالید در پیش وی، و برفت و ناپدید شد. (تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۵)

## ابراهیم و نرفتن به بغشور

گویند: ابراهیم به دهی از دهات خراسان که آن را بغشور<sup>۱</sup> می‌خوانند، اندر آمد و در آنجا هیچ توقف نکرد. مریدی از آن حال استکشاف نمود و پرسید که: موجب چه بود، که اندر این موضع توقف نکردی؟ و زود بیرون آمدی و به گرما از رنج نیاسودی؟ گفت: در این ده دو چیز دیدم و نپسندیدم. اول آنکه: پوست‌های خربزه بود در کوی‌ها انداخته، و بر آن پوست‌ها مقداری تخم بود که اگر کسی بخوردی توانستی، و این اسراف بزرگ است، **وَاللّٰهُ لَا یَحِبُّ**

۱- شهرکی میان هرات و مرو رود.

المسرفین (۳۱/۷) (یعنی: بد رستی که خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد). دَوَم اهل بازار را دیدم، که به وقت قیلوله به کسب مشغول بودند. دانستم که اگر ایشان شب نماز کردند، در وقت قیلوله به خواب مشغول شدند. آنگاه قبضه‌ای سنگ ریزه برگرفت و به خادم خود هبیره داد و گفت: ای هبیره بگیر! بگیرت، همه زر سرخ گشته بود و گفت: برو که ما از برای استراحت نیامده‌ایم. هبیره بازگشت و از آن زر باغی خرید و وقف کرد و امروز آن باغ معروف را "باغ وقف هبیره" می‌خوانند.

(فضائل بلخ ص ۱۱۲)

## ابراهیم در مصر

ابراهیم به مصر رفت تا رشد بن سعد<sup>۱</sup> را زیارت کند. چون به مصر رسید به دکانی برگذشت، جامه‌ای دید، خواست که آن جامه را بخرد، با خود گفت: هیئات! زیارت من تباه گردد، و آن جامه را نخرید.

(فضائل بلخ ص ۱۰۹)

## خروج از معبد

روزی ابراهیم از معبد خویش بیرون آمد و قدمی چند برفت، و فوری بازگشت. سؤال کردند که: موجب مراجعت چه بود؟ گفت که: اگر فردا مراسم سؤال کنند، که فلان جای به چه کار رفتی؟ مرا جواب نباشد، و خجل گردم. بدان سبب بازگشتم.

(فضائل بلخ ص ۱۱۰)

<sup>۱</sup> رشد بن سعد مصری عابدی صالح بود.

## ندای غزا رفتن

گویند: روزی منادی "الغزاة الغزاة" برآمد. ابراهیم را هیچ نبود که استعداد غزا کردی. متفکر بنشست و گفت: دوستی و برادری نیست که از وی استقراض کرده شدی. در این اندیشه دیری بماند. آنگاه سر به سجده نهاد، و به حق - سبحانه و تعالی - رجوع کرد و گفت: واسواتاه! واپشیمانیا! حاجت از غیر تو طلب کردم و اکنون به تو رجوع می‌کنم و استغفار واجب می‌دانم. و آنگاه طهارت پاک ساخت و دو رکعت نماز بگزارد. ملک تعالی و تقدس همان مقدار مال کرامت کرد، که ترتیب مرکب و سلاح و غیر آن ساخته شدی.

(فضائل بلخ ص ۱۱۲)

## مردی که صحبت ابراهیم را درخواست کرد

عبدالرحمن ابن یعقوب گوید: مردی نزد ابراهیم بن ادهم آمد و صحبت او را درخواست کرد. ابراهیم او را گفت: چه داری؟ درهم‌های خود را بیرون آورد. ابراهیم چند درهم از وی گرفت و به او گفت: برو برای ما موز بخر. آن مرد گفت: همه آن را موز بخرم؟ ابراهیم گفت: درهم‌های خود را بردار و برو، توانایی صحبت ما را نداری.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۱)

## مرغ نابینا و خرچنگ

روزی او را از شهر بلخ قاصدی و مکتوبی رسید، که فلان خویش تو وفات یافته است و مال بسیار مانده است. باید که بیایی و آن مال را در قبض خود آری. ابراهیم عزیمت سفر بلخ کرد و با دوستی که در صحبت او بود، بدان طرف روانه شدند و به لب دریا رسیدند. ابراهیم فرصت می‌طلبید تا طهارت کند، مرغی را دید که نابینا شده بود و در تنگ آبی بر لب دریا

ایستاده و در زیر پای او خرچنگی می‌جنبید. ابراهیم نیکو نگاه کرد در دهان خرچنگ طعمه‌ای بود، و آن طعمه را در منقار مرغ نابینا می‌نهاد، و آن مرغ می‌خورد. ابراهیم آن دوست را که همراه او بود گفت که: ما میراث می‌طلبیم و خدای تعالی مرغ نابینا را روزی می‌رساند، و از آنجا برگشت، و دیگر ذکر آن میراث نکرد.

(فضائل بلخ ص ۱۰۸)

## فرشته موکل بر دریا

ابراهیم از بعضی از ابدال روایت کرد که او شبی بر لب دریا نماز می‌کرد، تسبیحی شنید به آواز بلند و هیچ کس را ندید. گفت: تو کیستی که آواز تو می‌شنوم و شخص تو را نمی‌بینم؟ گفت: من فرشته‌ام، از فرشتگان موکل بر این دریا، از آنگاه باز که آفریده شده‌ام این تسبیح همی‌گویم. گفتم: نام تو چیست؟ گفت: مهلهیائل. گفتم: کسی که این تسبیح گوید ثواب او چه باشد؟ گفت: هر که این را صد بار بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت - یادگیری برای او - ببیند و تسبیح این است: سبحان الله العلی الدیان، سبحان الله الشدید الارکان سبحان من یذهب باللیل و یأتی بالنهار، سبحان من لا یشغله شأن عن شأن، سبحان الله الحنان المنان، سبحان الله المسبح فی کل مکان.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۷۳۲)

## اجرت کشتی

روزی در کشتی نشسته بود، ملاح از وی اجرت خواست، چیزی نداشت، بیرون آمد و دعا کرد. در حال دینارها و زر خالص بر سر مبارکش پاشید. درستی (درهم و دینار و اشرفی) چند برگرفت و به ملاح داد و باقی را ترک گفت. گویند: از برای ابو جعفر یک درست از آن زر

که به ملاح داده بود، به بیست هزار درم معاوضه کردند از برای تبرک.

(فضائل بلخ ص ۱۰۶)

روایت دیگر:

نقل است که وقتی در کشتی خواست نشستن. سیم نداشت. گفتند: هر یک دیناری بیاورد. دو رکعت نماز بگزارد و گفت: الهی از من چیزی می خواهند و ندارم. در وقت، ریگ لب دریا زر شد. مثنی بر گرفت و بدیشان داد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۶)

## ابراهیم ادهم و نخفتن شب

مردی از عابدان گفت: بر ابراهیم بن ادهم رفتم، او را یافتم نماز خفتن گزارده بود. پس بنشستم، او را نگاه می کردم. پس خود را در گلیمی پیچیده بینداخت و همه شب از پهلوی به پهلوی نشد تا صبح دمید و مؤذن بانگ نماز گفت. برجست و به نماز مشغول شد، و آبدستی تازه نکرد. پس در دل من خار خاری پدید آمد. گفتم: خدای بر تو رحمت کند، همه شب غلتیده بخفتی، پس وضو تازه نکردی؟ گفت: همه شب جولان می کردم - گاه در مرغزارهای بهشت و گاهی در وادی های آتش - پس آیا در آن خوابی تواند بود؟

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۱۱۴۹)

## ابراهیم و سمعان راهب

ابراهیم بن ادهم گفت که: معرفت از راهبی "سمعان" نام آموختم. در صومعه او رفتم و گفتم: ای سمعان، چند گاه است که در این صومعه ای؟ گفت: هفتاد سال است. گفتم: طعام تو چیست؟ گفت: ای حنفی تو را بر این سؤال چه می دارد؟ گفتم: می خواهم بدانم. گفت: هر

شبی نخودی می خورم. گفتم: چه چیز از دل تو برانگیخته می شود، تا این یک نخود تو را بسنده می باشد؟ گفت: این جماعت را که برابر تو آند می بینی؟ گفتم: آری. گفت: هر سالی یک روز بیایند و صومعه ما را بیارایند و گرد آن طواف کنند و مرا تعظیم نمایند. پس هرگاه که نفس در عبادت کاهلی کند، عز آن ساعت او را یاد دهم. پس من رنج سالی برای عز ساعتی احتمال می کنم. پس ای حنفی، رنج ساعتی برای عز ابد احتمال کن! پس معرفت در دل من استوار شد و گفت: از صومعه فرو رو، من فرو رفتم و او رکوه ای برای من فرو هشت که در آن بیست نخود بود. پس گفت: در دیر در آئی، و آنچه من برای تو هشتم بردار! پس در دیر رفتم ترسایان فراهم آمدند و گفتند: ای حنفی، شیخ تو را چه داد؟ گفتم: از قوت خود نصیبی. گفتند: تو آن را چه کنی؟ ما بدان اولی. پس گفتند: آن را بر ما فروش. گفتم: بیست دینار بدهید. بیست دینار به من دادند. و من به شیخ رجوع کردم، گفت: حنفی چه کردی؟ گفتم: برایشان فرو ختم. گفت: به چند؟ گفتم: بیست دینار. گفت: خطا کردی. اگر بیست هزار دینار خواستی بدادندی.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۲۹ - احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۹۱۸)

## ابراهیم و همسر او در بهشت

گویند: ابراهیم ادهم از خدای - عز و جل - همی خواست، که او را بنماید تا به قیامت جفت او که خواهد بودن در بهشت. شبی از شبها در خواب شد. یکی وی را گفت، اگر خواهی جفت خویش را بینی، برخیز و به بصره شو، آنجا زنی هست وی را سلمة السوداء گویند. وی جفت تو خواهد بودن. ابراهیم ادهم رفت به شهر بصره. چون از دروازه شهر در شد، پرسید که: هیچ زنی هست این جایگه بدین نام؟ گفتند: نه. تا گرد همه شهر بر آمد. کسی او را دلالت کرد، گفت: بدین نام زنی هست این جایگه و لکن دیوانه است. شبانی کند به روز، شب جایگاهی باشد که کسی نداند. اکنون بدین دروازه در شو، میان دشت تپه ای است وی را آنجا یابی.

ابراهیم رفت، تا بدان جایگاه. نگاه کرد، گوسفندان را دید که چرا همی کردند و گرگ ایشان را نگهبانی می‌کرد و پیر زنی را دید ایستاده و عصا به دست گرفته و در سینه گذاشته و عصا به سر باز بسته و چیزی همی گفت: ابراهیم ادهم گفت: السلام علیک یا سلمة السوداء. زن گفت: و علیک السلام یا ابراهیم ادهم! گفت: تو چه دانی که من ابراهیم ادهم‌ام؟ گفت: آن خدایی که تو را خبر کرد به خراسان که عروست من خواهم بودن مرا نیز خبر کرد که داماد ما تویی. گفت: یک عجب همی بینم که گرگ نگهبان گوسفند است. وی گفت: یا ابراهیم! تصحیح کردم آنچه را که میان من و خدا بود خدای تعالی میان گرگ و گوسفند اصلاح کرد. ابراهیم ادهم پا پیش نهاد. پیر زن گفت: کجا همی آیی؟ بازگرد لکن مرا پندی ده. گفتم: چه پند دهم؟ گفت: دروغ می‌گوید هر که ادعای محبت من کند و چون شب درآید در خواب رود از عشق من. گفت: برو که وعده گاه بهشت است. در زیر درخت طوبی. پس یکدیگر را بدرود کردند و باز گشتند.

(منتخب رونق‌المجالس ص ۳۲)

## در طواف خانه خدا

ابراهیم ادهم در شبی تاریک بارانی برای طواف خارج شد و خواست که مقامی برای او خالی شود. هزاران محرم را دید که دور خانه خدا طواف می‌کنند. پس شنید که نداکننده‌ای ندا می‌کند: کلهم طمعوا فیما طمعت فاجتمع الطامعون. یا ابراهیم همه آن طمع کردند که تو کردی و همه آن دیدند که تو دیدی و شنیدی، "طمع کاران گرد هم آمده‌اند".

(تفسیر سورة یوسف - احمد بن محمد بن زید طوسی ص ۲۲۵)

## رفتن به میهمانی دوست

روزی ابراهیم ادهم را، که هیچ کس نفسش را بهتر از او ریاضت نداد، دوستی به میهمانی

برد. و او می دانست که ابراهیم طعام اندک می خورد. گفت: مرا آرزوی آن می کند که تو امروز طعام بیشتر خوری، ابراهیم گفت: ای خواجه، تو کار خویش کردی، اکنون مرا هم کار خویش باید کرد، علیک بتقریب الطعام و علینا بتأدیب الاجسام.

(سلک السلوک ص ۱۲۸)

## راعی و آب و شیر

ابراهیم ادهم روایت کند که بر راعی بر گزاشتم و از وی آب خواستم. گفت: شیر دارم و آب، کدام خواهی؟ من گفتم: آب خواهم. برخاست و عصا بر سنگ زد و آبی خوش و پاکیزه از آن سنگ بیرون آمد و من متعجب شدم. گفت: تعجب مکن که چون بنده حق را مطیع باشد همه عالم وی را مطیع گردد.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۲۹۸)

## ابراهیم و خرمای خرما فروش

ابراهیم ادهم گوید: شبی بیت المقدس بودم در زیر صخره. چون پاره ای از شب بگذشت، دو فرشته دیدم، یکی فرا دیگر گفت: کیست اینجا. دیگر گفت: ابراهیم ادهم. گفت: آنکه خدای درجه ای کم گردانید از درجه های او. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که به بصره بود خرما خرید، خرمایی از آن خرما فروش بر خرمای وی افتاد، و او برداشت. ابراهیم گفت: به بصره شدم و از آن مرد خرما خریدم و خرمایی برگرفتم و بر خرمای بقال افکندم، و باز بیت المقدس آمدم اندر زیر صخره شدم، چون پاره ای از شب بگذشت، دو فرشته دیدم که از آسمان فرود آمدند، یکی فرا دیگر گفت: کیست اینجا؟ آن دیگر گفت: ابراهیم ادهم. گفت: او را باز جای خویش رسانیدند و آن درجه برداشتند.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۱۶۴)

روایت دیگر:

نقل است که گفت: شبی در مسجد بیت المقدس خود را در میان بوریایی پنهان کردم، که خادمان نمی گذاشتند کسی در مسجد باشد. چون پاره‌ای از شب بگذشت، در مسجد گشاده شد و پیری در آمد پلاسی در پوشیده با چهل تن همه پلاس پوش. آن پیر در محراب رفت و دو رکعت نماز کرد و پشت به محراب باز نهاد. یکی از ایشان گفت: امشب کسی در این مسجد است که نه از ماست. آن پیر تبسم کرد و گفت: پسر ادهم است. چهل شبانروز است تا حلاوت عبادت نمی یابد. چون این بشنیدم، بیرون آمدم و گفتم: نشانی راست می دهی، به خدا بر تو که بگویی که آن به چه سبب است. گفت: فلان روز در بصره خرما خریدی. خرمایی افتاده بود. پنداشتی که از خرمای تو است، برداشتی و بر خرمای خود نهادی. چون این سخن بشنیدم، نزد خرما فروش آمدم و از او استحلال کردم. خرما فروش مرا بحل کرد و گفت: چون کار بدین باریکی است، من ترک خرما فروشی کردم. از آن کار توبه کرد و دکان برانداخت و در کار آمد. آخر الامر از جمله ابدالان گشت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۳)

## صدای زُنار در روم

ابراهیم ادهم گفت: وقتی هوای رفتن به روم در دل من سر زد، بدانجا رفتم و وارد سرایی شدم، گروهی را دیدم همه زُنار بسته گرد آمده‌اند. چون زُنارها بدیدم غیرت دین در من کار کرد. پیراهن دریدم و نعره کشیدم. پرسیدند تو را چه می شود؟ گفتم: من این زُنارها را نمی توانم ببینم! پرسیدند: تو مسلمانی؟ گفتم: آری. گفتند: به ما رسیده که سنگ و خاک به پیغمبری محمد شهادت دادند! اگر با تو صدق هست از خدا بخواه که زُنارهای ما به نبوت محمد گواهی دهد. ابراهیم به سجده افتاد و گفت: خداوندا بر من ببخشای و حبیب خود را یاری و دین اسلام را قوی کن، هنوز مناجات تمام نشده که هر زناری به زبان فصیح گفت:

خدا یکی است محمد فرستاده اوست! آنگاه همه زنارها را بگسلانیدند و نعره‌های شوق زدند و گفتند: خدا یکی است و محمد رسول اوست!

(تفسیر انصاری ج ۲ ص ۲۵۵)

## دینارهایی که از دست رفت

مردی که از اصحاب ابراهیم بن ادهم بود گوید: با ابراهیم به سوی کوهستان بیرون شدیم و ما را قومی که چوب قطع می‌کردند به مزدوری پذیرفتند که از آن چوب کاسه‌های قدح درست می‌کردند. ما کالا را حمل کردیم تا رسیدیم به بازار سلمیه. ابراهیم به قریه فرود آمد. من متاع را بردم و سی دینار فروختم. در این میان دینارها را در کیسه‌ای بجای گذاشتم و رفتم. کودکی از اسماء زن عبیدالله بن صالح مرا شناخت و پرسید: اینجا چه می‌کنید؟ او را خبردار کردم. کودک رفت و با دویست دینار برگشت و گفت: ابراهیم کجاست؟ گفتم: در دهکده. او روانه شد تا به ابراهیم رسیدیم. ابراهیم را دیدیم سرش در سایه است و پایش در آفتاب. گفتم: دینارها از دست رفت، گفت: سپاس خدای را که ما را از آن راحت کرد. کودک گفت: این دویست دینار را اسماء برای تو فرستاده است. ابراهیم آن را زیر و رو کرد و سرش را بلند نمود و گفت: به خدا سوگند که در ازای از دست رفتن آن دینارها خدای بر من نعمت بخشید.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۶)

## دروگری ابراهیم در غزه

هارون رفیق ابراهیم بن ادهم گوید: با ابراهیم در غزه دروگری می‌کردیم. ابراهیم گفت: ای هارون ما را از این مکان به یک سو ببر. گفتم: برای چه؟ گفت: هیأتی به افریقا فرستاده‌اند.

گفتم: تو را با آن هیأت چه کار؟ ابراهیم گفت: راهی را که در پیش دارند نزدیک ماست و من ایمن نیستم که بعضی از ایشان به ما برسند و بگویند چگونه این راه را نزدیک ما برگزیده‌اید، و سوالات دیگر. اگر دلیلی بیاوریم برای ما خوب نیست جز اینکه دور شویم، نه ما ایشان را ببینیم و نه ایشان ما را.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۹)

## راهنمایی نکردن لشکریان

احمد بن مروزی از قول علی بن بکار گوید: ابراهیم بن ادهم در فلسطین مزدوری می‌کرد. در این هنگام لشکریانی به مصر می‌رفتند، بر او بگذشتند و تشنه آب بودند. ابراهیم دلو را گرفت و در نهر انداخت تا آنان را سیراب سازد، و آنان به سر او می‌زدند و راه را می‌پرسیدند و او گنگ بازی می‌کرد باشد که آنان را راهنمایی نکند. پس علی بن بکار به احمد بن مروزی گفت: این پارسایی را نه تو داری و نه من.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۹)

## انگور خواستن یزید

احمد بن داود گوید: یزید به ابراهیم بن ادهم بگذشت و او سبزه‌های لب آب را تماشا می‌کرد. ابراهیم را گفت: ما را از این انگور بده که بخوریم. ابراهیم گفت: صاحبش مرا اجازه نداده است. پس یزید تازیانه را برداشت و دسته آن را گرفت و به سر ابراهیم می‌زد. ابراهیم سرش را دیوانه وار بگرفت و گفت: بزنی سری را که مدتی طولانی خدا را نافرمانی کرده است. احمد گوید: آن مرد از وی عاجز ماند.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۹)

## به دریا افکندن خویش

گویند: ابراهیم چون دشمن را مشاهده می کرد خود را در برابر ایشان در دریا می افکند و با او مردی دیگر بود. چون دشمن آن حال را می دید به هزیمت می رفت.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۹)

## ابراهیم و شیرها

گویند: ابراهیم ادهم وارد مصیبه شد، به منزل ابواسحاق فزاری رفت و او را طلب کرد. گفتند: بیرون رفته است. گفت: او را آگاه کنید که برادرش ابراهیم آمده او را می طلبد و رفت به طرف چراگاه تا اسب خود را بچراند. به سوی آن چراگاه رفت دید که مردم چارپایان خود را می چرانند. پس چرانید تا شب شد. او را گفتند اسب خود را میان چارپایان ما بگذار که درندگان می آیند. ابراهیم امتناع کرد و در گوشه ای رفت و آنها در اطراف خود آتش افروختند. پس اسب های خود را گرفتند و زین آنها را برداشتند و بار یسمان هایی که بود در میان خود بستند. او را گفتند در چارپایان ما اسب های تاتاری یا سگ هایی داریم می خواهی که با تو باشد. گفت: با این ر یسمان ها چه کنم؟ پس دستی بر روی خود کشید و دستش را میان ران هایش گذاشت ایستاد و حرکت نکرد. آنان از این امتناع وی در شگفت آمدند. ایشان را گفت: بروید. پس نشستند و می نگریستند که بر او و درندگان چه می گذرد. ابراهیم ایستاد و نماز می گزارد و آنان نظاره می کردند.

در یکی از شب ها سه شیر آمدند یکی دنبال دیگری. اولی آمد او را بو کرد و او را گشت و به گوشه ای رفت و خوابید دومی و سومی همین کار را کردند و پیوسته ابراهیم در نماز ایستاده بود تا اینکه وقت سحر رسید. ابراهیم شیرها را گفت: شما را چه شده بود که می خواستید مرا بخورید؟ بروید. شیرها بلند شدند و رفتند. چون فردا رسید فزاری نزد آن

جماعت آمد از آنها پرسید آیا مردی نزد شما آمد؟ گفتند: آری مردی دیوانه نزد ما آمد و او را از قصه ابراهیم و آنچه دیده بودند خبر دادند. فزاری گفت: آیا می دانید او کیست؟ گفتند نه. گفت: او ابراهیم ادهم است.

پس با ایشان نزد ابراهیم رفت و بر او سلام کرد و با ابراهیم به منزل فزاری بازگشتند. در راه که می رفتند به مردی برخورد، خواست که افساری از وی بخرد و قیمتش را یک درهم و دو دانگ گفت. ابراهیم به فزاری گفت این افسار را می خواهم بخرم. فزاری به صاحب افسار گفت: به چند فروشی؟ گفت: به چهار دانگ. فزاری چهار دانگ داد و افسار را گرفت. پس ابراهیم به فزاری گفت: وجه این چهار دانگ بر گردن کیست؟

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۲)

## فقیر و غنی

گویند که ابراهیم بن ادهم در یکی از بلندی های دمشق بود. در این هنگام مردی که سوار بر قاطری بود بر وی گذشت. ابراهیم را گفت: مرا به تو نیازی است که دوست دارم آن را برآورده سازی. ابراهیم گفت: اگر امکان داشته باشد برآورده می سازم. وگرنه عذر من را به تو خواهم گفت. مرد او را گفت: سرمای شام سخت است و من می خواهم که لباس های تو را به لباس نوینی تبدیل کنم. ابراهیم گفت: اگر غنی باشی از تو می پذیرم و اگر فقیر باشی نمی پذیرم. مرد گفت: به خدا سوگند املاک زیادی دارم. ابراهیم او را گفت: پس چرا تو را می بینم که شب را بر استرت آرمیده ای؟ آن مرد گفت: به آن اسب از مالم آب و علف می دهم و از او کار می کشم و حساب هزینه و کار آن را دارم. ابراهیم او را گفت: برخیز زیرا تو فقیری که با کوشش خود در طلب رسیدن به زیادتى هستی.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۳)

## تمنای انجیر

گویند ابراهیم به جوانی گذشت که انجیر در دامن داشت. ابراهیم گفت: یک دانگ از این انجیر مرا بده. آن جوان امتناع کرد. ابراهیم رد شد. مردی به صاحب انجیر روی آورد و او را گفت: این مرد تو را چه گفت؟ جواب داد: گفت، مرا یک دانگ انجیر عطا کن. آن مرد گفت: خود را به او برسان و او را آنچه می‌خواهد بده و بهایش را از من بگیر. جوان خود را بدو رسانید و گفت: ای عمو از این انجیر هر چه می‌خواهی بگیر. ابراهیم متوجه شد گفت: دین را به انجیر نمی‌فروشیم.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۳)

## درویشی و توانگری

نقل است که کسی ابراهیم را هزار دینار آورد که: بگیر. گفت: من از درویشان هیچ نگیرم. گفت: من توانگرم. گفت: از آن که داری، زیادت بایدت؟ گفت: بلی! گفت: بگیر که سر همه درویشان تویی، خود این درویشی نیست؟

(تذکره الاولیاء عطار ص ۱۱۱)

## ابراهیم و جن

یکی از اصحاب ابراهیم گفت: با ابراهیم به سوی مکه روانه شدیم و ابراهیم ادهم در راه چیزی نمی‌گرفت و ما چهار نفر دوست بودیم که بیراهه رفتیم تا به مدینه رسیدیم. خانه‌ای را در مدینه کرایه کردیم و در آن فرود آمدیم. ابراهیم گفت: ما چهار نفر در کار خانه‌ایم و آنچه را که صلاح ماست برای معاش و افطار و نیازمندی‌ها هر روز یک نفر از ما انجام می‌دهد و سه نفر دیگر به مسجد و دنبال نیازمندی‌های خود و زیارت قبور شهدا می‌روند. او گوید: روزی

نوبت نشستن من در خانه بود که مردی وارد شد و بر او پوشش تازه‌ای بود و در پایش کفش بود و عمامه‌ای داشت و با او توشه‌دانی بود که آن را حمل می‌کرد. بر ما وارد شد و سلام کرد و گفت: ابراهیم کجاست؟ گفتیم: این منزل اوست و رفته است برای حاجتی، رفت و با ما سخن نگفت. پس ابراهیم برگشت و آن مرد با او بود که توشه‌دان به گردنش آویخته بود. و چند روز با ما در خانه بود. چون غذای ظهر یا شام حاضر می‌شد. آن مرد گوشه‌ای می‌رفت و با توشه‌دان خود خلوت می‌کرد. و ما به غذا خوردن می‌پرداختیم. و ابراهیم در همه این احوال او را دعوت نمی‌کرد و نمی‌پرسید که با ما غذا بخورد. پس از سه روز به ابراهیم گفت: می‌خواهم بروم. ابراهیم او را گفت: کی عازم هستی؟ گفت: شب. پس بیرون آمد و رفت و ابراهیم نیز با او برفت. یکی از یاران گفت: این مرد را حکایتی بود. ابراهیم نه او را فراخواند و نه با ما خورد و متوجه این توشه‌دان بود. به خدا سوگند آن را باز می‌کنم که بینم چه چیز در آنست. آن را باز کرد و در آن استخوان‌هایی بود. آن را بیست. مرد آمد و توشه‌دانش را گرفت و از اطاقش بیرون آمد و نگاهی به ما افکند و رفت. بعد از آنکه رفت یکی از ما به ابراهیم گفت: ای ابراهیم این مردی که نزد ما بود کارش چه شگفت‌آور بود با ما نمی‌خورد و تو او را دعوت نمی‌کردی و فلانی رفت و در توشه‌دانش نگرید و در آن استخوان‌هایی بود. پس ابراهیم رویش متغیر شد و آن کار را بر آن مرد زشت شمرد و گفت گمان نمی‌کنم بعد از این سفر تو همراه من باشی. چرا در توشه‌دان نگریدی. این مرد از طایفه جن بود و برادرم در راه خدا است. جایی در شهری وارد نمی‌شود مگر نزد ما می‌آید و با ما بود که مؤانست داشت و مرا یاری می‌کرد و رفت. آن مرد که در توشه‌دان نگریسته بود در مدینه وفات کرد.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۴)

روایت دیگر:

یکی از اصحاب ابراهیم گوید: با ابراهیم در سال ۱۵۰ به حج رفتم شیخ بلند قدی را که

قمیصی بر تن داشت باردایی ملاقات کرد. بر دوش وی عصایی بود که ابنایی بدان آویزان بود. پس بر ابراهیم سلام کرد و با ما در گوشه‌ای از طریق به راه افتاد. هرگاه در منزلی فرود می‌آمدیم در کنار ما فرود می‌آمد. ابراهیم ما را گفت: نباید هیچ کس از شما با او سخن گوید و پرسش کند و یا از چیزی پرسد یا پرسد که کیست. چون وارد مکه شدیم به خانه‌ای فرود آمدیم، در رواقی دورترین نقطه خانه روی آورد عصایش را در روزنه‌ای گذارد و انباشت را بدان آویخت. هر زمان که ما وارد می‌شدیم بیرون می‌رفت و چون بیرون می‌شدیم وارد می‌شد. مرا دردی در شکم رسید از یارانم باز ماندم در حالی که در زاویه‌ای بودم و با برگ خرما خود را پوشانیده بودم او وارد شد و نگریست و کسی را ندید. انبان را گرفت و آن را باز کرد در آن پشکل بود. از آن می‌خورد. من سینه‌ام را صاف کردم نگاهی به من انداخت انبان و عصایش را گرفت و دور شد و رفت. ابراهیم قرائت قرآنش را در شب رها کرد و گمان برد که ما با او سخن گفتیم من به او جریان را خبر دادم گفت: این فرد از طایفه جن بود که به رسالت نزد رسول (ص) آمدند و هفت نفر قراء بودند. سه نفر از نصیبین و چهار نفر از نینوا و جز او کسی باقی نمانده است و او هر سال مرا ملاقات می‌کند و مصاحب من می‌شود تا برگردد.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۵)

## تمنای عطای حق

ابراهیم بن ادهم که از مشتاقان حق بود گوید: روزی گفتم: پروردگارا اگر عطا کرده‌ای یکی از محبان خود را آنچه را که دل‌های ایشان پیش از دیدار تو به آن آرامش پیدا می‌کند آن را به من عطا فرما که اضطراب من مرا زیان می‌رساند. ابراهیم گوید: در خواب دیدم پیش روی حق ایستاده‌ام و مرا گفت: ای ابراهیم شرم نمی‌کنی که از ما می‌پرسی آنچه را که پیش از دیدار من دل تو را آرامش دهد؟ آیا مشتاق پیش از دیدار حبیب خود آرامش می‌یابد؟ گفتم:

پروردگارا در دوستی تو یاوه گفتم، نمی دانم چه بگویم مرا ببخش و بیاموز که چه بگویم.  
گوید: خدای تعالی فرمود: بگو: پروردگارا مرا به قضای خود راضی ساز و بر بلای خود  
شکیبایی ده و مرا بر شکر کردن نعمت های خود برانگیزان.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۶۱- ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۹۰۱)

## بنده من باش

ابراهیم بن ادهم زمانی که در کوه سیاحت می کرد از گوینده ای شنید که گفت:

کل شیئی لک مغفور      سوی الاعراض عنی

قد وهبنا لک مافا      ت بقی مافات منی

یعنی: همه چیز برای تو در خور چشم پوشی است، جز اعراض از من. تو را بخشیدیم  
آنچه از تو فوت شد، آنچه از من فوت گشت باقی ماند.

ابراهیم بلرزید و بیهوش شد، و شبانروزی به هوش نیامد. و حال ها بر وی تجدد پذیرفت.  
پس گفت: از کوه آواز شنیدم که: ای ابراهیم، بنده من باش! پس بنده بودم و بیاسودم.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۹۳۵)

## ابراهیم و مرد تون تاب

ابراهیم بن ادهم گوید: شبی به یکی از مساجد وارد شدم که در آن شب زنده داری کنم.  
شبی سرد بود امکان ماندن نبود. گذرم به مزبله ای که آنجا بود افتاد، دیدم که تون حمام روشن  
می کنند و یکی مشغول آتش کردن است. بر او سلام کردم. جواب سلام مرا نداد تا اینکه از  
کارش فراغت یافت. و به راست و چپ می نگریم. گفتم: ای فلان: چرا جواب سلام مرا در  
وقت خودش ندادی؟! گفت: من مزدورم ترسیدم که به تو مشغول شوم و در کار کوتاهی کنم

و گناهکار شوم، توجه من به ترس از مرگ است نمی دانم از کجا فرا می رسد. گفتم: شبانروز چقدر کار می کنی؟ گفت: یک درهم و یک دانگ. یک دانگ را خرج خودم می کنم و درهم را برای اولاد برادری که مرا در راه خدا بود هزینه می سازم که بیست سال می شود مرده است. گفتم: آیا هرگز حاجتی از خدا خواسته ای! گفت: آری! بیست سال است که از خدا چیزی خواسته ام و بعد از آن نه! گفتم: آن حاجت چه بوده است. گفت: اینکه ابراهیم را ببینم و بمیرم! گفتم: به خدا سوگند! راضی نیستم که بر تو وارد شوم جز اینکه رویم را بپوشم! من اویم. پس با من معانقه کرد و سرش را در آغوش من گذارد. پس گفت: پروردگارا حاجتم برآورده شد مرا به سوی خودت ببر! و در ساعت بمرد.

(طبقات الاولیاء - ابن ملکن ص ۱۱)

## ابراهیم در خروج از بیت المقدس

علی بن بکار گوید: دوستی مرا گفت: با ابراهیم بن ادهم از بیت المقدس بیرون شدیم. توشه ما در راه تمام شد. شروع کردیم به خوردن گیاهان خاردار و ریشه های درخت تا اینکه حلق های ما به زبری گرائید و بایستی برای خوردن آنها به خود فشار بیاوریم. گفتم: وارد قریه شویم شاید بتوانیم کاری بگیریم. در قریه نهر آبی بود وضو گرفتیم و ابراهیم پایش را دراز کرد. من وارد شدم التماس کاری کردم، از آن قوم بنای دیواری را که فرود آمده بود پذیرفتم و اجرتش چهار درهم می شد. آن کار را شروع کردیم و او مانند مردان قوی کار می کرد و من مانند مردی ناتوان. برای ما غذا آوردند. دستهایم را شستم که غذا بخورم. مرا گفت: آیا این جزو شرایط کار بود که پس از اینکه روز بلند شد غذا بخوریم. گفتم: نه. ابراهیم گفت: صبر کن تا اجرت خود را بگیریم و غذا بخیریم. چون فارغ شدیم درهم ها را گرفتیم و غذا خریدیم و خوردیم. آنگاه بیرون آمدیم. در راه باز ما را گرسنگی پدید آمد. وارد قریه ای از قرای

حمص شدیم. ابراهیم آبی آشامید و برای نماز گزاردن وضو گرفت و پایش را دراز کرد. در این حال در کنار ما خانه‌ای بود که غرفه‌ای داشت. صاحب غرفه ما را دید وقتی که فرود آمدیم چیزی نخوردیم. برای ما کاسه‌ای بزرگ که در آن ترید و نان عراقی بود فرستاد و پیش روی ما گذارد. چون ابراهیم از نماز فراغت یافت گفت: چه کسی این را فرستاده است. گفتم: صاحب این منزل. گفت: نامش چیست! گفتم فلان فرزند فلان. او بخورد و ما خوردیم تا اینکه به انتهای انطاکیه رسیدیم دروگران حاضر شدند و ما به قدر هشتاد درهم درو کردیم. گفتم: نیم این وجه را بگیر و من برمی‌گردم که توان مصاحبت او را نداشتم. و گفتم من به بیت المقدس برمی‌گردم. گفت: تو مصاحب من نیستی؟ پس وارد انطاکیه شد و از آن درهم‌ها دو ملافه خرید و گفت: چون به فلان قریه رسیدی که در آن ما را غذا دادند فلان فرزند فلان را جویا شو و دو ملافه را به او ده و مابقی درهم‌ها را به من داد و چیزی با خود نگذاشت. پس آن دو ملافه را به آن مرد دادم گفت: چه کسی آنها را فرستاد؟ گفتم: ابراهیم ادهم. گفت: ابراهیم ادهم کیست؟ گفتم یکی از مردانی بود که برای آنها غذا فرستادی. آنها را گرفت و من به بیت المقدس رفتم زمانی ماندم پس برگشتم و از آن مرد پرسیدم گفتند: مُرد و او را در آن دو ملافه کفن کردند.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۳)

## ابراهیم در زندان

شعیب گوید: ابراهیم بن ادهم از بیت المقدس بیرون آمد و بر قرارگاه سربازان عبور کرد. او را گفتند: بنده‌ای؟ گفت: آری. پرسیدند: از خواجرات گریخته‌ای؟ گفت: آری. پس او را گرفتند و در زندان طبریه حبس کردند. مردی از بیت المقدس آمد و بنده‌ای که از وی گریخته بود جستجو می‌کرد. او را گفتند در قرارگاه چنین کسی را یافته‌اند و او را در زندان حبس

کرده‌اند. آن مرد به زندان رفت ناگهان دید که او ابراهیم بن ادهم است. گفت: سبحان الله! اینجا چه می‌کنی؟ ابراهیم گفت: چه نیکو مکانی دارم. آن مرد به بیت المقدس بازگشت و اصحاب او را خبر داد و مردم از بیت المقدس به اتفاق یکدیگر به سوی امیر طبریه آمدند و گفتند: ابراهیم در زندان تو چه می‌کند؟ گفت: او را من زندانی نکرده‌ام گفتند: آری. امیر یکی را فرستاد و او را آوردند. گفت: برای چه زندانی شدی؟ گفت: به قرارگاه سربازان عبور می‌کردم گفتند: بنده‌ای. گفتم: آری و من بنده خدایم. گفتند: گریزانی؟ گفتم: آری و من از گناهانم گریزانم. او را آزاد کردند و به بیت المقدس روانه ساختند.

(روضات الجنات ج ۱ ص ۱۵۶)

## ابراهیم و ابوسلیمان و نصرانی

علی بن محمد معلم گوید پدرم مرا گفت: ابراهیم بن ادهم اینجا در دیماس بود. روزی به بازار شد و در وسط بازار شیخ جوانی از اهالی خراسان بود به نام ابوسلیمان. او را گفت: اراده کجا داری؟ گفت: بیت المقدس. ابراهیم گفت: من به خدا سوگند ای ابوسلیمان عزم بیت المقدس دارم. جوان گفت: پس هم صحبت لازم داری ای ابواسحاق؟ گفت: آری. ابوسلیمان با او به خانه‌اش رفتند آنگاه با پیمانه سر بسته‌ای بیرون آمد که در آن پاره‌ای نان بود. ابوسلیمان گوید نان را در تو بره‌اش گذارد و پیمانه را رها کرد و در را بست و گفت برویم. پس رفتیم تا کمی از بازار بیرون شدیم. ابراهیم گفت: من میل دارم حجامت کنم. ابراهیم را نزد حجام برد تا حجامت کرد.

چون حجام فارغ شد، ابراهیم به ابوسلیمان گفت: چیزی با خود داری؟ گفت: آری. گفت: چقدر با تو است؟ ابوسلیمان گوید کیسه‌ای را بیرون آوردم و در آن هیجده درهم بود. گفت: آن را به حجام ده. گفتم: ای ابواسحاق همه آن را به حجام دهم؟ گفت: آری آنها را همانطور که

گفتم بده. و ابراهیم در چیزی انصراف پیدا نمی کرد. ابوسلیمان گوید درهم ها را دادم و بیرون آمدم. پس از آنکه به اندازه یک میل یا دو میل رفتیم گفتم: ای ابواسحاق این درهم ها را که با خود داشتم برای آن بود که با آنها از بیت المقدس چون برمی گردم برای کودکان و زنم چیزی بخرم. گفתי همه آنها را به حجام بدهم و من به دستور تو دادم و از خود جدا کردم به خدا سوگند چیزی جز آن نداشتم. ابوسلیمان گوید: ابراهیم خاموش ماند و جواب مرا نداد. دفعه دوم به او گفتم و از درهم ها یاد کردم باز خاموش ماند و جواب مرا نداد. پس به قریه ای در بین راه رسیدیم. ابراهیم گفت: ای ابوسلیمان نظر من اینست که امشب را در این قریه بمانیم. ابوسلیمان گوید: این سخن مرا شگفت آمد. به سوی قریه رفتیم و آفتاب غروب کرده بود و مؤذن نشسته بود می خواست که اذان گوید. ابوسلیمان گوید: سلام دادیم و وارد مسجد شدیم. ابراهیم از او پرسید تو کیستی؟ از اهل اینجا ای؟ گفت: آری. ابراهیم گفت: آیا ما را در این قریه راهنمایی می کنی که دروگری کنیم. مؤذن گفت: مردم درو کرده اند و من اینجا جز دو زراعت بزرگ از مردی نصرانی نمی شناسم. ابراهیم گفت: چون نماز گزاردی برای خدا با ما به سوی او بیا، ما دو پیر مردیم چنانکه می بینی دروگرانی ورزیده داریم. گفت: هر چه خدا خواهد! بعد از آنکه شیخ مؤذن نماز مغرب را خواند و ما با او خواندیم ابراهیم نزد مؤذن آمد و گفت: همراه ما بیا که خدای تو را پاداش دهد نزد نصرانی برویم تا درباره ما با او صحبت کنی. شیخ گفت: سبحان الله! مرا رها ساز که نماز بخوانم خدای تو را ببخشد. ابراهیم خاموش ماند و به نماز ایستاد و شیخ نیز نماز خواند. پس ابراهیم تکرار کرد. شیخ گفت: برویم. با او رفتیم، شیخ در خانه نصرانی را کوید. نصرانی بیرون آمد. شیخ گفت: این دو پیر مرد غریب اند و دروگران خوبی اند و من برای آنها کار دو مزرعه تو را گفتم و اهل قریه در درو کردن آنها امتناع دارند امیدوارم این دو نفر پیر مرد آن چنان که دوست داری برایت درو کنند. آن دو نفر را به نصرانی نشان داد و آنها را به کار واداشت. گفت: دیگر چه می خواهی؟ نصرانی رفت و ما

هم با او رفتیم و شیخ می خواست که به منزلش یا مسجد برگردد. ابراهیم او را گفت: دوست می دارم که با ما بیایی و تو اجرت را حساب کنی.

ابوسلیمان گوید: با ما آمد و نصرانی دو مزرعه را نشان ما داد و گفت: شب مهتاب است. ابراهیم او را گفت: ما را خواهی دید که کارت را به خوبی انجام می دهیم اگر خدا بخواهد و هرچه دوست داری به ما بده. گفت: سؤال کنید. گفت: ما چیزی سؤال نمی کنیم تو بگو هرچه می خواهی یا خودت نظر بده و هر چیز که عطا می کنی بده به این شیخ مؤذن که دستش باشد اگر کار ما را پسندیدی اجازه بده که حق ما را بدهد و اگر دوست نداری تو آزادی و حق تو بر تست. نصرانی گفت: من شما را دیناری می پردازم. ابراهیم گفت: راضی هستیم دینار را به شیخ بده. و ما با شیخ به مسجد برگشتیم و بعد از آنکه نماز عشاء آخر را خواندیم ابراهیم شیخ را گفت: ما غفلت کردیم داس با ما نیست نصرانی را بگو برای ما دو داس بفرستد. شیخ گفت: نزد من هست شما را دو داس می دهم.

پس شیخ به منزلش فرستاد و دو داس خوب آوردند. ابوسلیمان گوید: ابراهیم مرا گفت: با من به سوی زراعت بیا. آمدیم و داخل زراعت شدیم، در آن آب بود پس ابراهیم چهار رکعت نماز بجای آورد. گفت: چه زشت است ای ابوسلیمان برای ما دو پیرمرد از اهل اسلام شب را در کار نصرانی بگذرانیم و برای خدا در این مکان نماز نگذاریم؟ زیرا من گمان نمی برم کسی هرگز در اینجا نماز گزارده باشد. بنگر برای تو کدام عجیب تر است ای ابوسلیمان تو نماز می گذاری اینجا در این موضع و من بروم درو کنم؟ یا تو می روی درو کنی و من برخیزم و نماز گزارم به اندازه ای که قادر هستم، ابوسلیمان گفت: مرا از آنچه گفت عجب آمد. گفتم: من نماز می گزارم و تو برو درو کن. ابوسلیمان گوید: ابراهیم آماده کار شد و کمرش را بست و داس را گرفت و رفت و من در مکانم ایستادم و نماز گزاردم پس سرم را گذاردم و خوابیدم. ابراهیم در آخر شب آمد و گفت: ای ابوسلیمان می بینم که خوابیده ای؟ برخیز صبح شده است

و اکنون آفتاب می زند من از کار نصرانی فارغ شدم. گفتم: از تمام آن کار فارغ شدی؟ گفت: خدای تعالی مرا یاری کرد. پس از آن آب وضو ساختم و ساعتی نشستیم تا صبح شد آمدیم و با شیخ نماز گزاردیم. چون می خواست برود ابراهیم نزدش ایستاد و سلام کرد. شیخ جواب داد. ابراهیم گفت: ما از کار نصرانی فارغ شدیم، همه را درو کردیم و چنانکه لازم بود بریدیم. ابو سلیمان گوید: شیخ پا بر زمین کوبید و سرش را بلند کرد و گفت: ای شیخ درباره تو فکر نمی کنم جز اینکه نصرانی و خودت و مصاحب خود را هلاک کرده ای زیرا این کاری بود که جز پنج شبانه روز از آن فراغت نمی یافتی و تو می گویی در یک شب کار را تمام کردی. این چگونه ممکن است؟ ابراهیم گفت: سبحان الله! چه زشت است دروغ! برویم خدا تو را ببخشد که آن نصرانی را ببینم تا وارد کشت هایش شود اگر دید که کار ما چنانکه دوست دارد درست است تو را دستور دهد که حق ما را بدهی و اگر در کار ما تباهی است حق ما را نپردازد و اگر غرامت لازم باشد بدهیم. شیخ گفت: گواهی می دهم که خدای تعالی آنچه را بخواهد می کند. با هم به نام خدای تعالی رفتیم و به نصرانی رسیدیم. نصرانی بیرون آمد. شیخ او را گفت: این پیر مرد گمان می کند که از کار تو فراغت یافته است و خوب کشت تو را درو کرده است و چنانکه باید پاک کرده. پس نصرانی سست شد و شروع بگریستن کرد و مثنی از خاک را برداشت و بر سر زد و موی ریش خود را می کند و با تحقیر روی به شیخ کرد و گفت: مرا فریب می دهی. ابراهیم گفت: ای نصرانی چنین نکن بیا با ما و در ملامت و سرزنش شتاب مکن. اگر آنچه را دیدی دوست داری هیچ، اگر نه هرچه خواهی بکن. سخن ابراهیم جز زیادتی گریه و کندن موی ریش کاری نکرد. نصرانی نشست و گفت: چه می گویی؟ مرا و عیالم را هلاک کردی. ابو سلیمان گوید: مردی از اهالی قریه می گذشت ابراهیم گفت این مرد را اجرت ده، مزدش با من، که داخل کشت شود زیرا به نظرم زارع می آید اگر در درو کوتاهی دید بیاید و تو را خبر دهد و اگر نیکو دید بیاید و تو را آگاه سازد. شیخ گفت: به نظر من انصاف

با تو است. برویم و دست نصرانی را گرفت و بلند کرد. با هم آمدیم و وارد کشت اول شدیم دیدیم که به نیکو و جهی درو شده است و زمینش کاملاً نیکو است. پس وارد کشت دوم شدیم و آن نیز هم چنان نیکو بود. شیخ و نصرانی تعجب کردند. نصرانی شیخ را گفت: دینار را بده و یک دینار هم به زیادت بده. ابراهیم گفت: چیزی را انکار کردی؟ گفت: نه. ابراهیم گفت: ما زیادت نخواستیم و ما را نیازی بدان نیست. نصرانی گفت: دینار را بگیر. ابوسلیمان گوید: دینار را به ابراهیم داد. پس ابراهیم مرا گفت: ای ابوسلیمان این دینار را بگیر و بدان که تو مصاحب من تا بیت المقدس نخواهی بود یا من به عسقلان برمی گردم و تو به بیت المقدس می روی یا من می روم و تو به عسقلان برمی گردی. ابوسلیمان گوید: گریستم و گفتم: ای ابواسحاق میل صحبت تو دارم. گفت: نه. تو درهم ها را بر روی هم می گذاری این دینار را بگیر و نزد خانواده ات برو خدای تو را برکت دهد. ابوسلیمان گوید: دینار را گرفتم و به عسقلان برگشتم و او به بیت المقدس رفت.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۴)

## نگهبانی بوستان نصرانی

احمد بن فضیل مکی گوید از پدرم شنیدم که می گفت: ابراهیم بن ادهم در حالی که درو می کرد بوستانی را در عسقلان دید از یک نفر نصرانی که در آن انواع درختان بود. زن نصرانی به شوهرش گفت: اگر به این مرد نگهبانی بوستان را سفارش کنی بهتر است زیرا گمان می کنم از صالحانی است که از آنها نام می برند. شوهرش گفت: چگونه او را شناختی؟ زن گفت: برایش غذای صبح بر دم غذای شبش را نزدش دیدم و چون غذای شب را برایش بر دم غذای صبح را دیدم. پدرم گفت: ابراهیم زراعت را با قباله می پذیرفت.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۲)

## سنگ زدن کودکان

ابراهیم گوید: در یکی از سواحل بودم که مستخدم شدم و مرا برای انجام نیازهای خود می‌فرستادند بسا که کودکان دنبالم می‌کردند و سنگ ریزه به پایم می‌زدند. در این هنگام قومی از اصحاب من آمدند، مرا توجه نمودند و اکرام کردند. آن جماعت وقتی که دیدند آنها مرا اکرام می‌کنند، تکریم نمودند. اگر مرا می‌نگریستند که کودکان سنگ به من می‌زدند آن برای من شیرین تر بود در دلم از اینکه ایشان مرا مورد توجه قرار داده بودند.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۱)

## پادشاهان اغنیا

ابن بشار گوید: شبی را با ابراهیم بن ادهم بسر بردیم و چیزی با ما نبود که افطار کنیم و چاره‌ای نداشتیم. ابراهیم مرا غمگین و اندوهناک دید، گفت: ای ابن بشار چه اندازه نعمت داده است خدای تعالی بر فقرا و مساکین از نعمت‌ها و آسایش دنیا و آخرت، ایشان را روز قیامت از زکات و حج و صدقه و صله رحم و مددکاری به دیگران نمی‌پرسد، بلکه از این مساکین که اغنیای دنیا و فقرای آخرت‌اند می‌پرسد و حساب آنها را می‌رسد که در دنیا عزیز و روز قیامت خوارند، غمگین و اندوهگین باش روزی ما از سوی خداوند تضمین شده است و به زودی خواهد رسید. ما به خدا سوگند پادشاهان اغنیا هستیم، ما کسانی هستیم که در دنیا آسوده خاطریم و باکی نداریم در هر حال صبح و شام را بسر می‌بریم، و در آن فرمانبری خدای - عزوجل - را می‌کنیم. پس به نماز ایستاد و من برای نماز برخاستم، ساعتی نگذشت که مردی آمد و هشت گرده نان و خرما ی زیادی آورد و پیش روی ما گذارد و گفت: بخورید خدا شما را رحمت کند. ابن بشار گوید ابراهیم سلام نماز را داد و مرا گفت: بخور ای غمگین. پس سائلی بر او وارد شد و گفت: غذایی به من دهید. سه گرده نان را گرفت با خرما به او داد و

مرا سه گرده نان داد و خود دو گرده نان را بخورد و گفت: کمک کردن به دیگران از اخلاق مؤمنان است.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۷۰)

## ابراهیم در کشتی

خلف بن تمیم گفت: نزد ابو رجاء هروی در مسجدش بودم. مردی سوار بر اسب فرود آمد بر او سلام کرد و سپس او را وداع گفت. ابو رجاء مرا خبر داد درباره آن مرد که گفت: با ابراهیم بن ادهم در کشتی در یکی از جنگهای مذهبی دریایی بوده است و باد سختی بر ایشان وزید که نزدیک بود غرق شوند. آوازی را شنیدم در دریا که هاتفی با آواز بلند می گفت: آیا شما می ترسید در حالی که ابراهیم میان شما است.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۵۷)

از ابراهیم ادهم نقل کنند که: او در کشتی بود و دریا مواج شد و مردم امر شدند کالاهای خود را در دریا اندازند. پس به او گفتند: ای ابواسحاق خدا را برای ما دعا کن. ابراهیم گفت: این زمان وقت دعا نیست. اینک وقت تسلیم است.

(اللمع ص ۲۶۲)

## غذای حرام همراه با نماز و روزه

از ابراهیم ادهم حکایت کنند که گفت: در مصاحبت من مردی بود که زیاد روزه می گرفت و نماز می خواند. از این حال وی در تعجب افتادم. در خوراک او نظر کردم از راه غیر حلال بود. ابراهیم گوید: او را امر کردم که از ملکش بیرون آید و او را با خود به سفر بردم و غذای حلال از جایی که می دانستم به او دادم و او را خشنود ساختم. ابراهیم گوید: پس از مدتی که

در مصاحبت من بود لازم بود او را با تازیانه بزخم تا برخیزد واجبات را بجای آورد.

(اللمع ص ۱۶۴)

## دریای طوفانی

خلف بن تمیم گوید: ابراهیم بن ادهم در دریا بود و بادی سخت و شدید وزید، ابراهیم خود را در ردایش پیچیده بود و مردم کشتی به او می‌نگریستند. یکی از آنها گفت: ای مرد نمی‌نگری که ما در چه ترس و اضطرابی قرار داریم و تو در زیر ردای خود خوابیده‌ای؟ ابراهیم سرش را از ردای خود بیرون آورد آنگاه سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا با توانائی خود بر ما نظر کن و عفو خود را به ما نشان ده. خلف گوید: دریا آرامش یافت به حدی که مانند روغن آرام گردید.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵)

یحیی بن عثمان گوید: با عده‌ای در دریا بودیم با معیوف. باد وزید و امواج بلند شد و کشتی‌ها متلاطم گردید و مردم گریستند. معیوف را گفتند این ابراهیم ادهم است. اگر از وی بخواهیم خدا را می‌خواند. گویند: ابراهیم در گوشه‌ای از کشتی خوابیده و سرش را پوشانیده بود. پس نزدیک او آمد و گفت: ای ابواسحاق آیا نمی‌نگری که مردم در چه حالی هستند؟ ابراهیم سرش را بلند کرد و گفت: بار خدایا قدرت خود را به ما نشان ده که رحمت تو را بنگریم. دریا آرام شد و کشتی‌ها به راه خود راهنمایی شدند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵)

## سفر دریا و مفلسی

گویند: ابراهیم بن ادهم نزد قومی آمد که سوار کشتی شدند. صاحب کشتی او را گفت: دو

دینار بپرداز تا سوار شوی. ابراهیم گفت: مرا دیناری نیست و لکن تو را خواهم داد. کشتی بان از او در شگفت ماند و گفت: ما در دریایم چگونه وجهی مرا عطا می کنی؟ پس او را سوار کرد و رفتند تا به جزیره ای در دریا رسیدند. کشتیان گفت: به خدا سوگند می نگریم که از کجا پول مرا می دهد؟ آیا اینجا چیزی را پنهان کرده است؟ او را گفتم: دو دینار را بیاور. صاحب کشتی گوید: ابراهیم گفت: چشم. پس بیرون آمد و آن مرد او را دنبال می کرد و ابراهیم نمی دانست تا رسید به انتهای جزیره. سپس نماز گزارد چون خواست برگردد گفت: پروردگار! این مرد حق خود را می طلبد که از من طلب دارد، حق او را از جانب من عطا کن. و به سجده رفت. چون سرش را برداشت در این هنگام اطرافش دینارهایی بود و آن مرد ایستاده بود. او را گفت بیا و حق خود را بگیر و زیادت بر مدار و این سخن را به کسی مگوی. پس به راه افتادند به گردباد و تاریکی برخوردند که از مرگ ترسیدند. کشتی بان گفت: صاحب آن دو دینار کجاست؟ پس ابراهیم را گفتند: آیا نمی نگری در چه وضعی هستیم؟ خدای را دعا کن. ابراهیم چشم های خود را بهم گذارد و گفت: ای پروردگار قدرت خود را به ما نشان ده تا رحمت و عفو تو را بنگریم. گردباد آرام شد و ما به سیر خود ادامه دادیم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷)

## ذخیره آخرت

ابن بشار گوید: با ابراهیم بن ادهم از شهری می گذشتم به نام طرابلس و با من دو گرده نان بود، و جز آن چیزی نداشتیم. سائلی به ما برخورد. ابراهیم گفت: آنچه داری به او بده. من درنگ کردم. مرا گفت: تو را چه می شود؟ آن را به سائل ده. من آن دو گرده نان را به سائل دادم و از کار او در شگفت ماندم. مرا گفت: برای فردا چیزی را گذاردی که هرگز نگذارده بودی. و بدان اینکه تو آن را برای روزی که در پیش داری گذاردی نه برای روزی که بجای می گذاری.

پس هدیه فرست برای خود زیرا تو نمی دانی کی ناگهان مرگت فرا می رسد. ابن بشار گفت: مراسم سخن او به گریه انداخت و دنیا برایم بی ارزش گشت. چون به من نگاه کرد که گریستم گفت: چنین باش.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۵۳)

## ابراهیم و افعی

عبدالله بن فرج عابد گفت: به ابراهیم بن ادهم در شام برخوردیم که در بستانی خوابیده بود و نزدیک سر او افعی بود که در دهانش شاخه ای از نرگس بود و مگس ها را از روی او دور می کرد.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۵۷)

## در کنار رود اردن

ابن بشار گوید: من و ابراهیم بن ادهم و یوسف غسولی و ابو عبدالله سنجاری عازم اسکندریه شدیم. از رودی عبور کردیم به نام رود اردن. آنجا نشستیم که استراحت کنیم و با ابویوسف تکه های نان خشکیده ای بود. پیش روی ما آمد و نان را گذارد و آن را خوردیم و شکر خدای را بجای آوردیم. آنگاه ایستادم که سعی کنم آبی برای ابراهیم بیاورم. ابراهیم پیشی گرفت و داخل رودخانه شد تا آب به زانویش رسید. دو دستش را در آب فرو برد و پر از آب کرد پس گفت: بسم الله و آب را آشامید و گفت: الحمد لله سپس دو دستش را پر کرد و گفت: بسم الله و آب را آشامید. پس گفت: الحمد لله و از رودخانه بیرون آمد و پایش را دراز کرد و گفت: ای ابویوسف اگر پادشاهان و فرزندان شان بدانند ما در چه نعمت ها و شادمانی هستیم با شمشیرهای خود در ایام زندگانی شان با ما به جدال خواهند پرداخت. گفتیم: ای

ابواسحاق مردم در طلب راحت و نعمت‌ها هستند اما از راه راست به خطا می‌روند. ابراهیم تبسم کرد و گفت از کجا این سخن را گفتی؟

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۷ - صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۵۴)

## در گورستان

ابن بشار گوید: با ابراهیم بن ادهم به گورستان عبور می‌کردیم. نزدیک قبری رفت و دستش را بر آن گذارد و گفت: ای فلان خدای تو را بیامرزد. پس نزدیک قبر دیگری رفت و چنین گفت تا هفت قبر. سپس ایستاد میان آن قبرها و ندا کرد ای فلان ای فلان با صدای بلند که شما مُردید و ما را بجای گذاردید و به زودی ما به شما ملحق خواهیم شد. پس گریست و در فکر فرو رفت پس از ساعتی بازگشت و روی به ما آورد و اشک‌هایش مانند مروارید تر جاری بود و گفت: برادران من بر شما باد به پیشی گرفتن و کوشش و اجتهاد، بشتابید و سبقت گیرید زیرا کفشی که جلو رفت جفت دیگرش به سرعت به آن می‌پیوندد.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۵۴)

## ابراهیم و دروگری

ابوقتاده گوید: ابراهیم بن ادهم و ابوعثمان مرجی - مرج حماد - و یوسف بن اسباط و حذیفه مرعشی بر من وارد شدند و چند روزی نزد من ماندند. مرا گفتند: برای ما مزرعه‌ای پیدا کن که درو کنیم. نزد دهقانی آمدم و از او مزرعه‌ای را پذیرفتم که درو کنیم. مزرعه پنجاه جریب بود به پنجاه درهم قرار گذاشتیم. با آنها نزدیک مزرعه نشستم تا خورشید غروب کرد. خواستم شب را با آنان بیتوته کنم مرا منع کردند. برگشتم و آنها را در مزرعه پشت سر گذاردم. شب را به روز آوردم. فردا که رفتم مزرعه درو شده بود و یک خوشه بر جای نمانده بود.

دهقان آمد و گفت: لطف کردید خدا شما را پاداش خیر دهد مزرعه دیگری را هم قبول کنید. گفتند: نه. چهل درهم را به من دادند و ده درهم را گرفتند. خدا می داند اگر آنها یک خوشه را با دست درو کرده بودند.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۷)

## ابراهیم در عبایش

سالم خواص گوید: روزی بارانی در پیاده رو شهر انطاکیه می گذشتم. انسانی را دیدم که خوابیده بود. چون به او نزدیک شدم رویش را باز کرد دیدم ابراهیم بن ادهم است که در عبایش خوابیده است. مرا گفت: ای ابو محمد پادشاهان در طلب چیزی اند که آن را از دست می دهند و ما طلبیدیم و یافتیم. این ردا مانع و سد راه من نیست.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۸)

## خرما از درخت بلوط

ابونفر گوید: ابراهیم بن ادهم از درخت بلوط خرما می گرفت.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳)

## مائده برای ابراهیم

گویند یزید بن قیس سوگند می خورد به خدا که ابراهیم بن ادهم را می نگریست و او وقت افطار بر کناره دریا بود. دید که مائده ای میان دستهایش گذارده شد و او نمی دانست چه کسی آن را در دستش گذارده است. سپس او را دیدند ایستاد و روی گرداند تا اینکه وارد کوهی شد و با او چیزی نبود.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳)

## ابراهیم و حرکت کوه

نقل است که با بزرگی بر کوهی نشسته بود و سخن می‌گفت. آن بزرگ از او پرسید: نشان آن کس که به کمال رسیده باشد چیست؟ گفت: آن که کوه را گوید: برو، در رفتن آید. حالی کوه در رفتن آمد. ابراهیم گفت: ای کوه من تو را نمی‌گویم ولیکن بر تو مثال می‌زنم، آرام گیر! در حال ساکن شد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۵)

## بز کوهی در راه

ابو حفص عمر بن حفص گوید: پدرم و من که کودک بودم خادم ابراهیم بن ادهم بودیم. به سوی مکه روان شدیم. در بین آن که در راه می‌رفتیم پدرم گفت: ای ابواسحاق امشب به خدا سوگند گرسنه‌ام - و شبی سرد بود - گوشت گورخری که کباب کنیم هوس دارم. ابراهیم شنید و خاموش ماند و می‌رفتیم تا در مسیر خود به جای امنی در میان خیمه‌گاه‌های اعراب رسیدیم. ابراهیم گفت: بهتر است اینجا بیتوته کنیم تا صبح شود زیرا فکر می‌کنم که سرمای کوه قرقد شما را از پای در آورد. گفتیم: آری ای ابواسحاق. آمدیم و رسیدیم به اطراف قومی در خیمه‌ای که داشتند و گفتیم: ای جماعت اینجا پناهگاهی دارید که در آن باقی شب‌مان را پناه بریم. همه پذیرفتند و گفتند: اینجا خیمه‌ای هم برای مهمانان داریم. و نزد آن‌ها آتش افروخته‌ای بود. ابو حفص گوید: فرود آمدیم هیزم و آتشی آوردیم. پدرم هیزم را روی آتش گذارد و گرم شدیم. در این وقت خداوند به طرف ما بزکوهی بزرگ و گوشت داری را راهنمایی کرد. جماعت خواستند آن را بگیرند از آنها پنهان شد تا اینکه آمد و گرداگرد آن جماعت ایستاد. سوی او رفتند و او مجروح بود. او را کشتند و گوشتش را قطعه قطعه کردند و ما نگریستیم. یکی از ایشان گفت: برای مهمانان کو! پس نزد ما مقدار زیادی از آن گوشت

فرستادند. ابراهیم به پدرم گفت کارد داری؟ پدرم گوشت را تکه تکه کرد و روی آتش نهاد و قطعه‌ای را همانطور که میل داشت بخورد.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۳)

## برخورد با شیر در راه

خلف بن تمیم گوید: با ابراهیم بن ادهم در سفر بودیم مردم نزد او آمدند و گفتند: شیری در راه ما ایستاده است. ابراهیم نزدیک شیر رفت و گفت: ای ابو حارث! اگر درباره ما مأمور به چیزی هستی انجام بده و اگر به چیزی مأمور نیستی راه ما را باز کن. خلف گوید: در حالی که شیر هیمان داشت رد شد. پس ابراهیم ما را گفت: هریک از شما چون صبح و شب می شود باید بگوید: اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام و احفظنا برکنک الذی لا یرام، و ارحمنا بقدرتک علینا و لانهلک و انت الرجاء (خدایا به دیده خود که هرگز خواب نمی رود ما را نگهداری کن و به پناهگاه خود که در هم نمی ریزد ما را حفظ کن و بر ما به قدرت خود رحم فرما که نابود نشویم و تو امید مایی).

خلف گفت: من این دعا را بر جامه و آنچه را که برای هزینه خود دارم می خوانم و چیزی از آن را از دست نداده‌ام.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۴)

## هزینه غذا

عیسی بن حازم گوید: ابراهیم بن ادهم را رسم بود چون به غذا (جنگ مذهبی علیه کفار) می رفت بار فقایش برای خدمت کردن و اذان گفتن شرط می کرد. روزی رفقاییش آمدند و گفتند: ای ابواسحاق ما عزم غذا داریم و اگر بدانیم تو از غذای ما می خوری از آن شادمان

می‌گردیم. گفت: امیدوارم که خدا بسازد. پس گفت: وام از کسی بگیری که از وام دادن نمی‌ترسد و تکرار کرد. آنگاه به سجده افتاد و اشکش بر صورتش جاری شد و گفت: بدا به حال من که از بندگان چیزی می‌خواهم و مولایم را ترک کردم. بهترین چیزی که بنده می‌تواند بگوید اینست که پروردگارم به من مالی عطا فرماید که اگر مرا امر کند که به تو ببخشم انجام می‌دهم. و من برمی‌گردم به سوی مولایم پس از آنکه به بندگان رو کردم. و مولایم مرا نمی‌گوید که سزاوار بود از من طلب کنی نه از غیر من. بدا به حال من. پس به سوی ساحل بیرون آمد و وضو ساخت و دو رکعت نماز خواند. آنگاه پای راستش را متوجه قبله گردانید و گفت: پروردگارا دانستم آنچه را که در نفس من وقوع یافت به سبب خطا و نادانی من بود. اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر از من درگذری تو شایسته‌ای نیاز مرا دانستی آن را برآورده ساز. در دلش افتاد که به راست خود بنگرد در این هنگام قریب چهارصد دینار بود. یک دینار را خرج کرد و به نزد یارانش برگشت. پس او را انکار کردند و از حالش پرسیدند زمانی پوشیده داشت از ایشان پس خبر داد ایشان را. گفتند: ای ابواسحاق گفتی که اراده‌ی غزاداری و آنچه وعده دادی زمانش فرا رسیده، چرا از آن دینارها آن مقدار نگرفتی که تو را قادر به جنگ کردن سازد. گفت: آیا گمان بردید اگر خدای اراده کند آنچه را که آگاه شود بر آن در ضمیر من آن را به فعل بیرون نمی‌آورد؟ بلکه به وجود می‌آورد برای من بیشتر از آنچه بر ضمیرم آگاه است برای امتحان کردن من. به خدا سوگند اگر ده هزار دینار بود از آن جز آنچه بر آن از ضمیرم آگاه بود نمی‌گرفتم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶)

## رفتن به عزم غزا

اسحاق بن فدیک از قول پدرش گفت: من و ابراهیم بن ادهم برای غزا (جنگ مذهبی با

کفار) در یک جنگ دریایی رفته بودیم. در حالی که در یکی از راهها می‌گشتیم صدائی شنیدیم. در این هنگام ابراهیم بن صالح به قصد شکار با بازها و شاهین‌ها بیرون آمده بود و کنیزانی که گیسوان خود را آویخته و روی ناپوشیده بودند با او بودند. چون ابراهیم نگریست گفت: باز ایست ای فدیک به آنها نگاه مکن زیرا آنها پلید و کثیف‌اند و حیض می‌شوند. دست‌اندر کار آنانی شوید که چنان نیستند بلکه باکره و دست‌نخورده‌اند مانند فلان و فلان. پس میان درختان انگور گذشتیم به خوشه‌های آنها نگریست و گفت: فدایت شوم نگاه کن به این‌ها که نه تمام می‌شوند و نه کسی از آن بی‌بهره می‌ماند. برای آنچه که پایان ندارد می‌کوشند و از تو باز داشته نمی‌شوند. رسیدیم به کنار دیواری و ما پنج نفر بودیم و در میان ما ابو مرتد نیز بود. پس ابراهیم برای ما گفت: در جمع بزرگترین برکت است. آنگاه پراکنده شدیم که هریک از ما دو دینار فراهم آورد. ابراهیم رفت و ما می‌دانستیم که با او چیزی نیست. مردی از ما او را دنبال کرد که ببیند دو دینار را از کجا می‌آورد. ابراهیم رفت تا رسید به زمین خلوتی، و دو رکعت نماز بجای آورد. سوگند یاد کرد کسی که او را دید که نظر کردم اطراف او همچنان طلا بود. دو دینار برگرفت. آنچه را که لازم بود تهیه کردیم و بر مرکب‌ها سوار شدیم و باز گشتیم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷)

## برف در غزا

جامع بن اعین گوید: با ابراهیم بن ادهم در غزا (جنگ مذهبی با کفار) بودیم. برف زیادی بر ما فرود آمد به حدی که لشکریان و خیمه‌ها را فرا گرفت. ابراهیم عبایش را برداشت و روی خودش انداخت و برف او را فرا گرفت و ما فرار کردیم از ترس اینکه برف ما را فرا گیرد و مرکب‌های خود را رها ساختیم. چون صبح آمد یکی از ما متوجه شد و گفت: وای بر شما.

لشکریان روی آوردند، به سوی درختی رفتیم که در آن مخفی شویم. گفتیم: دشمن به ما می‌رسد و با ما علی بن بکار بود، گفت: حرکت نکنید که ببینیم این لشکریان کیانند. جماعتی از ما بر کوه بالا رفتند و گفتند: ای ابوالحسن لشکریانی که روی می‌آورند بر زمین‌های خود سواری ندارند و در عقب آنها سواری است که آنها را با نیزه‌اش می‌راند. علی گفت: وای بر شما او ابراهیم ادهم است، پائین بیایید که دوباره نزد او رسوا نشویم. در این هنگام ابراهیم با سیصد نفر لشکریان و شصت اسب آمدند. به استقبال او رفتیم. به ما گفت: آمده بودید برای شهادت و فرار کردید. علی بن بکار ما را گفت: او خدای را بخواند برف یخ شد و لشکریان را در حرکت یاری داد.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۸)

## نگرانی از عیال

بقیه بن ولید گوید: مصاحب ابراهیم بن ادهم در یکی از محله‌های شام بود، و او راه می‌رفت و رفیقش با او بود، تار رسیدند به مکانی که در آن آب و سبزه بود. ابراهیم رفیقش را گفت: آیا در چننه خودت چیزی با خود داری؟ گفت: در چننه من پاره نانی است و تقدیم ابراهیم کرد. ابراهیم شروع به خوردن نمود. پس مرا گفت: ای بقیه! بنشین و بخور. بقیه گوید: در غذای ابراهیم رغبت نمودم و با او شروع به خوردن کردم. سپس ابراهیم در ردای خود استراحتی کرد و گفت: ای بقیه! چقدر اهل دنیا از ما غافل‌اند. در دنیا عیشی گوارتر از زندگی ما نیست. به چیزی جز برای امر مسلمانان اهتمام نمی‌ورزم. پس متوجه من شد و گفت: ای بقیه عیال داری؟ گفتم: درست است ای ابواسحاق، عیال دارم. ابراهیم اعتنایی نکرد، گویی مرا عیب جویی نمی‌کند، اما وقتی که به چهره من نگرست گفت: بسا که نگرانی صاحب عیال از آنچه ما در آنیم فاضل‌تر باشد.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۲۱)

بقیة بن ولید گوید: ابراهیم بن ادهم را در ساحل ملاقات کردم، او را گفتم: تو را با کنیه‌ات بخوانم یا با اسم تو؟ گفت: اگر با کنیه نام بری از تو می‌پذیرم و اگر به نام بخوانی آن را دوست‌تر دارم.

پس مرا گفتم: ای بقیة! دم باش و سر مباحش، زیرا دم نجات می‌یابد و سر هلاک می‌شود. او را گفتم: راه و رسم تو چیست که از دواج نمی‌کنی؟ گفت: چه می‌گویی در حق مردی که زنش را فریب داد و با او خدعه کرد؟ گفتم آن را درک نمی‌کنم. گفت: آیا با زنی از دواج کنم که بخواهد آنچه را زنان می‌خواهند؟ من نیازی به زنان ندارم. بقیة گفت: او را ثنا گفتم. گفت: هشیار باش. آنگاه گفت: عیال داری؟ گفتم: آری. گفت: نگرانی که تو از عیال داری فاضل‌تر است از آنچه من در آنم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۰)

## زاهد و سیاح

ابراهیم بن ادهم گوید: در یکی از شهرها عبور می‌کردم، دو نفر زاهد و سیاح را دیدم، یکی به دیگری گفت: ای برادر! اهل محبت از محبوبشان چه چیز به ارث می‌برند؟ دومی گفت: نظر کردن به نور خدای تعالی و مهربانی کردن بر اهل معصیت خدای را به ارث می‌برند. ابراهیم گوید او را گفتم: چگونه با قومی که مخالفت محبوبشان را می‌کنند مهربانی می‌ورزند؟ او به من نگریست و گفت: دشمن می‌دارند اعمال آنان را و مهربانی می‌کنند بر آنها تا آنان با موعظه‌های مربوط به افعال آنها به خدای بازگردند و بر بدن‌های آنها از آتش دوزخ شفقت دارند. مؤمن حقیقی نیست مگر آنچه را که برای خود می‌پسندد برای مردم بپسندد. آنگاه پنهان شدند و هرگز آنان را ندیدم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۵)

## ملاقات هفت نفر

عبدالله بن داود گوید، ابراهیم ادهم گفت: به قصد بیت المقدس بیرون آمدم، هفت نفر را دیدم. بر آنان سلام کردم و گفتم: مرا به سخنی سود بخشید شاید خداوند مرا به آن نفعی رساند. مرا گفتند: بنگر تا هرکه تو را از خدای تعالی در امر دنیا و آخرت می‌برد از او بگری. گفتم: زیادت کنید که خدای شما را رحمت کند. گفتند: بنگر هرکه خدا را دوست دارد دوستش داری و هرکه او را دشمن دارد دشمن داری. گفتم: خدای شما را رحمت کند زیادت کنید. گفتند: بر تو باد دعا و تضرع و گریه در خلوت‌ها و تواضع و خضوع برای حق هر جا که باشی و با مسلمانان مهربانی کنی و آنها را پند دهی. گفتم: زیادت کنید خداوند شما را رحمت کند. گفتند: خداوند ادا جدا ساز بین ما و این مرد را که ما را از تو باز داشته است، آیا آنچه تو را گفتیم کفایت نمی‌کند؟ نمی‌دانم به آسمان رفتند یا زمین آنها را بلعید و هرگز ایشان را ندیدم و خداوند توسط ایشان مرا نفع رسانید.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۲۵)

## ابراهیم و راهب

ابراهیم بن ادهم گفت: راهبی را پرسیدم که: قوت تو از کجاست؟ گفت: من ندانم، از پروردگار بپرس که مرا از کجا می‌دهد!

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۶۶۶)

بقیة بن ولید گوید، ابراهیم بن ادهم گفت: به راهبی که در صومعه‌اش بود برخورد کردم. صومعه بر ستونی استوار بود و ستون بر قله کوه بود، به طوری که هر زمان باد می‌وزید صومعه متمایل می‌شد. او را صدا زدم، و گفتم: ای راهب! مرا جواب نداد. دوباره ندا کردم، اجابت نکرد. دفعه سوم گفتم: تو را به حق کسی که در صومعه‌ات زندانی کرده است مرا

جواب گوی. سرش را از صومعه بیرون آورد و گفت: برای چه فریاد می‌کنی؟ مرا به اسمی یاد می‌کنی که اهل آن نیستم. گفתי: ای راهب، و من راهب نیستم، راهب کسی است که از خدای خویش می‌ترسد. گفتم: کیستی؟ گفت: آن زندانی‌ام، که هفت درنده را زندانی کرده‌ام. گفتم: آنها کیستند؟ گفت: زبانم را که درنده‌ای زیان‌بخش است و هر گاه آن را باز کنم مردم را می‌دراند. ای مسلمان! همانا خدای را بندگان است که گوش را کر کرده‌اند و نطق را گنگ و دیده را کور، که راه می‌روند در میان خانه ستمکاران و از مؤانست نادانان وحشت دارند. و ثمره دانش را به نور اخلاص می‌رویند و با باد یقین برمی‌چینند تا به دریای نور اخلاص رسند. ایشان به خدا سوگند بندگانند که دیدگان خود را به شب‌زنده‌داری سر مه کشیده‌اند. اگر در شب آنها را بنگری در حالی که دیده‌های خلق در خواب است، به قدر توانایی خود ایستاده‌اند و با کسی که او را چرت و خواب فرامی‌گیرد مناجات می‌کنند. ای مسلمان! بر تو باد که بر طریق ایشان باشی. گفتم: تو مسلمانی؟ گفت: جز اسلام دینی را نمی‌شناسم. ولیکن مسیح - علیه السلام - با ما عهد بست و برای ما آخر زمان شما را وصف کرد، که دنیا خالی می‌شود و دین تو تازه است، هر چند که مدتی طولانی بپاید.

بقیه گوید: ابراهیم به هر شهری وارد می‌شد از مردم آن می‌گریخت.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۲۹)

## شگفتی‌های قرآن

ابراهیم ادهم گوید: عابدی را دیدار کردم از بندگان خدا که گفته شده بود شب را نمی‌خوابد. او را گفتم: چرا نمی‌خوابی؟ مرا گفت: شگفتی‌های قرآن مرا از خوابیدن باز داشته است.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۳۰)

## جواب کافی

عبدالله بن داود گوید: ابراهیم ادهم را دیدار کردم، از او چیزی پرسیدم جواب مرا داد. رفتم که بیشتر وارد صحبت شوم، گفت: بس است، آنچه را که گفتم تو را کفایت می‌کند.  
(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۰)

## گفتگوی با زاهد

گویند: ابراهیم بن ادهم بر برادری گذشت که او را به زهد می‌شناخت و زمینی را گرفته بود و درخت می‌کاشت. ابراهیم گفت: این چیست؟ گفت: این زمینی ارزان به من رسید. گفت: پس در گذشته آنچه تو را از دنیا منع می‌کرد برای آن بود که دستت به آن نمی‌رسید!  
(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۱)

## خبر مرگ پدر

عیسی بن حازم گوید: با ابراهیم در مکه بودم که جماعتی را ملاقات کرد. گفتند: خدای تو را اجر دهد، پدرت مرد. گفت: مُرد؟ گفتند: آری. گفت: انالله و انا الیه راجعون. خدایش بیامرزد. گفتند: تو را وصی قرار داده است و عامل بی قرار است در جمع کردن آنچه را که از وی باقی مانده است. ابراهیم آنها را به شهر فرستاد و عامل آمد. ابراهیم گفت: من فرزند مرده‌ام. عامل گفت: چه کسی می‌داند؟ ابراهیم گفت: سلام بر شما و به سوی مکه روانه شد. مردم عامل را گفتند: این ابراهیم ادهم است به او ملحق شو مبادا که تو را غضب کند و دعا کند. پس عامل به او ملحق شد و گفت: برگرد در حلال کردن مال و دستوری ده که تو را نشناختم. ابراهیم گفت: تو را حلال کردم پیش از آنکه مرا بگویی. برگرد و صایای پدرم را به انجام رسان و به ورثه سهم آنان را تقسیم کن و خود به سوی مکه بیرون آمد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۱)

## ابراهیم و قبر امیر

ابراهیم بن بشار گوید: روزی از روزها با ابراهیم ادهم در صحرائی می‌گذشتم. به قبر بلندی رسیدیم، بر او رحمت فرستاد و گریست. گفتم: این قبر کیست؟ گفت: این قبر حمید بن جابر است که امیر همه این شهرها بود و در دریای دنیا غرق شده بود. آنگاه خداوند او را بیرون آورد و نجات بخشید. مرا رسیده است که او روزی که به چیزی از لهو و لعب ملک و دنیایش و غرور و فتنه‌های آن مسرور بود در آن مجلس با یکی از خواص اهل خود خوابید. آنگاه مردی را ایستاده دید بالای سرش و به دست او کتابی بود که به او داد. امیر آن را باز کرد، در آن کتاب با طلا نوشته بود: فانی را بر باقی نمی‌گزینند و به ملک خود و قدرت و سلطنت خود و خادمان و بندگان و لذات و شهوات آن مغرور نمی‌شوند. آنچه تو بدان نیر و مندی نابود می‌گردد، و اگر فانی نمی‌شد ملک و مال تو می‌گردید. اگر در آن لهو و لعب و غرور نبود موجب سرور و شادمانی می‌شد، و اگر به دوام آینده آنها امید می‌داشتی روزی از روزهای زندگی تو به شمار می‌آمد. پس بشتاب به امر خدای تعالی که فرمود: **و سارعوا لی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السماوات والارض اعدت للمتقين** (۱۳۳/۳). ابراهیم گوید: آن مرد بیدار شد و گفت: این تنبیهی است از خدای تعالی و پندی. پس از ملک خود بیرون آمد و کسی از او آگاه نشد. آنگاه عزم این کوه کرد و در آن عبادت می‌نمود. وقتی قصه او به من رسید و امر او را حکایت کردند، قصد او کردم و از وی پرسیدم. ابتدای کارش را به من گفت و من از کار خود او را آگاهی دادم. پیوسته قصد او می‌کردم تا مرده و اینجا مدفون شد. این قبر اوست که خدایش بیامزد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۳)

## سائلی که پیش از آن سؤال نکرده بود

گویند ابراهیم ادهم و رفقاییش ماه رمضان در مسجد بودند. چون امام سلام نماز داد،

مردی ایستاد و چیزی خواست. چیزی به او داده نشد. نماز عشاء خود را گزاردند، به ابراهیم گفتند: ای ابواسحاق، او را بخوانیم؟ گفت: او را نخوانید. پس به نماز شب پرداخت. چون فردا شد رفیقی از ابراهیم نزد او آمد و او را گفت: ای ابواسحاق، دیشب کسی را دیدم که چیزی می‌خواست و بر سرش پشته هیزم بود. گفت: آیا می‌دانید برای چه گفتم او را نخوانید؟ بر دلم گذشت که او هرگز پیش از این سؤال نکرده است، کراهت داشتم که او را بخوانم، پس به نماز شب مشغول شدم.

(قوت القلوب ج ۲ ص ۲۷۵)

## مصاحب نیکو

مردی ابراهیم ادهم را گفت: ای ابواسحاق، از خراسان به قصد مصاحبت تو آمدم. ابراهیم او را گفت: به شرط اینکه من به آنچه تراست سزاوارتر از تو باشم. گفت: نه. ابراهیم گفت: با من راست گفתי تو مصاحب خوبی هستی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۲۸)

## شرایط صحبت

نقل است که هر که با او صحبت خواستی داشت، سه شرط کردی. گفتی: اول و دوم: خدمت من کنم و بانگ نماز من گویم. سوم: هر فتوحی که از دنیاوی بود برابر قسمت کنیم. وقتی مردی گفت: من طاقت این ندارم. ابراهیم گفت: من در عجبم از صدق تو.

(تذکرۃ الاولیاء - عطار ۱۱۶)

## بنده کیستی؟

نقل است که وقتی از او پرسیدند که تو بنده کیستی؟ بر خود بلرزید و بیفتاد و بر خاک

غلطیدن گرفت. آنگاه برخاست و این آیت برخواند: *ان کل من فی السموات والارض الا اتی الرحمن عبدا* (۹۳/۱۹). پرسیدند که: چرا اول جواب ندادی؟ گفت: ترسیدم که اگر گویم «بندهٔ ویم» او حق بندگی از من طلب کند و گوید: حق بندگی ما چون گزاردی؟ و اگر گویم «نیم» این خود چگونه توان گفت؟ و هرگز نتوانم این گفت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۹)

نقل است که روزی جماعتی از مشایخ نشسته بودند. ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد. راهش ندادند. گفتند که: هنوز از تو گندِ پادشاهی می آید. با آن کردار او را این گویند، ندانم تا دیگران را چه خواهند گفت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۹)

## نمک زرد

گویند: ابراهیم و حذیقه مرعشی و یوسف بن اسباط و اسحاق بن نجیح از دیار خود بیرون آمدند، گذارشان به شهری افتاد. به اسحاق گفتند: وارد شهر شو و برای ما توشه‌ای بخر. او وارد شهر شد توشه و نمک زرد خرید، چون آمد آنها را نزد ایشان گذارد. او را گفتند: این نمک زرد چیست؟ گفت: در حال عبور به آن میل کردم، خریدم. ابراهیم او را گفت: شهوت خود را رها نکردی یا نفس به تو آنچه را که در قبال آن طاقت نداشتی القا کرد؟ ابو عمر گوید: من اسحاق را بعدها به حران دیدم در حالی که گردنش کلفت و فربه شده بود.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۳)

## توانگری در فقر

ابراهیم ادهم چون دید به فقر خود از چهار حد عالم شنیدن گرفت، بارها گفتی: ما در طلب فقر برون آمده‌ایم، خود همه توانگری پیش آمد و اگر چند روز او را درویشی توانگر

باطن در نظر نیامدی، گفتی: هر چند می‌خواهم توانگری را ببینم درویشی پیش می‌آید.

(سلک السلوک ص ۱۳۳)

## قاتل

ابوعلی جرجانی گوید، شنیده‌ام ابراهیم می‌گفت: به قاتل عموی خودم در مکه نگرستم - که او راکشته بود و در حال سجود نشسته بود. در دلم آمد که از وی انتقام گیرم. پیوسته در دلم دور می‌زد تا بر دلم گذشت که او را ملاقات کنم و برای او طبقی از غذا خریدم و هدیه بردم و بر او سلام کردم، آن هوا جس از دل من پاک شد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۴)

## دعای ابراهیم

حسن بن عبدالغزازی گوید: ابراهیم بن ادهم از مرعش بر ما فرود آمد و هر وقت که می‌آمد به منزل پدرم وارد می‌شد، و من کودک بودم. ابراهیم آمد و در زد، پدرم مرا گفت: ببین کیست؟ بیرون آمدم، مردی را دیدم که عبایی در بر داشت. از او ترسیدم و وارد خانه شدم و گفتم: ای پدر مردی است که او را نمی‌شناسم. پدر از در بیرون آمد. چون او را دید با وی معانقه کرد. پس ابراهیم وارد شد و با پدرم به صحبت پرداخت و من میان آن دو ایستاده بودم. پدرم او را گفت: ای ابواسحاق پسر من در آموختن کُند است، از خدا بخواه که او را دوستدار علم سازد و روزی حلال به او دهد. ابراهیم مرا در کنار خود گرفت و بر سرم دست مالید، پس گفت: خداوند کتابت را به او بیاموز و روزی حلال او را روزی ده. خدای تعالی کتابش را به من آموخت و انبوهی از زنبور عسل آمدند و در منزلم بر شاخه درختی جای کردند و پیوسته زیاد می‌شدند تا اینکه قفسه کتاب‌های من را نیز فرا گرفتند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۸)

## ابراهیم و حجاج بن فرافصه<sup>۱</sup>

ابراهیم از حجاج بن فرافصه حکایت کرده است که: مردی را دیدم در بیت المقدس که هر دو چشم مبارک او از جای رفته بود، و نحیف و نزار گشته. در من نگاه کرد و گفت که: حجاج بن فرافصه تویی؟ گفتم: آری. گفت: ای غلام! من هیچ چیز ندیدم پسندیده تر به حضرت عزت از گرسنگی و تشنگی، و هیچ بنده نباشد که نفس خویش را گرسنه دارد، که حق تعالی ردای ایمان در وی نبوشاند. گفتم: ردای ایمان کدام است؟ گفت: آنکه در دل های مردمان او را هبیتی و توقیری پدید آید، تا جمله حوایج او را مقضی گرداند، بدان و آگاه باش! که حق - سبحانه و تعالی - مباهات کند به بنده ای که در دنیا میل او از برای آخرت، به گرسنگی و تشنگی باشد. یعنی: عمر خود را به روزه به پایان برد، و به ملایکه که حامل عرش عظیم اند می فرماید که: بدانید و آگاه باشید، که من این بنده را به دوستی برگرفتم، و وی را از این معنی هیچ خبری نباشد.

(فضائل بلخ ص ۱۰۴)

## قسمت نکردن مال بر فقرا

روزی پادشاهی ابراهیم ادهم را فرمود که: این مال را بر فقرا قسمت کن! قبول نکرد. حاضران گفتندش: چرا رد کردی؟ ابراهیم گفت: از آن ترسم که ظالمی را حاضر کنند در عرصه عرصات و سؤال کنند که: فلان مال را چه کردی؟ گوید: به ابراهیم دادم تا به مستحقان رساند.

(فضائل بلخ ص ۱۰۶)

۱- حجاج بن فرافصه باهلی بصری عابد و محدثی است که ثوری و ابراهیم بن طهمان از وی روایت حدیث نموده اند، ولی ابو زرعه او را راوی قوی نمی داند.

## کارگل

ابراهیم بشار گفتی که: ابراهیم ادهم را گفتم: امروز می‌روم کار گل خواهم کرد. گفت: ای پسر بشار! تو طالبی، و مطلوب تو را کسی دیگر می‌طلبد که از او فوت نشوی و تو چیزی می‌طلبی که از تو فوت نشود. آیا ندیده‌ای حریص محروم و ضعیف مرزوق را؟ گفتم: به نزدیک بقال دانگی دارم. گفت: بر تو بادا به صبر، دانگی داری و کار می‌طلبی!

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عادات ص ۲۵۲)

## پای پیاده رفتن

ابوالولید گوید: با ابراهیم در جنگ مذهبی بودیم و من دو اسب داشتم و او پای پیاده بود. از او خواستم که سوار شود، امتناع کرد. او را سوگند دادم. ابراهیم سوار شد تا نشست بر روی زمین گفت: بری شدم از سوگند تو، آنگاه فرود آمد. در آن شب ۳۶ میل را طی کردیم و او با پایش می‌رفت. چون فرود آمدیم نزدیک دریا شد، پاهایش را شست و آمد و به پشت خوابید و پاهایش را به دیوار گذارد و این سخت‌ترین چیزی بود که دیدم بجای آورد.

(حلیه الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۷)

## برف در ارض روم

گویند: ابراهیم و یارانش را در ارض روم برف فرا گرفت. یارانش در چادر رفتند و او تنها ماند. از وی خواستند که وارد شود امتناع کرد. گویند: سرش را در انبانی که داشت فرو برد. هر زمان که برف زیاد می‌شد آن را تکان می‌داد.

چون صبح شد، و خورشید دمید آنها که در چادر بودند بیرون آمدند و گفتند: ای ابواسحاق! می‌دانی چه شبی بر ما گذشت؟ از خدا بخواه که ما را به شب دیگری مانند دیشب

دچار نسا زد. ابراهیم گفت: چه می شود اگر ما را شب دیگری مانند آن برسد؟

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۷)

## ابراهیم و مرد لشکری

نقل است که ابراهیم روزی به جایی می رفت. لشکری پیش آمد و گفت: تو چه کسی؟ گفت: بنده ای. گفت: آبادانی از کدام طرف است؟ اشارت به گورستان کرد. آن مرد گفت: بر من استخفاف می کنی؟ تازیانه ای چند بر سر او زد و سرش را بشکست و خون روان شد. پس رسنی در گردن او کرد و می آورد. مردم شهر شنیده بودند که ابراهیم می آید، به استقبال بیرون آمده بودند. چون آن حال بدیدند، گفتند: ای نادان! این ابراهیم ادهم است و ولی خدا است. جل جلاله. آن مرد در پای وی افتاده و عذرخواهی کرد و گفت: چون سر تو شکستم، تو مرا دعا کردی! گفت: آری، آن معامله که تو با من کردی، به آن مستحق دعای نیک بودی. به آن سبب دعا می کردم که نصیب من از آن معامله که تو کردی بهشت بود. نخواستم که نصیب تو دوزخ شود. گفت: چرا گفتی که من بنده ام؟ گفت: کیست که بنده خدا نیست؟ گفت: چرا اشارت به گورستان کردی وقتی که من آبادانی می جستم؟ گفت: از آن که گورستان هر روز معمورتر است و شهر خراب تر.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۴)

## خواب دیدن بهشتیان

نقل است که یکی از اولیای حق گفت: بهشتیان را به خواب دیدم، هر یکی دامن ها پر از مروارید و آستین ها هم. گفتم: این چه حال است؟ گفتند: ابراهیم ادهم را، نادانی سر شکسته است، چون او را در بهشت آوردند فرمان آمد که: نااهلی سر دوست مرا بشکست. این جواهر

بر سر او نثار کنید. نثار کردند. جمله اهل بهشت برچیدند، ما را نیز چندینی رسیده است!

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۴)

## ابراهیم در طلب آب بر سر چاه

نقل است که روزی بر سر چاهی رسید. دلو فرو گذاشت، دلو پر نقره برآمد. نگونسار کرد و باز فرو گذاشت، پر دُر برآمد. نگونسار کرد و وقتش خوش شد. گفت: الهی خزانه بر من عرضه می کنی - می دانی که من بدین فریفته نشوم - آبم ده تا طهارت کنم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۶)

## ابراهیم و زر شدن درخت

نقل است که وقتی به حج می رفت. دیگران با وی بودند. گفتند: از ما هیچ کس زاد و راحله ندارد. ابراهیم گفت: خدای را استوار دارید در رزق، آنگاه در آن درخت نگرید، اگر زر طمع دارید، زر گردد. نگاه کردند، همه درختان خار مغیلان زر گشته بود، به قدرت خدای تعالی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۶)

## ابراهیم و آوردن شیر شکاری را

نقل است که یک روز با جماعت درویشان می رفت، به حصار ی رسیدند. در پیش حصار هیزم بسیار بود. گفتند: امشب اینجا باشیم - که هیزم بسیار است - تا آتش کنیم. آتش برافروختند و به روشنی آتش بنشستند، و هر کسی نان تهی می خورد. ابراهیم در نماز ایستاده بود. یکی گفت: کاشکی ما را گوشت حلال بودی تا بر این آتش بریان کردیمی. ابراهیم سلام داد و گفت: خداوند ما قادر است که ما را گوشت حلالی دهد. این بگفت و در نماز ایستاد. در

حال صدای غریدن شیری آمد. شیری را دیدند که می آمد و گورخری را در پیش گرفته می آورد. بگرفتند و بکشتند و کباب کردند و می خوردند و شیر آنجا نشسته بود و در ایشان نظاره می کرد.

(تذکرة الاولياء - عطار ص ۱۲۷)

## شستن دهان مست

نقل است که وقتی بر مستی بگذشت. دهان آن مست آلوده بود. آب آورد و دهان آن مست بشست و می گفت: دهنی که ذکر خدای تعالی بر آن دهان رفته باشد، اگر آلوده بگذاری بی حرمتی باشد. چون آن مرد بیدار شد، او را گفتند: زاهد خراسان دهان تو بشست. آن مرد گفت: من نیز توبه کردم. بعد از آن ابراهیم به خواب دید که گفتند: تو از برای ما دهان او بشستی، ما دل تو را بشستیم.

(تذکرة الاولياء - عطار ص ۱۲۵)

## ابراهیم و درخت انار

نقل است که صوری گوید: در بیت المقدس با ابراهیم بودم. در وقت قیلولة، در زیر درخت اناری رکعتی چند نماز بگزاردیم، آوازی شنیدم از آن درخت که: یا اباسحاق ما را گرمی گردان و از این انارها چیزی بخور. ابراهیم سر درپیش افکند. سه بار درخت همچنان گفت. پس ابراهیم برخاست و دو انار بکند. یکی بخورد و یکی به من داد. ترش بود و آن درخت کوتاه بود. چون باز گشتم، وقتی به آن درخت رسیدم، بزرگ شده، و انار شیرین گشته و در سالی دو بار انار دادی و مردمان آن درخت را رمان العابدین خواندندی، به برکت ابراهیم ادهم. و عابدان در سایه آن درخت آسودندی و صحبت داشتندی.

(تذکرة الاولياء - عطار ص ۱۲۵)

## نجات کشتی

نقل است که رجا گوید: با ابراهیم در کشتی بودم. بادی سخت برخاست و جهان تاریک شد. گفتم: آه مبادا که کشتی غرق شود.

آوازی آمد از هوا که: از غرق شدن مترس که ابراهیم ادهم با شماست. در ساعت باد بنشست و جهان تاریک روشن گشت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۶ / حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۶)

نقل است که وقتی ابراهیم ادهم در کشتی نشسته بود. بادی عظیم برخاست. کشتی غرق خواست شدن.

پس ابراهیم نگاه کرد. کراسه‌ای<sup>۱</sup> دید آویخته، گفت: الهی ما را غرقه کنی و کتاب تو در میان ما؟ در ساعت باد بیارامید و آواز آمد که: لا افعَل (نمی‌کنم).

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۶)

## افتادن سوزن ابراهیم در دجله

نقل است که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقة ژنده خود را بخیه می‌زد. یکی بیامد و گفت: در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی؟ سوزنش در دجله افتاد، به ماهیان اشارت کرد که: سوزنم باز دهید. هزار ماهی سر از آب برآورد، هریک سوزنی زرین در دهان گرفته. ابراهیم گفت: سوزن خود می‌خواهم. ماهیکی نحیف سوزن او به دهان گرفته، برآورد. ابراهیم گفت: کمترین چیزی که یافتم به ماندن ملک بلخ این بود، آن دیگرها را تو ندانی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۶)

## ابراهیم و میهمانان

عیسی بن حازم گوید: ابراهیم بن ادهم و ابراهیم بن طهمان و سفیان ثوری به سوی طایف روانه شدند و با ایشان سفره‌ای بود که در آن طعام گذارده بودند. سفره را انداختند که بخورند. در این هنگام اعرابی نزدیک ایشان بودند. ابراهیم بن طهمان ایشان را ندا داد که ای برادران ما بفرمایید و سفیان ایشان را گفت: ای برادران ما اینجا جای شماست. پس به ابراهیم گفت: از این غذا آنچه را که برای ما خوب است بردار و بقیه را برای ایشان ببر، اگر سیر شدند خدا ایشان را سیر گردانیده است و اگر سیر نشدند آنان بهتر می‌دانند، که می‌ترسم تا بیايند و همه غذای ما را بخورند. در آن صورت نیت ما تغییر کند و اجر ما ضایع شود.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۰)

## محو شدن نامش از دیوان فقرا

وقتی توانگری مقدار ده هزار درم پیش ابراهیم ادهم آورد و خواست تا قبول کند. ابراهیم او را رد کرد و گفت: می‌خواهی که به ده هزار درم نام ما را از دیوان فقرا محو کنی!

(مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ص ۱۱۸)

## نپذیرفتن هدیه

گویند، ابراهیم ادهم گفت: مردی با دینار نزد من آمد و گفت: آنها را بگیر. گفتم: مرا به آنها نیازی نیست. پس با اسبی نزد من آمد با دهنه و زین. گفت: آنها را برای تو بر اسب نهادم. گفتم: مرا به آن نیاز نیست. باز هم آن مرد نزد من آمد و من دانستم که شاید قرشی یا عرب است و گفت: چشمهایت را باز کن. پس از آن که قوم دیدند که من رغبتی به دینار ایشان ندارم، به من رو آوردند و می‌نگریستند، گویی که من از زمین بیرون آمده‌ام یا آیتی نزد ایشانم. اگر از ایشان

بپذیرم دشمنم می شوند، و اقوامی را درک کردم که ترک این فضولات را ناپسند می دانستند. چنین است نزد اهل این زمانه هر که ترک چیزی از دنیا کند، گویی چیز مهمی را ترک کرده است.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۸)

## اشعاری که درباره وی گفته‌اند

چه نیکو گفت ابراهیم ادهم      چو ترک ملک و دولت کرد و خاتم  
نباید بستن اندر چیز و کس دل      که دل برداشتن کاری است مشکل  
(کلیات سعدی)

سپاه و تخت و ملک و گنج بگذاشت      ز عشق راهت ابراهیم ادهم

\*\*\*

براهیمان بسی بودند لیکن      بگو تا چون خلیل و ادهمی کو

\*\*\*

حریفان همه یکرنگ و دلشاد      چو بسطامی و ابراهیم ادهم

\*\*\*

از لباس کفر و ایمان هردو بیرون آی زود      نرد بازی همچو ابراهیم ادهم وارزن

(دیوان سنائی)

## خریدن درویشی به ملک عالم

آن یکی دایم ز بی خویشی خویش      ناله می‌کردی ز درویشی خویش  
گفتش ابراهیم ادهم ای پسر      فقر تو ارزان خریدستی مگر  
مرد گفتش این سخن ناید به کار      کس خرد درویشی آخر شرم دار  
گفت من باری به جان بگزیده‌ام      پس به ملک عالمش بخزیده‌ام  
می‌خرم یک دم به صد عالم هنوز      زانکه به می‌آرزدم هر دم هنوز  
چون شدیم آگه که ما افتاده‌ایم      وز چنان لذت جدا افتاده‌ایم

ز آتش حسرت دل ناشادِ ما  
هر کجا این آتش آید کارگر  
هر که را شد در رهش خبرت پدید  
حسرت و آه و جراحات بایدت  
گر در این منزل تو مجروح آمدی  
گر تو مجروحی دم از عالم مزن  
آتش دوزخ برسد از یادِ ما  
ز آتش دوزخ کجا باشد خبر  
کم تواند کرد از غیرت پدید  
در جراحات ذوق راحت بایدت  
محرم خلوتگه روح آمدی  
داغ می‌نه بر جراحات دم مزن  
(منطق الطیر - عطار ص ۱۸۱)

### که را بیمارزم

به پیش کعبه ابراهیم ادهم  
مرا معصوم دار و بی گنه دار  
یکی هاتف خطابش کرد آنگاه  
همین بودست از من خلق را خواست  
که تا جمله به هم معصوم مانید  
اگر معصوم بینم جاودان من  
هزاران بحر رحمت بی قیاس است  
نمی‌دانم که تا حرمان من چیست  
ندارم در جهان جز نیم جان من  
چو من از عمر بهبودی ندیدم  
به مردن راضیم زین زندگانی  
ز سر تا پای من جای نظر نیست  
به حق می‌گفت کای دارای عالم  
گناهی کان رود زانم نگه دار  
که این عصمت که تو خواهی ز درگاه  
اگر کار تو و ایشان کنم راست  
همه از رحمتم محروم مانید  
کرا آمرزم آخر آن زمان من  
ولیکن بنده را جای هراس است  
طریق عقل سرگردان من چیست  
ز درد او زبانی ترجمان من  
زیان دیدم بسی سودی ندیدم  
اگر بازم رهانی می‌توانی  
که بروی هر زمان زخمی دگر نیست  
(الهی نامه - عطار ص ۲۹۷)

## ابراهیم و قصد حمام کردن

پور ادهم که دلی بی خویش داشت  
 گرچه دارالملک حکمش بلخ شد  
 جان شیرینش که پر تعظیم بود  
 چون غم فقرش درآمد شاه شد  
 گرچه روی دین ازو آراستند  
 بر در حمام در حال اوفتاد  
 گفت چون در خانه شیطان مرا  
 رایگان در خانه رحمن شدن  
 چون بدید آدم که سر کار چیست  
 گر تو هم فرزندی اویی خون گری  
 خون گری چون نیست برگریه مزید  
 نرگس چشمت گر آرد شبنمی  
 قطره اشک تو در سودا و شور  
 هر چه زاینجا می‌بری آن زان تست  
 توشه اینجا بر که آدم گوهری

قرب صد اشهب در آخور بیش داشت  
 بلخ شد تصحیف یعنی تلخ شد  
 یافت قلب بلخ کابراهیم بود  
 فقر چون دید از همه آزاد شد  
 شد سوی حمام سیمش خواستند  
 همچو مرغی بی پر و بال اوفتاد  
 نیست بادستی تهی فرمان مرا  
 کی توان، نتوان شدن نتوان شدن  
 قصد دنیا کرد و عمری خون گریست  
 کم مباش از ابر ز ابر افزون گری  
 کآب چشم افتاد چون خون شهید  
 نقد گردد آب رویت عالمی  
 آتش دوزخ بمیراند به زور  
 نیک و بد درد تو و درمان تست  
 کان بری آنجا کز اینجا آن بری  
 (مصیبت‌نامه - عطار ص ۲۶۴)

## ابراهیم و رهبان

ابن ادهم کرد از آن رهبان سؤال  
 گفت از روزی دهنده باز پرس  
 چون به ظاهر روزیش بینی حلال  
 کز کجا سازی تو قوتی حسب حال  
 روزیم او می‌دهد زو راز پرس  
 می‌مکن از باطن روزی سؤال

ترک جانِ پاک هر روزی کنی  
ای شده غافل ز مجروحی خویش  
ای سبک دل گشته از خوابِ گران  
تا نیایی تو به همرنگی برون  
چون به همرنگی سبک گردی چو کاه  
کاه چون با کهربا همرنگ بود  
بود مغناطیس چون آهن به رنگ  
چون کسی در اصل همرنگ افتاد  
تاز جایی چاره روزی کنی  
چند در بازی سبک روحی خویش  
وی بخورد و خواب قانع چون خران  
کی شود از تو گران سنگی برون  
در کشند زود سوی بارگاه  
کهربا رازان بدو آهنگ بود  
زان به همرنگی در آوردش به تنگ  
دولتش ز آغاز هم تنگ افتاد  
(مصیبت نامه - عطار ص ۲۶۷)

### ابراهیم و نماز

ابن ادهم چون ادا کردی نماز  
روی گفتمی من بپوشم از خطر  
زانکه می دانم که دست بی نیاز  
دست بنهادی به روی خویش باز  
تا به رویم باز نتوان زد مگر  
باز خواهد زد به روی من نماز  
(مصیبت نامه - عطار ص ۳۲۲)

### جواب ابراهیم به سواری که از آبادی پرسید

می شد ابراهیم ادهم در رهی  
گفت: آبادانی ای رهرو کجاست؟  
شد سوار از قول او در خشم سخت  
خون روان شد از سر و از روی او  
چون به نزد شهر آمد آن سوار  
پیش او آمد سواری ناگهی  
او به گورستان اشارت کرد راست  
تاز یانه کرد بر وی لخت لخت  
تاز خون گِل گشت خاک کوی او  
دید خلقی را دوان و بی قرار

گفت: ابراهیم ادهم این زمان  
اسب داری گر درو خواهی رسید  
گشت ایمن از عذاب آن جهان  
چون صفت گفتند او بگریست زار  
جامه و دستم ازو در خون زدم  
دید او را جامه شستن کرده ساز  
گشت در خاک و بسی بگریست زار  
گفت آخر آن چرا گفתי چنان  
نیست جز در کوی گورستان مدام  
لیک هر دم شهرها ویران تر است  
عاقبت می دان که گورستان کنند  
راست گفتم تو خیال کژ مدار  
(مصیبت نامه - عطار ص ۱۹۲)

گفت: این تعجیل چیست ای مردمان  
می رود در پیش آگاهی رسید  
هر که او را دید پیدا و نهان  
زو صفت پرسید آن مرد سوار  
حال خود برگفت او را چون زدم  
شد خجل آن مرد وز آن جا گشت باز  
خون زخود می شست، پیشش شد سوار  
عفو خواست او عفو دادش در زمان  
گفت: آبادانی ای مرد تمام  
گورها هر روز آبادان تر است  
گر همه آفاق آبادان کنند  
پس من آنچت گفتم ای نیکو سوار

### گفتن ابراهیم: به یک جو این بندهم

به راهی در، دو کس را دید با هم  
به یک جو می نیامد کار او راست  
که هست این کار را بیرون شو از من  
به یک جو این بندهم این بندهم  
چو مرغی می زد از دهشت پر و بال  
ز مردانش یکی در پیش آمد

نگر می رفت ابراهیم ادهم  
یکی چیزی به یک جو زان دگر خواست  
دگر ره گفت بستان یک جو از من  
پس آن یک گفت از تو می نپژهم  
چو ابراهیم این بشنود در حال  
گه از خود رفت و گه با خویش آمد

از او پرسید کای سلطان دین تو  
چنین گفت او که چون گفت این بندهم  
به یک جو این بندهم کرد آغاز  
اگر هر ذره دایم می خروشد  
گرفتم حالت مردان ندیدی  
اگر خواهی کمال حال مردان  
مباش ای ذره گر خواهی که جاوید  
اگر هستی تو حاصل نبودی  
که هر طفلی که در خردی بمرد او  
تو را پس این همه در پیش از آن است  
ولی گر جام خواهی تا بدانی  
شنیدم جام جم ای مرد هشیار  
بدان کان جام جم عقل است ای دوست  
هر آن ذره که در هر دو جهان است  
هزاران صنعت و اسرار و تعریف  
بنا بر عقل تست و این تمامست

چه افتادت که افتادی چنین تو  
به دل گفتم مگر گفت ابن ادهم  
به یک جو ابن ادهم آمد آواز  
دل بیدار آن را خود نیوشد  
حدیث نیکشان باری شنیدی  
فنا شو در بقای حال مردان  
بود قائم مقامت قرص خورشید  
تو را این جایگه حاصل نبودی  
ره این چار چیز آسان سپرد او  
شب و روزت بلای خویش از آن است  
بمیر از خویشتن در زندگانی  
که در گیتی نمایی بود بسیار  
که آن مغز است و حسّ هست چون پوست  
همه در جام عقل تو عیان است  
هزاران امر و نهی و حکم و تکلیف  
ازین روشن تر هرگز چه جامست

(الهی نامه - عطار ص ۱۵۸)

### سخن ابراهیم درباره زن گرفتن

مگر یک روز ابراهیم ادهم  
که بودی با زن و فرزند هرگز  
بپرسید از یکی درویش پر غم  
چنین گفتا که نی گفتا زهی عز

چرا گویی مرا آگاه گردان  
 هر آن درویش درمانده که زن کرد  
 وگر فرزندان آمد گشت غرقاب  
 که شیرین دشمنی فرزندان افتاد  
 چو فرزندان پدید آید نه آنی  
 چو فرزندان آیدت رندی تمامی  
 (الهی نامه - عطار ص ۴۸)

بدو درویش گفت ای مرد مردان  
 چنین گفت آنکه ابراهیم کای مرد  
 به کشتی در نشست او بی خور و خواب  
 دل از فرزندان چون دربندت افتاد  
 اگر چه در ادب صاحبقرانی  
 اگر چه زاهدی باشی گرامی

### توجه به غیر در حج

که می رفتم به حج دل شاد و خرم  
 مرقع پوش دیدم مرده هفتاد  
 میان رنج و خواری جان بداده  
 یکی را نیم مرده زنده دیدم  
 شده عمر و دمی چندان بمانده  
 که چیست این حال آخر حال برگوی  
 بترس از دوستی کز تیغ تعظیم  
 بسان کافران روم در خاک  
 که با او جان اینها در میان است  
 که ما را سوی کعبه عزم افتاد  
 به خاموشی گزیدن عهد بسته  
 نیندیشیم یک ذره جز الله

چنین گفتم ابراهیم ادهم  
 چو چشم من به ذات العرق افتاد  
 همه از گوش و بینی خون گشاده  
 چو لختی گرد ایشان در دویدم  
 برفته جان و پیوندش بمانده  
 شدم آهسته پیش وی خبر جوی  
 زبان بگشاد و گفت ای ابراهیم  
 به زاری حاجیان را کشت بی باک  
 غزای او از آن با حاجیان است  
 بدان شیخا که ما بودیم هفتاد  
 همه پیش از سفر با هم نشسته  
 دگر گفتیم یک ساعت در این راه

همه در استقامت شمع باشیم  
 به ذات العرق با خضر او فتادیم  
 جوابی گشت از ما آشکارا  
 بدان گفتیم ما آزاد گشتیم  
 ازین نیکو سفر اقبال دیدیم  
 ز پس در هياتی آخر درآمد  
 همه هم مدعی هم جمله کذاب  
 که غیر ما شما را کرد مشغول  
 ز بد عهدی به غیری غره گشتید  
 نخواهد بود روی صلح و یاری  
 نمی دارد ز خون عاشقان باک  
 که تو از مرگ چون ماندی مسلم  
 نبینی تیغ ما چون ناتمامی  
 بدیشان در رسانیمت همانگاه  
 نشان گم گشت چون ایشان از او نیز  
 که اینجا آسیا بر خونست گردان  
 گروهی جان محنت دیده بازند  
 که باشی تو نه این باشی و نه آن  
 (الهی نامه - عطار ص ۲۵۴)

گشت او سلطانِ سلطانان داد  
 (مثنوی مولوی)

به غیری ننگریم و جمع باشیم  
 به آخر پای چون در ره نهادیم  
 سلامی گفت خضر پاک ما را  
 همه از دیدن او شاد گشتیم  
 چو ما از خضر استقبال دیدیم  
 به جان ما چو این خاطر درآمد  
 که هان ای کثر روان بی خور و خواب  
 شما را نیست عهد و قول مقبول  
 چو از میثاق ما یک ذره گشتید  
 شما را تا نریزم خون به زاری  
 کنون این جمله را خون ریخت بر خاک  
 از او پرسید ابراهیم ادهم  
 چنین گفت او که می گفتند خامی  
 چو پخته گردی ای بی روی و بی راه  
 بگفت این و برآمد جان او نیز  
 چه وزن آرد در این ره خون مردان  
 گروهی در ره او دیده بازند  
 چو تو نه دیده در بازی و نه جان  
 پور ادهم مرکب آن سو راند شاد

## ابراهیم ادهم بر لب دریا و آوردن ماهیان سوزن‌های زر بر دهان

هم ز ابراهیم ادهم آمدست  
 کو ز راهی بر لب دریا نشست  
 دلق خود می‌دوخت بر ساحل روان  
 یک امیری آمد آنجا ناگهان  
 آن امیر از بستندگان شیخ بود  
 شیخ را بشناخت سجده کرد زود  
 خیره شد در شیخ و اندر دلق او  
 شکل دیگر گشته حُلق و حُلق او  
 کورها کرد آنچنان ملک شگرف  
 برگزید آن فقر بس بازیک حرف  
 ملک هفت اقلیم ضایع می‌کند  
 چون گدا بر دلق سوزن می‌زند  
 شیخ واقف کرد از اندیشه‌اش  
 شیخ چون شیر است و دل‌ها بیشه‌اش  
 چون رجا و خوف در دل‌ها روان  
 نیست مخفی بر وی اسرار جهان  
 دل نگه دارید ای بی‌حاصلان  
 در حضور حضرت صاحب‌دلان  
 پیش اهل تن ادب بر ظاهر است  
 که خدا زیشان نهان را ستر است  
 پیش اهل دل ادب بر باطن است  
 زانکه دلشان بر سرایر فاطن است  
 تو به عکسی پیش کوران بهر جاه  
 با حضور آیی نشینی پایگاه  
 پیش بینایان کنی ترک ادب  
 نار شهوت را از آن گشتی حطب  
 چون نداری فطنت و نور هدی  
 بهر کوران روی را می‌زن جلا  
 پیش بینایان حدث در روی مال  
 نیاز می‌کن با چنین گندیده حال  
 شیخ سوزن زود در دریا فکند  
 صد هزاران ماهی الهیی  
 سر بر آوردند از دریای حق  
 رو بدو کرد و بگفتش ای امیر  
 که بگیر ای شیخ سوزن‌های حق  
 این نشان ظاهر است این هیچ نیست  
 ملک دل به یا چنان ملک حقیر  
 تا به باطن در روی بینی تو بیست  
 سوزن زر در لب هر ماهی

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| سوی شهر از باغ شاخی آورند      | باغ و بستان را کجا آنجا برند     |
| خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست | بلکه آن مغز است وین دیگر چو پوست |
| بر نمی‌داری سوی آن باغ گام     | بوی افزون جوی و کن دفع ز کام     |
| تا که آن بو جاذب جانت شود      | تا که آن بو نور چشمانت شود       |
| گفت یوسف ابن یعقوب نبی         | بهر بو القوا علی وجه ابی         |
| بهر این بو گفت احمد در عظات    | دایما قره عینی فی الصلوة         |
| پنج حس با همدگر پیوسته‌اند     | زانکه این هر پنج زاصلی رُسته‌اند |
| قوت یک قوت باقی شود            | مابقی را هر یکی ساقی شود         |
| دیدن دیده فزاید نطق را         | نطق در دیده فزاید صدق را         |
| صدق بیداری هر حس می‌شود        | حس‌ها را ذوق مونس می‌شود         |
|                                | (مثنوی مولوی)                    |
| پادشاهان جهان از بدرگی         | بو نبردند از شراب بندگی          |
| ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ    | ملک را برهم زدندی بی درنگ        |
|                                | (مثنوی مولوی)                    |

### سبب هجرت ابراهیم از ملک خراسان

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| ملک برهم زن تو ادهم وار زود  | تا بیابی هم‌چو او ملک خلود    |
| خفته بود آن شه شبانه بر سریر | حارسان بر بام اندر دار و گیر  |
| قصد شه از حارسان آن هم نبود  | که کند زآن دفع دزدان و رنود   |
| او همی دانست کان کو عادل است | فارغ است از واقعه ایمن دل است |
| عادل باشد پاسبان کام‌ها      | نه به شب چوبک زنان بر بام‌ها  |
| لیک بد مقصودش از بانگ رباب   | هم‌چو مشتاقان خیال آن خطاب    |

چیزکی ماند بد آن ناقور کل  
 از دوار چرخ بگرفتیم ما  
 می سراینش به طنبور و به خلق  
 نغز گردانید هر آواز زشت  
 در بهشت آن لحن ها بشنوده ایم  
 یادمان آمد از آنها چیزکی  
 کی دهند این زیر و این بم آن طرب  
 گشت زامیزش مزاجش تلخ و تیز  
 بول گیرش آتشی را می کشد  
 کآتش غم را به طبع خود نشاند  
 که درو باشد خیال اجتماع  
 بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر  
 آنچنانکه آتش آن جوز ریز  
 طقطقی وهای و هوئی شب ز بام  
 گفت با خود این چنین زهره کرا  
 این نباشد آدمی مانا پری است  
 ما همی گردیم شب بهر طلب  
 گفت اشتر بام بر کی جست هان  
 چون همی جویی ملاقات اله  
 چون پری از آدمی شد ناپدید  
 خلق کی بینند غیر ریش و دلق  
 همچو عنقا در جهان مشهور شد

ناله سرنا و تهدید دهل  
 پس حکیمان گفته اند این لحن ها  
 بانگ گردش های چرخ است اینکه خلق  
 مؤمنان گویند کآثار بهشت  
 ما همه اجزای آدم بوده ایم  
 گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی  
 لیک چون آمیخت با خاک کرب  
 آب چون آمیخت با بول و کمیز  
 چیزکی از آب هستش در جسد  
 گر نجس شد آب این طبعش بماند  
 پس غذای عاشقان آمد سماع  
 قوتی گیرد خیالات ضمیر  
 آتش عشق از نواها گشت تیز  
 بر سر تختی شنید آن نیک نام  
 گام های تسند بر بام سرا  
 بانگ زد بر روزن قصر او که کیست  
 سر فرو کردند قومی بوالعجب  
 هین چه می جوید گفتند اشتران  
 پس بگفتندش که تو بر تخت و جاه  
 خود همان بُد دیگر او را کس ندید  
 معنی اش پنهان و او در پیش خلق  
 چون ز چشم خویش و خلقان دور شد

جان هر مرغی که آمد سوی قاف  
چون رسید اندر سبا این نور شرق  
روح‌های مرده جمله پرزدند  
یکدگر را مژده می‌دادند هان  
ز آن ندا دین‌ها همی گردند گبز  
از سلیمان آن نفس چون نفخ صور  
مر تو را بادا سعادت بعد ازین  
جمله عالم ازو لافند لاف  
غلغلی افتاد در بلقیس و خلق  
مردگان از گور تن سربرزدند  
نک ندایی می‌رسد از آسمان  
شاخ و برگ دل همی گردند سبز  
مردگان را وارهانید از قبور  
این گذشت الله اعلم بالیقین  
(مثنوی مولوی)

### خداجویی بر تخت سلطنت نشانید

شنیدستم که ابراهیم ادهم  
به گوش او رسید آواز پایی  
بتندید و بگفتا کیست بر بام؟  
جواب آمد که ای شاه جهانگیر  
بخندید و بشد بر جایگه سست  
جوابش داد کای شاه جوان بخت  
خدا جویی به خواب و صبر و آرام  
اگر بر بام من یابم شترها  
چو ابراهیم بشنید این سخن را  
اگر مرد رهی در زن صلابی  
شبی بر تخت دولت خفته خرم  
ز جا برخاست چون آشفته رای  
که رازهره نهد بر قصر ماگام  
شتر گم کرده مردی مفلسم پیر  
که بر بام آدمی هرگز شتر جست  
خدا جویی کسی کرده است بر تخت؟  
شتر جستن بود بر گوشه بام  
تو هم بر تخت یابی کام دل را  
صلا در داد او جاه و وطن را  
که این عالم نمی‌ارزد به کاهی  
(تاریخ گزیده ص ۶۳۳)

## سخنان ابراهیم ادهم

### مفارت کتاب

ابراهیم ادهم گفت: در این طریق هیچ چیز بر من سخت تر از<sup>۱</sup> مفارت کتاب نبود، که فرمودند: مطالعه مکن.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۲)

### سه حجاب

گفت: سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا در دولت بر او گشاده شود: یکی آن که اگر مملکت هر دو عالم به عطای ابدی بدو دهند، شاد نگردد، از برای آن که به موجود مخلوق شاد گشته شد. او هنوز مردی حریص است و: والحریص محروم. دوم حجاب آن است که اگر مملکت هر دو عالم او را بود و از او بستانند، به افلاس اندوهگین نگردد، از برای آن که این نشان سخط بود و الساخط معذب. سوم آن که به هیچ مدح و نواخت فریفته نشود، که هر که به نواخت فریفته گردد، حقیر همت باشد و حقیر همت محبوب باشد. عالی همت باید بود. و دلیل آورد سخن خدای را که فرمود: لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم (۲۳/۵۷).

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۲ / طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۷)

۱- فضائل بلخ صفحه ۱۰۱ «ترک وطن» اضافه دارد.

## از عزّ گریختن

گفت: سخت ترین حالی که مرا پیش آید، آن بود که به جایی رسم که مرا بشناسند. آنگاه مرا از آنجا باید گریخت. ندانم کدام صعب تر است: به وقت ناشناختن ذُلّ کشیدن؟ یا در وقت شناختن از عزّ گریختن؟

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۱)

## درویشی جُستیم توانگری آمد

گفت: ما درویشی جُستیم، توانگری پیش آمد. مردمان دیگر توانگری جُستند، درویشی پیش آمد ایشان را.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۱)

## اخلاص

گفت: اخلاص صدق نیت است با خدای تعالی.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۲)

## حضور دل

گفت: هر که دل خود حاضر نیابد در سه موضع، نشان آن است که در بر او بسته اند: یکی در وقت خواندن قرآن، دوم در وقت ذکر گفتن، سوم در وقت نماز کردن.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۱۲)

## علامت عارف

گفت: علامت عارف، آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و در عبرت، و بیشتر سخن او

ثنا بود و مدحت حق، و بیشتر طاعت باشد از اعمال او، و بیشتر نظر او در لطایف صنع بود و قدرت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۲)

## قصد حمام

نقل است که قصد حمام کرد - و جامه خَلَق (کهنه و پاره) داشت - راه ندادندش. حالتی بر وی پدید آمد. گفت: با دست تهی به خانه شیطان راه نمی دهند، در خانه رحمن چگونه راه دهند؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۲)

## پانزده سال سختی و مشقت

نقل است که گفت: وقتی پانزده سال سختی و مشقت کشیدم. ندایی شنیدم که: کن عبدا فاسترح. یعنی: برو بنده باش، پس در راحت بیفت، یعنی: فاستقم کما امرت (۱۱۲/۱۱)

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۰)

## رفتن از خراسان

گفتند: چرا از خراسان گریختی؟ گفت: آنجا بسی پرسیدند که دوشست چون بود؟ و امروز چگونه ای؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۰)

## پایگاه مردان

گفت: هیچ کس در نیافت پایگاه مردان به نماز و روزه و زکوة و حج، مگر بدان که بدانست

در حلق خویش چه فرو می برد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۳ / سکینه الاولیاء - داراشکوه ص ۱۱)

## هرکه شناسد آنچه می طلبد

ابراهیم ادهم سفیان<sup>۱</sup> را گفت: هرکه شناسد آنچه را می طلبد، خوار گردد در چشم او آنچه جز آن است و آنچه بذل باید کرد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۳)

## اندک یقین

ابراهیم ادهم سفیان را گفت: تو محتاجی به اندک یقین، اگرچه بسیار علم داری.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۳)

## سیم سیاه

گویند: مردی ده هزار درم پیش او آورد، قبول نکرد و گفت که: بدین قدر سیم سیاه، می خواهی که نام من از میان درویشان پاک کنی؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۱)

## کجایند ملوک دنیا

نقل است که چون واردی از غیب بدو فرو آمدی، گفتی: کجایند ملوک دنیا تا ببینند این

۱- مراد سفیان ثوری است: ابو عبدالله سفیان بن سعید (متولد ۹۷ متوفی ۱۶۱ قمری).

چه کار و بار است، تا از ملک خودشان ننگ آید.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۱)

## درجه صالحان

احمد خضرویه گفت که: ابراهیم مردی را در طواف گفت: درجه صالحان نیابی تا از شش عقبه نگذری: در نعمت بر خود بر بندی و در محنت بگشایی و در عزّ بر بندی و در دل بگشایی، و در خواب بر بندی و در بیداری بگشایی، و در توانگری بر بندی و در درویشی بر خود بگشایی، در امل بر بندی و در اجل بگشایی و در ناراست بودن در بندی و در ساختگی مرگ بر خود بگشایی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۰)

## طواف کعبه در خلوت

نقل است که گفت: شب‌ها فرصت می‌جستم تا کعبه را خالی یابم از طواف، و حاجتی خواهم. هیچ فرصت نمی‌یافتم. تا شبی باران می‌آمد. برفتم و فرصت را غنیمت دانستم تا چنان شد که کعبه ماند و ابراهیم. طواف کردم و دست در حلقه زدم و عصمت خواستم از گناه. ندایی شنیدم که: عصمت می‌خواهی تو از گناه و همه خلق از من این می‌خواهند. اگر من همه را عصمت دهم، دریاها ی غفوری و غفاری و رحیمی و رحمانی من کجا رود و به چه کار آید؟

پس گفتم: اللهم اغفر لی ذنوبی. شنیدم که: از همه جهان با ما سخن گوی، سخن خود مگوی. آن به، که سخن تو دیگران گویند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۰۹ / قوت القلوب ج ۲ ص ۶۲)

## علت زن نگرفتن

گفتند: چرا زن نمی خواهی؟ گفت: هیچ زن شوهر کند تا شوهر او را گرسنه و برهنه دارد؟ من از آن زن نمی کنم، که هر زن که من کنم، گرسنه و برهنه ماند. اگر بتوانی خود را طلاق دهی دیگری را بر فتراک چون بندم؟ زنی را به خویشتن چون غره کنم؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۱)

مردی ابراهیم ادهم را گفت: خنک مر تو را که فراغت عبادت داری به سبب آن که به نکاح مشغول نشدی. فرمود که: ترسی که به سبب مهمات عیال در دل تو آید فاضل تر بود از همه اعمال من. آن مرد گفت: پس چرا نکاح نکنی؟ فرمود که: مرا به زن حاجت نیست و نخواهم که مستوره ای به خود فریفته کنم.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عادات ص ۷۶)

از ابراهیم حکایت کنند که گفت: چون فقیر زن گرفت مثل آن است که مردی سوار کشتی شود. آن زمان که فرزند پیدا کرد، کشتی غرق شود. این حکایت را از سفیان ثوری هم نقل کرده اند.

(اللمع ص ۱۹۹)

ابراهیم بن ادهم را گفتند: می باید زنی در نکاح آری تا خدمتی که یاران و مریدان نتوانند قیام نمودن، او قیام نماید. گفت: من با نفس خود به تنگ آمده ام، دیگری را چگونه با خود ضم کنم؟

(فضائل بلخ ص ۹۷)

خلف بن تمیم گوید: شنیدم ابراهیم بن ادهم گفت: هر که دوست دارد زن بگیرد، رستگار نمی شود.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۱۱)

## خریدن درویشی

نقل است که روزی درویشی را دید که می‌نالید. گفت: پندارم که درویشی را به رایگان خریده‌ای. گفت: ای ابراهیم! درویشی را کسی هرگز خرید؟ گفت: باری من به مملکت بلخ خریده‌ام و سخت ارزان خریده‌ام که به‌ارزد.

(تذکره‌الاولیاء - عطار ص ۱۱۱)

## سه مرکب

نقل است که از او پرسیدند که روزگار چگونه می‌گذرانی؟ گفت: سه مرکب دارم، باز بسته. چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم. و چون بلایی پدید آید بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم. و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.

(تذکره‌الاولیاء - عطار ص ۱۱۹)

## صف مردان

نقل است که گفت: تا عیال خود را چون بیوگان نکنی، و فرزندان خود را چون یتیمان نگردانی، و شب بر خاکدان سگان نخسبی، طمع مدار که در صف مردانت راهی دهند. و در این حرف که گفت: آن محتشم، درست آمد، که پادشاهی بگذاشت تا آنجا رسید.

(تذکره‌الاولیاء - عطار ص ۱۱۹)

## دل‌های محجوب

نقل است که از او پرسیدند که: چرا دل‌ها از حق محجوب است؟ گفت: زیرا که دوست

می‌دارند آنچه خدای تعالی دشمن داشته است. به دوستی این گلخن فانی، روی از گلشن باقی گردانیده‌اند، و ترک عملِ سرای حیات ابد و نعیمِ مقیم گفته، از ملک و حیاتی که زوال ندارد، باز مانده‌اند.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۲۰)

## وصیت او

نقل است که یکی گفت: مرا وصیتی کن. گفت: خداوند را یاد دار و خلق را بگذار. دیگری وصیت خواست، گفت: بسته بگشای، و گشاده ببند. گفت: روشن کن! گفت: کیسه بسته بگشای و زبان گشاده ببرند.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۲۰)

## سفارش شش خصلت

نقل است که ابراهیم نشسته بود. مردی پیامد و گفت: ای شیخ! من بر خود بسی ظلم کرده‌ام. مرا سخنی بگوی تا آن را امام خود سازم. ابراهیم گفت: اگر از من شش خصلت قبول کنی بعد از آن هیچ تو را زیان ندارد. اول آن است که چون معصیتی خواهی کرد، روزی او مخور. او گفت: هرچه در عالم است، رزق اوست، من از کجا خورم؟ ابراهیم گفت: نیکو بود که رزق او خوری و در وی عاصی باشی؟ دوم آن که چون معصیتی خواهی کرد، از ملک خدای تعالی بیرون شو. گفت: این سخن دشوارتر است، چون مشرق و مغرب بلاد الله است، من کجا روم؟ ابراهیم گفت: نیکو بود که ساکن ملک او باشی و در وی عاصی باشی؟ سوم آن که چون معصیتی کنی، جایی کن که خدای تعالی تو را نبیند. مرا گفت: این چگونه باشد؟ که او عالم‌الاسرار است. ابراهیم گفت: نیکو بود که رزق او خوری و ساکن بلاد او باشی و از او شرم

نداری؟ و در نظر او معصیت کنی؟ چهارم آن است که چون ملک الموت به قبض جان تو آید، بگو که مهلت ده تا توبه کنم. گفت: او از من این قبول نکند. گفت: پس چون قادر نیستی که ملک الموت را یک دم از خود دور کنی تواند بود که پیش از آنکه بیاید توبه کنی. پنجم چون منکر و نکیر بر تو آیند هر دو را از خود دفع کنی. گفت: هرگز نتوانم. گفت: پس جواب ایشان را اکنون آماده کن. ششم آن است که فردای قیامت که فرمان آید که: گناهکاران را به دوزخ برند، تو مرو. گفت: امکان باشد که من با فریشتگان برآیم؟ پس گفت: تمام است این چه گفتی. و در حال توبه کرد و در توبه شش سال بود تا از دنیا برفت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۰)

## گرانی گوشت

نقل است که گفتند: گوشت گران است. گفت تا ارزان کنیم. گفتند: چگونه؟ گفت: نخریم و نخوریم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۲)

## سنگ نبشته

ابراهیم ادهم را می آید که گفت: سنگی دیدم بر راه افکنده و بر آن سنگ نبشته که مرا بگردان و بخوان. گفتا: بگردانیدمش و دیدم که بر آن نبشته بود که: انت لاتعمل بماتعلم فکیف تطلب مالاتعلم.

توبه علم خود عمل می نیاری محال باشد که نادانسته را طلب کنی. یعنی: کاربرند آن باش که دانی تا سر آن نادانسته نیز بدانی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۱۲ / کشف المحجوب - هجویری ص ۱۲)

## چارهٔ مرد گرسنه

نقل است که پرسیدند: مرد چون گرسنه شود و چیزی ندارد، چه کند؟ گفت: صبر، یک روز و دو روز و سه روز. و گفت: ده روز صبر کند و بمیرد، دیتِ او برگشده بود.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۲)

## خوردن و صبر مردانه

ابراهیم ادهم - رحمه الله - فرماید: هرگاه بیاییم، مردانه بخوریم، و چون نداشته باشیم مردانه صبر کنیم.

(اوراد الاحباب ص ۳۳۶)

## بازرگان صادق

ابراهیم را پرسیدند که: بازرگان صادق پیش تو دوست تر یا کسی که متفرغ باشد برای عبادت؟ گفت: بازرگان صادق، زیرا که او را مجاهده باشد، چه شیطان بر وی - از راه ترازو و پیمان و از طریق داد و ستد - درآید و او از وی دفع کند.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عادات ص ۱۸۳)

## بی ارزشی بهشت

ابراهیم گفت: تو می دانی که بهشت نزدیک من بر پشه ای وزن نیارد، در جنب آنکه مرا اکرام فرمودی و به دوستی خود، و انس دادی به ذکر خود، و فارغ گردانیدی برای تفکر در عظمت خود.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۱۰۰۳)

## فکرت بسیار

ابراهیم را گفتند که: فکرت بسیار می کنی؟ گفت: فکرت مغز عقل است.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۱۱۹۱)

## وسوسه طهارت

ابراهیم ادهم گفت: آغاز وسوسه از طهارت بود.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۳۰۲)

## دوستی درم و دینار

ابراهیم بن ادهم مردی را گفت که: درمی در خواب دوست تر داری یا دیناری در بیداری؟  
گفت: دیناری در بیداری. گفت: دروغ گفתי: زیرا که آنچه در دنیا دوست می داری چنانستی  
که در خواب دوست می داری و آنچه در آخرت دوست نمی داری، چنانستی که در بیداری  
دوست نمی داری.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۵۶۶)

## خلاف وعده

ابراهیم بن ادهم را گفتند که: مردی با دیگری میعاد کند پس نیاید. گفت: او را انتظار نماید  
تا وقت نمازی که بخواهد آمد.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۳۵۶)

## چگونه ای؟

ابراهیم ادهم را گفتند: چگونه ای؟ گفت:

نَرَقَع دَنیَانَا بَسْمَزِیق دیننا      فلا دیننا بقی و لا ما نَرَقَع  
فَطوبی لعبد اَثَرَالله ربه      و جاد بدنياه لمایتوقع

یعنی: دنیای خود را به رخنه انداختن در دین خود پیوند می‌کنیم، پس نه دین ما باقی می‌ماند و نه آنچه در آن می‌پیوندیم. پس خنک بنده‌ای را که: پروردگار خود برگزیند و برای آنچه توقع می‌کند دنیای خود بدهد.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۵۶۸)

## حرّ کریم

ابراهیم ادهم گوید: حرّ کریم از دنیا بیرون شود پیش از آنکه او را بیرون برند.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۳۴۵ / فضائل بلخ ص ۱۰۶)

ابراهیم گوید: صحبت مکن مگر با حرّی کریم که شنود و نگوید.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۳۴۵)

## ولی

گویند: ابراهیم ادهم به مردی گفت: خواهی تو از جمله اولیا باشی؟ گفت: خواهم. گفت: اندر هیچ چیز دنیا رغبت مکن، و نه اندر آخرت، و با خدای گرد و نفس خویش فارغ دار وی را، و روی بدو کن تا بر تو اقبال کند و تو را ولی خویش کند.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۴۳۰)

## ورع

ابراهیم ادهم گفت: ورع دست برداشتن از همه شبهت‌ها است و نیز دست برداشتن از آنچه

تو را بکار نیاید و آن ترک زیادتى ها بود.

(ترجمه رساله قشيره ص ۱۶۶)

## خاموشى عالم بر شيطان

ابراهيم بن ادهم و ديگران گفته اند: خاموشى عالم بر شيطان از سخن گفتن او سخت تر است، زيرا به بردبارى خاموش است و به علم ناطق. پس شيطان مى گويد اين را بنگريد كه خاموشى او از كلامش بر من دشوار تر است.

(قوت القلوب ج ۱ ص ۱۵۴)

## خطاى در اعمال

ابراهيم بن ادهم گفت: در سخن گفتن فصاحت و حسن كلام داريم و خطا نمى گوييم و در اعمال خطا مى كنيم. اى كاش در سخن گفتن خطا مى كرديم و حسن عمل بكار مى برديم.

(قوت القلوب ج ۱ ص ۱۶۶)

## نظر به باطل

شيخ الاسلام گفت كه ابراهيم ادهم گفت: بسيار نگرستن به باطل، معرفت حق را مى برد.

(طبقات الصوفيه - انصارى ص ۶۸)

## توبه

ابراهيم ادهم گفت: توبه، بازگشت به سوى خدا با صفائى سر است.

(طبقات الصوفيه - انصارى ص ۹۸)

## انابت

ابراهیم ادهم گفته است: چون بنده در توبه صادق باشد منیب گردد، زیرا انابت درجه‌ای پس از توبه است، و منیب آن بود که هر حرکت و ترددی که او را از حضرت عزت مشغول کرده بود آن را ترک کند و روی دل در حضرت عزت کند.

(عوارف المعارف ص ۱۸۱ / مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ص ۳۷۱)

## کامل کیست؟

هم او گفتی: در این راه کامل کسی است که اگر هر دو عالم بدو دهند خوش نشود و اگر باز ستانند اندوهگین نگردد و به هیچ مدح و ستایش غره نشود.

(سلک السلوک ص ۱۶۵)

## پیشه تو چیست؟

وقتی او را پرسیدند: پیشه تو چیست؟ گفت: شما نمی دانید که کارکنان خدا به پیشه محتاج نیستند.

(سلک السلوک ص ۱۶۶)

## اندوه دوزخیان

ابراهیم بن ادهم می گفت: چه اندوه و نومیدی باشد اهل دوزخ را چون زیارت کنندگان حق تعالی ببینند که برداشته باشند بر تخت‌هایی از نور و راکب باشند بر مرکب‌های جمیل و می شتابند به حضرت حق تعالی شتابان، و گروه گروه ایشان را برند و منبرهای نور برای ایشان نصب کنند و کرسی‌های نور برای ایشان بنهند، و حق تعالی به یگانگی خود روی به ایشان

آورد و ایشان را گوید کجایید ای بندگان من؟ کجایید ای اولیای من؟ کجایید ای بندگان من که مرا فرمان می بردید؟ کجایید ای دوستان من که مرا مشتاق می شدید؟ کجایید ای برگزیدگان من که از من می ترسیدید و از ترس فراق من اندوهگین می بودید؟ اینک منم که خداوندم ببینید و بشناسید مرا. هر کس از شما که مرا مشتاق بود یا مرا دوست می داشت یا تملقی از برای من می کرد، اینک منم که خداوندم بنگرید و بر خور داری یابید به مشاهده من که خداوندم.

(فردوس المرشدیه ص ۲۶۷)

## ای بخیل

روزی یکی او را گفت: ای بخیل! گفت: ای خواجه کسی که ملک را به یکی همچون تویی بخشد او را بخیل چون توان گفت؟

(سلک السلوک ص ۱۶۶)

## بندگی خدای

ابراهیم بن ادهم گفت: هر که بندگی خدای کند همه آزادگان بندگی و خدمت او کنند.

(فردوس المرشدیه ص ۳۰۷)

## اشتغال دل به حق

ابراهیم بن ادهم گفت: به درستی که من شرم دارم از خدای تعالی آنکه دل خود مشغول کنم جز به یاد وی و دیده خود مشغول کنم جز به دیدن لطف او که با دوستان خود کرده است.

(فردوس المرشدیه ص ۲۰۵)

## کرامات

ابراهیم بن ادهم گفت: به درستی که از رعایت و صیانت کرامات اولیا و از اجازت ظاهر کردن آن خبر باز داده‌اند و گفته‌اند که: جایز نیست ظاهر کردن کرامات الا بر صادقان، زیرا که صادق یاری می‌دهد او را خدای تعالی به سبب معجزه پیغمبر و کرامت خود، و کاذب جایز نیست او را آنچه به صادقان داده باشند که آن تأیید و معجزه است از خدای تعالی از برای اظهار صادق از کاذب تا پدید آید.

(فردوس المرشديه ص ۶۹)

## دل مرده

گویند: چون ابراهیم بن ادهم به بصره آمد، مردمان بر وی جمع شدند و گفتند: یا ابا اسحاق، حق تعالی می‌گوید که: *ادعونی استجب لکم*. و ما او را می‌خوانیم و هیچ اجابت نمی‌شود. و حق تعالی راست گوی است. این چگونه بود؟ ابراهیم ساعتی سر در پیش افکند، پس سر برآورد و گفت:

ای اهل بصره بدانید که دل‌های شما مرده است به ده خصلت، از این جهت دعای شما اجابت نمی‌کند.

اول آنکه: می‌دانید که خدای هست و حق بندگی وی ادا نمی‌کنید.

دوم آنکه: قرآن کلام‌الله را می‌خوانید و کار نمی‌بندید به آنچه در آن است.

سوم آنکه: می‌گویید ما رسول خدای را دوست داریم و متابعت سنت وی نمی‌کنید.

چهارم آنکه: می‌گویید ما آرزوی بهشت داریم و هیچ عمل برای آن نمی‌کنید.

پنجم آنکه: می‌گویید ما از آتش خوف داریم و تن خود به آن گرو کرده‌اید.

ششم آنکه: می‌گویید شیطان دشمن ما است و با وی موافق شده‌اید.

هفتم آنکه: نعمت‌های حق تعالی می‌خورید و ادای شکر او نمی‌کنید.

هشتم آنکه: می‌گویید به زبان که مرگ حق است و هیچ کار مرگ ساخته نمی‌کنید.

نهم آنکه: چون از خواب بیدار می‌شوید به غیبت کردن و عیب دیدن برادران مشغول می‌شوید و عیب‌های خود رها می‌کنید.

دهم آنکه: برادران و دوستان خود دفن می‌کنید و هیچ اعتبار به ایشان نمی‌گیرید.

پس مادام که در شما این خصلت‌های نکوهیده باشد، دعای شما اجابت نکنند تا از آن توبه کنید و باز گردید.

گفتند: یا ابا اسحاق به چه چیز رسیدی تو بدین منزلت؟ گفت: به چهار خصلت:

اول آنکه: ترک تدبیر کردم بر خدای تعالی و به تقدیر او راضی شدم.

دوم آنکه: ترک دنیا کردم با دنیا.

سوم: دین به دنیا برگزیدم و به کار آخرت مشغول شدم.

چهارم: از آخرت حق تعالی را اختیار کردم.

پس خلق از من فارغ شدند و من از ایشان.

(فردوس المرشدیه ص ۲۱۰ / تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۲۱)

## مکافات دشنام

یکی او را دشنام داد، ابراهیم گفت: به مکافات این هفت چیز با تو بکنم:

اول جوابت به دشنام باز ندهم. دوم از تو گله نکنم. سوم در دل کین تو ندارم. چهارم در

نزد خدا از تو نالش نکنم. پنجم در نماز تو را به دعا یاد دارم. ششم سلام از تو باز نگیرم. هفتم

اگر حق - سبحانه و تعالی - مرا به بهشت فرستد بی تو نروم.

(تاریخ گزیده ص ۶۳۴)

## داروی دل بیمار

یکی از طبیبان عرب نزد ابراهیم ادهم آمد و گفت: ای عارف دانا دل من بیمار و اندوهناک است. آیا داروی خوش خویی نزد تو هست؟

در جواب وی ابراهیم گفت: ای مرد بگير ریشه درویشی و هلیله فروتنی و شکر نیاز، به آب پرهیزکاری بخیسان و در پاتيله پارسایی بریز و بر سه پایه خداترسی بار کن و به آتش عشق بجوشان و به چمچه بی گناهی بر هم زن و به پارچه سفید زهد صاف کن و به شراب شوق بیامیز و هر سحرگه در پیاله استغفار بنوش. آنگاه که صبح هدایت رسید بر تو باد به آرامش اعضای خود تا دارو و سود بخشد و درد برود و از پزشک توفیق یاری جو و از رفیق صالح پندپذیر باش و زنهار بیرهیز از شرارت و غرور به کمک خواستن از مزاج تا بیماری باز نگردد، که سلطان شهوات آتشی است، از مهلکه های آن ایمن مباش. خداوند تو را توفیق دهد که به گوش قبول بشنوی.

(تاریخ گزیده ص ۶۳۴ / طریق الحقایق ج ۲ ص ۱۲۸)

## آموزش اسم اعظم به مرید

روزی مریدی از شیخ ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - التماس نمود که او را اسم اعظم بیاموزد. شیخ فرمود که او را در شط اندازند، چندان که فریاد می کرد پیایی در آبش غرقه می کردند. عاقبة الامر چون اضطراب و اضطراب او به غایت انجامید الله الله گفتن گرفت. همان ساعت او را آب به کنار انداخت و خلاص یافت. شیخ فرمود که: اسم اعظم خاص آن است که در کمال اضطراب دستگیر بنده عاجز و مضطر شود که: اَمِنْ یَجِیبُ الْمَضْطَرُ اِذَا دَعَا (۶۲/۲۷)، زیرا اضطراب گواه استحقاق است.

(مناقب العارفين - افلاکی ص ۴۷۱)

## مهمانانی که از بدلا بودند

ابراهیم بن ادهم گفت: مهمانانی بر من وارد شدند، گمان بردم که ایشان بدلا باشند، به آنان گفتم: مرا به وصیت بلیغی وصیت کنید تا مانند شما از خدای تعالی بترسم. گفتند: تو را به شش چیز وصیت می‌کنیم:

اول: کسی که زیاد سخن گوید به رقت قلبش طمع مدار.

دوم: کسی که زیاد بخوابد در شب زنده‌داریش طمع مدار.

سوم: هر که زیاد با مردم آمیزش کند در حلاوت عبادت او طمع مدار.

چهارم: هر که ستمکاران را برگزیند در استقامت دینش طمع مدار.

پنجم: که کسی عادتش غیبت و دروغ باشد طمع مدار که با ایمان از دنیا برود.

ششم: هر که در طلب رضای مردم باشد طمع مدار که در طلب رضای خدا باشد.

ابراهیم گوید: در این موعظه تأمل کردم، در آن علم اولین و آخرین را یافتم.

(روضات الجنات ج ۱ ص ۱۵۷)

## راه آسایش

ابراهیم بن ادهم -رحمة الله علیه- گفت: هر که آسایش خواهد، باید خلق را از دلش بیرون کند.

(روضات الجنات ج ۱ ص ۸۵۷)

## مشغول به چهار چیز

گویند: قاریان بر ابراهیم بن ادهم جمع شدند که آنچه نزدش از حدیث است بشنوند. ایشان را گفت: من به چهار چیز مشغولم و برای روایت حدیث فراغت ندارم. او را گفتند:

کدام شغل؟ گفت:

اول: تفکر می‌کنم در روز میثاق آنجا که حق می‌فرماید: **هولاء فی الجنة ولا ابالی وهولاء فی النار ولا ابالی** (این گروه در بهشت روند و پروایی ندارم و این گروه در آتش، و مرا پروایی نیست). در این وقت نمی‌دانم از کدام دو گروه باشم.

دوم: هنگامی که مادر مرا در رحم صورت می‌بست، فرشته‌ای که موکل ارحام است گفت: ای پروردگار! شقی باشد یا سعید؟ نمی‌دانم در آن وقت جوابش چه بود.  
سوم: زمانی که فرشته مرگ روح مرا از من بگیرد، می‌گوید: ای پروردگار! باکفر است یا با ایمان؟ نمی‌دانم چه جوابی می‌آید.

چهارم: آن زمان که حق می‌فرماید: **امتاز وانیوم ایها المجرمون** (۵۹/۳۶) (ای بدکاران امروز شما از صف نیکان جدا شوید)، نمی‌دانم که از کدام یک از دو گروه می‌باشم!  
(روضات الجنات ج ۱ ص ۱۵۷)

## صحبت با خلق

ابراهیم بن ادهم را وقتی که به او گفتند: چرا با مردم صحبت نمی‌داری و با خلق مصاحبت نمی‌کنی، گفت: اگر صحبت با کسی دارم که در علم و معرفت از من کمتر است، او مرا به جهل خود ایداز خواهد کرد، و اگر صحبت با کسی دارم که در علم و معرفت بر من فایق و بالاتر از من است، او با من تکبر می‌کند و بزرگی می‌فروشد. و اگر صحبت با کسی دارم که مثل من و برابر من است در علم و معرفت و همه چیز، حسودی به من می‌کند. پس مشغول شدم به کسی که در صحبت او ملال نیست و در وصال او بریدن و انقطاع نه و در انس و آرام با او وحشت و بیگانگی نه.

(جاویدان خرد ص ۲۶۷)

## چرا دعا نکنی؟

به ابراهیم بن ادهم در قحط سالی گفتند: چرا دعا نمی‌کنی تا خدای تعالی باران فرستد؟ گفت: شما بر پای دارید بندگی خود را که او دانایتر است به خدایی کردن و پروردگاری نمودن خود.

(جاویدان خرد ص ۳۳۸)

## گریه از خوف

ابراهیم ادهم -رحمة الله علیه- گفت: هرگاه که چشم بنده از خوف جلال حق تعالی قطره آبی بر رخسار براند، شاید که آن آب را به خرقه و آستین پاک سازد. ولیکن چنان باید که به باطن همه انگشتان بمالد و آنگاه به سوی آسمان رفع کند، که به حضرت عزت، هر کس چنین کند که تقریر افتاد، حق -تعالی و تقدس- از شرم کرم، حاجت او را روا گرداند دینی و دنیایی.

(فضائل بلخ ص ۱۱۳)

## جهاد

می‌گفت: هر که خواهد که به نیم کلمه در کار جهاد تقصیر روا دارد و درنگ کند، چنان باشد که گویی با کافران شریکستی در ویران کردن اسلام.

(فضائل بلخ ص ۱۱۰)

ابراهیم بن ادهم گفت: مرا رسیده است اینکه هر کس کمترین ایرادی درباره جهاد بگیرد، مانند آن است که بر ویرانی همه توحید یاری کرده است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۸)

## رجای ثواب

می‌گفت: مرا از ترک طعام حلال، رجای ثواب نیست، از آن جهت که مرا آرزوی آن نیست.

(فضائل بلخ ص ۱۱۰)

## حفظ احادیث

می‌گفت: من احادیث حفظ می‌کردم، نه از جهت آن بود که بر اقران و اخوان مفاخرت کنم، بلکه از برای آن بود که آداب علما و سیرت و روش مردان راه را بیاموزم.

(فضائل بلخ ص ۱۱۰)

## کشتن آرزوهای نفس

گفت: فقر به منزله شهادت است، یعنی جهاد کردن با کافران و شهید شدن اعلای همه عبادت‌هاست. و مجاهدت کردن با نفس تا نفس مقهور گردد، و آرزوهای وی کشته شود به منزله شهادت است.

(فضائل بلخ ص ۱۱۱)

## حال ابراهیم

روزی او را سؤال کردند که: حال تو چیست؟ و چگونه روزگار می‌گذاری؟ گفت: روزگار من به خیر است، مادام که مؤنت (بار و گرانی و نفقه) من بر کسی نیست. اما هرگاه مؤنت من بر کسی افتد، از جمله خیرات محروم می‌گردم.

(فضائل بلخ ص ۱۰۷)

## تولی به خدا

ابراهیم گفت: تولی به خدای کن و دوست و دستگیر و فریادرس او را دان! و از مردم بکلی تبری کن.

(فضائل بلخ ص ۱۰۵)

## نعمت را تاوان دان

ابراهیم گفت: هر نعمتی که به تو واصل گردد، هیچ کس را در میان مبین. همه نعمت‌ها را بر خود تاوان دان.

(فضائل بلخ ص ۱۰۶)

## طاعت و معصیت

می‌گفت: اگر در آتش اندازیم و طاعت کنم، دوست‌تر از آن دارم که به بهشت روم و معصیت کنم.

(فضائل بلخ ص ۱۰۶)

## منازعت با نفس

گاه می‌فرمود که: هیچ مجاهدت بر بنده دشوارتر و صعب‌تر از منازعت با نفس نیست، به جهت مراجعت به وطن مألوف، و این نوع ریاضت را آن کس داند که ملک و مملکت بلخ را رها کرده است، و در غربت میان قومی روزگار می‌گذراند که ایشان وی را نمی‌شناسند و حق حرمت وی نگاه نمی‌دارند.

(فضائل بلخ ص ۹۷)

## توانگران راحت ندارند

گاه گاه می گفت: بیچارگان و مسکینان! این توانگران در دنیا راحت می طلبند، خطا می کنند و نیابند.

(فضائل بلخ ص ۱۰۶)

## سایلان

همیشه می گفت: چه نیکو مردمانند این سایلان، که بارها و زادهای ما را به راحله خود، به آخرت می رسانند.

(فضائل بلخ ص ۱۰۶)

## طعام در حال اضطرار

می گفت: هرگاه به طعام خوردن محتاج می گردم، صبر می کنم تا مضطر می گردم، آنگاه از آن طعام می خورم، مانند آن کس که به آرزو مضطر شود.

(فضائل بلخ ص ۱۰۶)

## شهوت زنان

و می گفت: هر مردی که دل از شهوت و محبت زنان برنگیرد، از وی خیری نیاید، و در این راه قدم نتواند زد.

(فضائل بلخ ص ۱۰۷ / عوارف المعارف ص ۸۷)

## غربت

می گفت: بنده را به حضرت عزت، به هیچ وقت، آن قربت و مکانت به حاصل نیاید که در

زمان غربت، و دوری از وطن مألوف.

(فضائل بلخ ص ۱۰۷)

## والدین زیانکار

پیوسته می‌گفت: هیچ کس ضرر رساننده‌تر به فرزندان از پدر و مادر نیست، که طعام‌های لذیذ به آن‌ها می‌خورانند، و جامه‌های نرم فاخر به آن‌ها می‌پوشانند، و آداب راه و روش و علم و فضل و هنر به آن‌ها نمی‌آموزند، تا چون پدران بمیرند، بعضی از آن پسران، دست به دزدی مال مردمان دراز کنند و بعضی بر درگاه ستمکاران ملازم گردند و مردمان را تهمت زنند و کارداری حکومت را پیشه سازند و خلق را آزار دهند.

(فضائل بلخ ص ۱۰۷)

## شرافت

ابراهیم را پرسیدند که: این شرف و منقبت به چه یافتی؟ گفت: به سبب آنکه محب حضرت جلال او گشتم، و از همه خلق تبراکردم و به ولی تولی کردم، و با خلق خدا شفقت پیشه ساختم، و مر نعمت‌های او را شکر گفتم، و هر گناهی که کردم استغفار و توبه کردم.

(فضائل بلخ ص ۹۶)

## سکوت یا صحبت

از ابراهیم بن ادهم پرسیدند که: سکوت بهتر است یا سخن گفتن؟ فرمود که: سخن بر چهار وجه است: یکی آن که در حال نفع آن به تو رسد و در آخر احتمال خطری و زحمتی متوقع باشد، اینجا خاموشی بهتر. دوم آن است که: در زمان گفتن خیری نباشد و در زمان آینده

سعادت‌ی منتظر نبود و چون گفته شود به ندامت و غرامت مأخوذ شود، اینجا به همه حال خاموشی فاضل تر. سوم آن است که: نه اول رجای نفعی باشد و نه در آخر هم ضرری، اینجا نیز کم گفتن بهتر، تا کرام‌الکاتبین را زحمت نوشتن نباشد و گوینده را زحمت گفتن و خواندن نبود. چهارم آن است که: اوایل و اواخر آن به خیر باشد. اینجا نباید گفتن: تاخیرات و برکات آن به گوینده و شنونده برسد.

(فضائل بلخ ص ۹۴)

## غلبه بر اهل هوی

روزی یکی از مریدان ابراهیم به حضور وی می‌گفت: فلان کس بر اهل هوی و بدع (بدعت‌ها) غالب است. ابراهیم گفت: هر که جانب سلامت و راه راست و استقامت گیرد، هر آینه بر اهل غوایت و ضلالت غالب آید.

(فضائل بلخ ص ۹۴)

## منع غیبت

گاه می‌گفت: هر کس که زبان را از غیبت مسلمانان نگاه نمی‌دارد، با ما صحبت ندارد.

(فضائل بلخ ص ۹۵)

## به اختیار خدا

ابراهیم بن ادهم گفت: چون پادشاهان به اختیار خود جایی می‌مانند، تو بر اختیار خدا هر جا بمان و به آن خشنود باش.

(حلیه‌الاولیاء ج ۸ ص ۲۲)

## ابله و حلیم

ابراهیم می‌گفت: چون مردی میان قومی درآید که او را نشناسند، باید چنان گوید و شنود که گویند ابله است، و وی ابله نباشد. و چندان خاموش باشد که گویند حلیم است و وی حلیم نبود.

(فضائل بلخ ص ۹۹)

## بی‌اشتهایی

یوسف بن اسباط گوید، ابراهیم ادهم - رحمه الله - گفت: مرا منگر که بر ترک خوردنی‌ها و آشامیدنی‌های پاکیزه پاداش می‌خواهم، زیرا من اشتهایی به آنها ندارم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۲)

## مسافر

ابراهیم بن ادهم گفت: خدای تعالی بر مسافر رحیم است و به نظر لطف به مسافر می‌نگرد، و نزدیک‌ترین مسافر به پروردگار کسی است که از اهل خود دور شده باشد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۳)

## داشتن شغل

گویند: ابراهیم ادهم با اوزاعی گفت: ای ابو عمرو، مالک بن دینار زیاد می‌گفت: همانا کسی که خدا را دوست دارد به شغلی مشغول است و وای بر کسی که عمرش به بطالت گذرد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۳)

## نوشته کتاب الهی

یکی گفت: شنیدم از ابراهیم بن ادهم که گفت: در یکی از کتاب‌های خدا نوشته بود: هر که صبح برخیزد در حال اندوه درباره دنیا، صبح می‌کند در حالی که بر خدا خشم گرفته است. و هر که صبح کند و شاکی باشد از مصیبتی که به وی فرو آمده است، صبح می‌کند در حالی که از پروردگار شکایت دارد. و هر گاه فقیری با توانگری بنشیند و برای او از دنیایش اظهار عجز کند، دو سوم دینش می‌رود، و هر که قرآن را بخواند و آیات خدا را به استهزاء گیرد، او را به آتش می‌اندازند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۳)

## اگر سه چیز نبود

ابراهیم بن ادهم گفت: اگر سه چیز نبود امتناع نمی‌ورزیدم که پیشوایی بزرگ باشم: اشتیاق بریدن از بستگان، درازی شب زمستان و شب‌زنده‌داری با کتاب خدای عزوجل.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۳)

## زهد زاهدان

ابراهیم بن ادهم گفت: همانا زهد زاهدان در دنیا برای آن است که پرهیز دارند با احمقان و نادانی نادانان مشارکت جویند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۱)

## چهار شرط برای بهشت

ابراهیم بن ادهم گفت: اولین چیزی که خدای تعالی با آدم گفت، او را به چهار چیز توصیه

کرد، که اگر با آنها مرا ملاقات کنی تو را به بهشت وارد می‌کنم و کسی که مرا از نسل تو با آنها ملاقات کند به بهشت می‌برم. یکی برای من است و یکی برای تو. یکی میان من و تو است، و یکی میان من و تو و مردم. اما آن یکی که برای من می‌باشد آن است که در عبادت من چیزی را شریک قرار ندهی. اما آن یکی که برای تو است، آن است که آنچه به تو سفارش کردم بجای آوری. و آن یکی که میان من و تو است از تو دعا است و از من اجابت. و آن یکی که میان من و تو و مردم است آن است که آنچه را برای خودت زشت می‌شماری بر غیر خودت روا نداری. (حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۲۴)

## نشانی‌های دوستی

ابراهیم بن بشار گوید: شنیدم ابراهیم ادهم گفت: از نشان‌های ویژه دوستی آن نیست آنچه دوست کراحت دارد تو آن را دوست داری. مولای ما دنیا را نکوهید و ما آن را مدح می‌کنیم و آن را دشمن شمرد و ما دوست داریم. و ما را از آن برحذر داشت و ما آن را برگزیدیم و در طلب آن راغب شدیم. خرابی دنیا را وعده داد و ما آن را پناهگاه ساختیم. ما را از طلب آن نهی کرد و ما در طلب آن شدیم. و ما را از گنج‌هایش ترسانید و ما به خزانه کردن نقود آن رو آوردیم. شما را گفت که این دنیای غرور و داعیه‌های آن را واگذارید، اجابت کردید، در حالی که به خواسته‌های دنیا شتافتید. دنیا خدعه کرد شما را به فریبش و شما را امیدوار کرد. نفوذ کرد در شما در حالی که شما برای آرزوهای آن خاشع شدید. در خوشی‌ها و لذات آن غلطیدید و از لذات آن بهره‌مند شدید و در شهوات آن فرو رفتید و به پیروی از آن خود را آلوده ساختید و با داس‌های حرص خزینه‌های آن را درو کردید و با کلنگ‌های طمع معدن‌های آن را حفاری کردید. مکان‌های خود را به غفلت بنا کردید و به نادانی در مسکن‌های خود پناه بردید. می‌خواهید که مجاور خانه‌ی خدا شوید و میان اولیا و اصفیا و اهل

ولایت حق اثاثیه خود را در قرب او فرود آورید، در حالی که در دریا‌های دنیا غرق و سرگردانید. در میان نباتات آن می‌چرید و از لذت‌های آن بهره‌مند می‌شوید و به زینت‌های آن رغبت می‌کنید. از جمع کردن آن سیر نمی‌شوید و از علاقه داشتن به آن خسته نمی‌شوید. به خدا سوگند که به خودتان دروغ می‌گویید و آرزوهای دنیا شما را فریب داد و سبب شد که اهمال کنید تا اینکه یقین به دل‌های شما راه نیابد و صدق در نیت شما جایی نداشته باشد. گناهان خود را بهانه می‌آورید که از زیر بار آن‌ها فرار کنید و عصیان می‌ورزید در بقیه عمرتان.

آیا نشنیده‌اید که خدا در کتاب استوارش می‌فرماید: *ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين في الارض ام نجعل المتقين كالفجار* (۲۸/۳۸)، به بهشت او نائل نمی‌شوید جز به فرمانبری او و به ولایت او نمی‌رسید جز به محبت او و به خشنودی او نمی‌پیوندید مگر به ترک معصیت او. زیرا خدای تعالی آمرزش را به توبه کاران می‌دهد و رحمت خود را به بازگشت‌کنندگان می‌بخشد و بهشت خود را به ترسندگان انعام می‌کند و فرشتگان را به فرمانبران می‌دهد و دیدار خود را برای مشتاقان روزی می‌کند. خدای تعالی فرمود: *وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى* (۸۲/۲۰)، از راه گمراهی به طریق هدایت.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۴)

## آینه توبه

رجاء قرشی گوید، ابراهیم ادهم گفت: هر گاه پیوسته در آینه توبه‌ات بنگری، عیب زشتی معصیت را برای تو روشن می‌سازد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۶)

## اقسام زهد

ابراهیم بن ادهم گفت: زهد سه قسم است: زهد واجب و زهد فضل و زهد سلامت. زهد واجب در حرام است و زهد فضل در حلال و زهد سلامت در شبهات.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۶)

## او تو را دوست ندارد

ابراهیم بن ادهم - رحمه الله - گفت: محال است که تو او را دوست داری و او تو را دوست نداشته باشد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۶)

## دیدار خدا در بهشت

ابراهیم بن ادهم گفت: خدای تعالی آنچه را که در بهشت و ملک ابدی می باشد قرار داده است. همانا بدن های ماکه پوسیده شده است اگر او بخواهد در آن مشک و عنبر وارد می گردد و اگر بخواهد از آن در و گوهر بیرون می آید. خواست برای خدای تعالی است و توانایی در دست او.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۶)

## خلوت با انیس

ابراهیم بن ادهم می گفت: هر گاه با انیس خود (خدا) خلوت کردی، پیراهن خود را چاک ده (هر وابستگی را از خود دور ساز).

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۶)

## اگر دوستی خدا بدانند

ابراهیم بن ادهم روزی گفت: اگر بندگان خدا دوستی خدای - عز و جل - را می دانستند، طعام و آشامیدنی ها و پوشاک و حرص آنها کم می شد، برای این است که فرشتگان خدا دوست می دارند خدای را و از ماسوای او تنها به عبادت او مشغول می شوند. حتی اینکه بعضی از آنها ایستاده اند یا در رکوع اند یا در سجده. زمانی که خدای تعالی دنیا را آفرید آنان به راست و جلوی خود از نظر اشتغال به خدای تعالی و خدمت او التفات نکردند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۶)

## اندکی حرص و طمع

ابراهیم ادهم گفت: اندکی حرص و طمع ثمره اش صدق و ورع است و زیادی حرص و طمع موجب زیادی غم و بی تابی می شود.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۵)

## اظهار خواری نزد بنده ای

عبید بن ربیع گوید: من در سال دویست و چهل و اندی در طرسوس بودم، شنیدم که ابراهیم بن ادهم گفت: در خواب دیدم که گوینده ای مرا گفت: «آیا نیکوست مریدی که آزاد است به بنده ای اظهار تذلل کند، در حالی که نزد مولایش آنچه را که می خواهد می باید!»

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۶)

## دو روز مانند هم

ابراهیم ادهم گوید: مرا رسیده است که حسن بصری پیامبر (ص) را به خواب دید، گفت:

ای رسول خدا مرا پند ده. فرمود: هرکه دو روزش مانند هم باشد مغبون است و هرکه فردایش بدتر از امروزش باشد ملعون است و هرکه نپذیرد نقصان خود را در نقصان است و هرکه در نقصان باشد مرگ برای او نیکوتر است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۵)

## اندک نیکی بسیار است

ابراهیم بن بشار گوید: ابراهیم ادهم می گفت: اندک نیکی بسیار است و اندک بدی زیاد است. و بدان ای پسر بشار که سپاس نعمت است و بدگویی زیان آور است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۵)

## مخالفت خدا

ابراهیم بن بشار گوید: شنیدم ابراهیم بن ادهم می گفت: خدای را مخالفت کردید در آنچه شما را ترسانید و برحذر داشت. و او را نافرمانی کردید در آنچه امر و نهی فرمود. و به او دروغ گفتید در آنچه شما را وعده کرد و بشارت داد. و کفران ورزیدید در آنچه که شما را نعمت داد و مقدر کرد. همانا آنچه را کشت کنید می دروید، و آنچه را بکارید ثمر آن را می خورید، و به آنچه عمل کنید پاداش آن را می بینید. پس بدانید اگر خرد را بکار بندید و از خواب غفلت دوری جوید رستگار شوید.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۵)

## روح ها و بدن های ناتوان

ابراهیم بن بشار گوید: شنیدم ابراهیم بن ادهم می گفت: الله الله از این روح ها و بدن های

ناتوان. بپرهیزید بپرهیزید، بکوشید بکوشید و از خداوند شرم کنید. به خدا سوگند او ستار است و مهلت می دهد و می بخشد و نیکی می کند تا اینکه از کرم خود خلق را می آمرزد.  
(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۵)

## فردای عابدان

ابوزید جزا گوید: ابراهیم ادهم مرا گفت: ای ابوزید، چه می بینی نهایت آنچه را که عابدان از جانب خدای تعالی فردا در دلشان هست؟ ابوزید گوید: آنچه را که من گمان می برم سکونت در بهشت است. گفت: این گمان تست. به خدا سوگند من امری را نزد ایشان بزرگ تر از آن نمی دانم که وجه کریمش را از ایشان برنگرداند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۴)

## غذای حلال

عبدالله بن ضریس گوید: ابراهیم ادهم گفت: می خواهی دعا کنی؟ حلال بخور و به هر چه می خواهی دعا کن.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۴)

## پوشش های دل

ابراهیم ادهم گفت: دل را سه پوشش است: فرح، حزن و سرور. اگر شادمان شوی به آنچه موجود است، حریصی و حریص محروم است. هرگاه اندوهگین شوی بر مفقود خود، ناراضی باشی، و ناراضی در عذاب است. هرگاه مسرور شوی به مدح کسی که تو را مدح گوید، خودپسندی، و خودپسندی عمل را نابود می سازد. و دلیل همه اینها سخن خدای تعالی

است که فرمود: لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم (۲۳/۵۷).

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۴)

## بی‌اعتمادی به زندگی

گویند، ابراهیم بن ادهم می‌گفت: به خدا سوگند، زندگی را اعتمادی نیست بر آن که یک روز آن را امیدوار باشید، و نه آرزویی است که فریب خورید و به فریبش مؤمن شوید. پس در چه چیز آن تفريط و تقصیر و اعتماد و تأخیر و سستی می‌کنید، در حالی که امر خداوند جدی است؟

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۲)

## غذای حلال

احمد بن ابوالحواری گوید: به سلیمان بن ابوسلیمان گفتم: مرا رسیده است که از غذای لذیذ پیش ابراهیم بن ادهم صحبت شد. ابراهیم گفت: فکر نمی‌کنم که چیزی لذیذتر از نان آغشته با زیتون باشد. سلیمان گفت: و با آن وسایلش همراه باشد - یعنی گرسنگی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۲)

## شکایت از فقر

ابراهیم بن بشار گوید: شنیدم که ابراهیم بن ادهم می‌گفت: چه موجبی دارد که از فقر خود نزد امثال خود شکایت کنیم و برطرف کردن آن را از خدایمان نخواهیم تا سختی را از ما برطرف کند، و بخواهیم بنده‌ای از بنده‌ای برای دنیایش چیزی بطلبد، و آنچه در خزینه‌های مولایش وجود دارد فراموش کند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۲)

## مال مالِ خدا است

گویند: ابراهیم به مردی نگریست که او را مال و متاعی رسیده بود و آتش سوزی در دکانش واقع شد. پس بی تابی او به حدی شدت یافت که عقلش مغشوش شد. ابراهیم او را گفت: ای بندهٔ خدا مال مال خداست. هر گاه بخواهد به تو می‌بخشد و اگر بخواهد از تو می‌گیرد. پس برای امر خدا شکیبایی کن و بی تابی نشان مده، زیرا کمال شکر خداوند بر عافیت، صبر برای اوست در بلایا. هر که پیش فرستاد یافت، و هر که به تاخیر انداخت از دست داد و پشیمان شد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۲)

## زندگی پس از مرگ

ابراهیم بسیار می‌گفت: برای همه چنین است که خانهٔ ما و بروی ما در آینده است و زندگی ما پس از مرگ ما است، خواه بهشت باشد یا دوزخ.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۳)

## فرار از مردم

ابراهیم بن بشار گوید: ابراهیم گفت: شما را وصیت می‌کنم که از مردم فرار کنید، مانند فرار از درندگانِ زیان‌بخش، و از نماز جمعه و جماعت روی نگردانید.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۳)

## سخاوت و کرم رفت

ابراهیم بن ادهم می‌گفت: سخاوت و کرم و مددکاری از بین رفت. هر که مردم را به مال و غذا و نوشیدنی‌هایش مددکاری نمی‌کند، باید آنها را به گشاده‌رویی و حسن خلق مددکاری

کند. از جمله کسانی مباشید که در زیادی مال به فقرا تکبر ورزید. و به ناتوانان توجه نکنید و با مسکینان گشاده رو نباشید.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۹)

## سه چیز در سه موضع شناخته می شود

ابراهیم گوید: لقمان به پسرش گفت: سه چیز جز در موضع خود شناخته نمی شود: بردبار، جز هنگام غضب شناخته نمی شود، و شجاع جز در جنگ، آنگاه که اقران خود را ملاقات کند، و برادری برادرت، جز هنگام نیازمندی تو به او.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۹)

## شهرت

ابراهیم گفت: بنده ای که شهرت را دوست دارد، با خداوند صادق نیست.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۱)

## میان خود و خدا

عبدالله بن عبدالله انطاکی گوید، ابراهیم می گفت: بین خود و خدای خود، نعمت دهنده ای را قرار مده، و نعمت غیر خدا را بر خودت وام بشمار.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۴)

## بهترین قوم

ابراهیم بن ادهم گفت: بهترین قوم گدایانند که توشه ما را به آخرت می برند، می آیند به در

خانه یکی از شما و می گویند: آیا چیزی می دهید؟

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۲)

## طلب آسایش پادشاهان

عسکر بن حصین سایح گفت: ابراهیم ادهم را دیدند در روز گرمی که جبه‌ای از پوست وارونه بر تن داشت و در پای کوهی به پشت خوابیده بود، و پاهایش را بر کوه بلند کرده بود و می گفت: پادشاهان آسایش می طلبند و راه را به خطا می روند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۲۸)

## سخن جوان در مجلس

ابراهیم ادهم گفت: هر گاه می شنیدیم که جوانی در مجلس سخن می گوید از خیرش مأیوس می شدیم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۲۸)

## اهل حدیث

ابراهیم ادهم می گفت: هر گاه می دیدم اهل حدیثی را که با بزرگان دنیا سخن می گوید، از خلق و خوی و از هر خیری که داشت مأیوس می شدم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۲۹)

## انواع حزن

ابراهیم بن ادهم گفت: حزن دو گونه است: حزن به سود تست و حزن به زیانت.

حزنی که به سود تست بر آخرت و خیر آن و حزنی که به زیان تست حزن تو است بر دنیا و زینت آن.

(حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۱۵۹)

## نصیحت به برادر طریقت

ابراهیم بن ادهم به برادر طریقت خود گفت: اگر دوست داری که ولی خدا باشی و او محب تو باشد، دنیا و آخرت را رها ساز و در آن دو رغبت مکن، و نفس خود را از آن دو فارغ ساز و به خدای روی آور تا او به تو روی آورد، و به تو لطف فرماید. زیرا به من رسیده است که خدای تعالی به یحیی بن زکریا - علیهم السلام - وحی فرستاد که: ای یحیی نمی پسندم بر بنده ای از بندگانم که مراد دوست دارد جز اینکه گوش او شوم که به آن بشنود، و چشم او شوم که به آن ببیند و زبان او شوم که به آن سخن گوید، و دل او شوم که به آن بفهمد. پس اگر آن بنده چنین شود، خشمگین می شوم بر او که به غیر من مشغول شود، و فکرش را مدام می سازم و شب زنده دارش می کنم، و در روز او را تشنه می دارم.

ای یحیی من همنشین دل اویم و غایت آرزو و امیدش. هر روز و هر ساعتی مواظب اویم و به او نزدیکم. سخنش را می شنوم و زاریش را اجابت می کنم. به عزت و جلالم سوگند مبعوث سازم او را چنان مبعوثی که انبیا و رسولان بر او غبطه خورند. پس امر شود از ما به منادی که ندا کند: این فلان فرزند فلان ولی خدا و صفی او و از اخیار خلق اوست. او را بخوانید برای زیارت ما تا سینه اش از نظر کردن به وجه کریم ما شفا یابد. چون نزد من آید، حاجایی را که میان ما و اوست بر می دارم تا چنان که خواهد به من بنگرد، و می گویم: بشارت باد تو را! به عزت و جلالم سوگند که تسکین می دهم سینه ات را از نظر کردن به من، و تجدید می کنم کرامت تو را در هر روز و ساعتی.

چون مردمان به حق روی آورند، حق به آن‌ها روی می‌آورد و می‌گوید: ای روی آورندگان به من زیان نمی‌رساند شما را آن چه از دنیای شما فوت شده است هرگاه من بهره‌مندی شما باشم. و زیان نخواهد رساند کسی که با شما دشمنی کند، هرگاه که من با شما در آشتی باشم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۱۰ ص ۸۲)

## نفس موافق و مخالف

ابراهیم بن ادهم گفت: قیاس نمی‌توان کرد چیزی از امر دنیا که سخت‌تر بود بر من از نفس من، که نوبتی بر علیه من بود و نوبتی موافق من. و اما هوای نفس خودم را به خدا سوگند که یاری خواستم از خدا بر علیه او و او مرا یاری داد و طلب کفایت کردم از حق برای سوء غلبه‌اش، و مرا کفایت کرد. پس به خدا سوگند آنچه از دنیا به من روی آورد یا پشت کند تأثیری در من ندارد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۰)

## نصیحت به مردم

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم ادهم می‌گفت: خداوند به اسلام بر شما منت گذارد. شما را از شقاوت به سعادت بیرون آورد و از سختی به فراخی نعمت، و از تاریکی‌ها به روشنائی. پاس نعمت او را با کفران و اکنش نشان دادید و از حلاوت ایمان به خطا رفتید و بری شدن از ایمان را بر خود آسان گرفتید و طاعت را با نافرمانی نابود کردید، و به جایگاه بلاها عبور کردید و از پل‌های هلاکت‌ها گذشتید و بر جایگاه‌های لغزش‌ها جا کردید و به پناهگاه‌های شبهات پناه بردید. پس خدا را فریب دادید و بر او جسارت ورزیدید و به خود

خده کردید و خدا را مراقب نشدید. ما برای خداییم و به سوی او باز می گردیم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۰)

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم ادهم می گفت: خداوند شما را نعمت داد و در زمان نعمت های او سپاسگزار نبودید، بردباری خدا شما را نفریبید. رفتن خود را در گور یاد کنید. ای برادر پیش از نفس های آخر در سینه های خود هنگام مرگ برای روز قیامت عمل کن.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۰)

## احمق و بردبار

ابراهیم بن ادهم گفت، لقمان به پسرش گفت: ای فرزند! مرد مادامی که سخن گوید او را احمق گویند، در حالی که احمق نیست، و چون مرد خاموش ماند او را بردبار گویند، در حالی که بردبار نیست.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۰)

## دوری از وطن

بقیة گوید، شنیدم که ابراهیم ادهم می گفت: عبادت را ممارست کردم، چیزی را سخت تر از منازعه نفس که مرا به سوی وطن می خواند نیافتم.

(حلیة الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۰)

## زاهد

شقیق بلخی گفت، شنیدم ابراهیم ادهم می گفت: نزدیکترین زاهدان به خدای - عزوجل - ترسنده ترین آنها است. محب ترین زاهدان به حق نیکوترین آنها از حیث عمل است. با

فضل ترین زهاد نزد خدا راغب ترین آنها است در آنچه نزد حق می باشد. گرامی ترین زهاد برای او پرهیزکارترین آنها در قبال اوست. کامل ترین زهاد از حیث زهد با سخاوت ترین آنها از سوی خود و تسلیم ترین آنها از نظر صدر است. و کامل ترین زهاد از نظر زهد آنان هستند که یقین ایشان زیاده تر است.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۰)

## احادیث و قیل و قال

شقیق بلخی می گفت: ابراهیم ادهم گفت: زاهد به احادیث و قیل و قال اکتفا می کند و متوجه سخن خدای نبوده و نیست که: **لای یوم اجلت، لیوم الفصل وما ادراک ما یوم الفصل، ویل یومئذ للمکذبین** (۱۵/۷۷ و ۱۴ و ۱۳ و ۱۲) (برای چه وقت معین شد، برای روز قیامت همان روزی که بین حق و باطل جدایی افتد و تو چگونه می توانی عظمت و سختی آن روز جدایی را تصور کنی؟ آن روز وای به حال منکران و مکذبان). روزی که می فرماید: **اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسبیا** (۱۴/۱۷) (تو خود کتاب اعمال را بخوان که برای رسیدگی به حساب خویش کافی هستی).

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۰)

## نسخه اعمال

ابراهیم ادهم گفت: به من رسیده است که حسن (بصری) درباره کلام خدای که فرمود: **کفی بنفسک الیوم علیک حسبیا** گفت: برای هر آدمی گردن بندی است که در آن نسخه اعمال اوست. وقتی که بمیرد، طومار پیچیده می شود و به گردنش می آویزند. چون روز قیامت برانگیخته شود، آن طومار باز می شود و گفته می شود: **اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک**

حسیبا (۱۴/۱۷). ای فرزند آدم، پروردگار تو بر تو انصاف داد و عدل فرمود که تو را بر تو محاسب نفس خود قرار داد. ای فرزند آدم، درباره آن به هوش باش، زیرا روز قیامت که واقع شود، نجاتی نداری.

شقیق گوید، ابراهیم گفت: هر که این سخن را با دل خود بفهمد، دلش روشن می شود و اشراق می یابد و یقین پیدا می کند و هدایت می یابد، و اگر خدا بخواهد آن را حفظ می کند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۰)

## طلب علم

ابراهیم بن ادهم گفت: آن چه که مرا از طلب علم باز می دارد این است که در آن فضیلتی نمی بینم، ولیکن کراحت دارم از اینکه طلب علم کنم از کسی که حق آن را نمی داند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۷)

## به خود بستن شأن علما

ابراهیم بن ادهم - رحمه الله - گفت: هر که شأن علما را به خود بندد، شر بزرگی را حمل کرده است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۷)

## مؤمن

ابراهیم بن ادهم از محمد بن عجلان روایت کرد که گفت: مؤمن، مؤمن را هر جا که باشد دوست دارد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۳)

## دنائت مرد

ابراهیم بن ادهم گوید، عمر بن الخطاب گفت: از دنائت مرد است که پیش از یاران از طعام دست بکشد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۹۱)

## زنا

از ابراهیم روایت کرده‌اند که ابوهریره می‌گفت: اگر بگویم که زنا نکنم، ترسم که بدان مبتلا گردم.

(فضائل بلخ ص ۱۰۵)

## عمر و شبان

ابراهیم بن ادهم گوید: عمر (رضی الله عنه) می‌گفت که: روزی بر شبانی می‌گذشتم، کراحت داشتم که گویم ای شبان! از خوف آنکه نباید که بدان مبتلا گردم.

(فضائل بلخ ص ۱۰۵)

## فریب دنیا

ابراهیم بن بشار گوید: مردی صوفی برابر ابراهیم بن ادهم ایستاد و گفت: ای ابواسحاق، برای چه خلق از خدا محجوب می‌شوند؟ گفت: زیرا آنچه را که خدا دشمن می‌دارد دوست دارند. دنیا را دوست دارند و مایل‌اند به خانه فریب و لهو و لعب، و ترک می‌کنند عمل کردن برای خانه‌ای را که در آن زندگی جاوید است و نعمت‌های آن زوال‌پذیر و تمام‌شدنی نمی‌باشد و پیوسته جاویدان است در ملک همیشگی، که نابودی ندارد و پایانش نیست.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۲)

## دنیا

می گفت: دنیا خانه ناآرامی است.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۱۱)

## ملا مت سه کس نکنید

ابراهیم بن ادهم می گفت: سه کس بر بی تابی ملا مت نمی شوند: بیمار، روزه دار و مسافر.

(طبقات الکبریٰ شعرائی ج ۱ ص ۷۰)

## رسوایی

می گفت: مرا رسیده است که بنده را روز قیامت در حضور کسی که او را می شناسد محاسبه می کنند، تا رسوائیش به بدترین وضع باشد.

(طبقات الکبریٰ شعرائی ج ۱ ص ۷۰)

## صادق با خدا

ابراهیم بن ادهم می گفت: بنده ای که دوست دارد به علم یا عمل یا کرم مشهور شود، با خدا صادق نیست.

(طبقات الکبریٰ شعرائی ج ۱ ص ۷۰)

## کم خوردن

می گفت: تا حدی که توانایی داری، غذا و خوردنی را کاهش ده.

(طبقات الکبریٰ شعرائی ج ۱ ص ۷۰)

## علم و عمل

می‌گفت: علم را برای عمل بنخواهید، زیرا بیشتر مردم اشتباه می‌کنند، تا اینکه علم آنان مانند کوه و عملشان مانند کاه می‌گردد.

(طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۰)

## پند به یکی از علما

یکی از علما او را گفت، مرا پندی ده، گفت: دُم باش و سر مباحش، زیرا دُم نجات می‌یابد و سر بر باد می‌رود.

(طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۰)

## انس به قرب حق

ابراهیم ادهم گفت: هر که را خدا به قرب خودش انس دهد، بدون طلبی او را علم عطا فرماید.

(طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۱)

## دیدار مردم

ابراهیم گوید: دوستی دیدار مردم از دوستی دنیا است و ترک کردن ایشان از ترک دنیا.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۹)

## تعداد اخوان

ابراهیم بن ادهم می‌گفت: تعداد اخوان و دوستان خود را کم کنید.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۹)

## خاموشی

ابراهیم بن بشار گوید: روزی در مسجد بودیم. کسی از ما نبود که سخنی نگوید، جز ابراهیم بن ادهم که خاموش بود. او را گفتم: چرا سخن نمی‌گویی؟ گفت: گفته‌اند کلام، حماقت احمق و عقل عاقل را آشکار می‌سازد. گفتم: پس اگر سخن گفتن چنین باشد، حرف نزنیم؟ گفت: اگر از خاموشی اندوهگین شدی، به سلامت ماندن خود را از لغزش‌های زبان به یاد آور.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۲۰)

## زائران خدا

ابراهیم بن بشار گوید: شنیدم ابراهیم بن ادهم می‌گفت: دشوار است برای اهل آتش، چون به زائران خدای رحمن بنگرند که بر شتران برگزیده سوارند، به سوی خداوند با شتابی هر چه تمام‌تر می‌شتابند، و به نمایندگی نزد حق جمع می‌شوند و برای ایشان منبری نصب می‌گردد، و کرسی‌ها برایشان قرار می‌دهند، و خدای جلیل با وجه خود به ایشان روی می‌آورد تا آنان را شادمان سازد، و می‌گوید: به سوی من بیایید. بندگان من، دوستان فرمانبر من، محبان مشتاق من، اصفیای اندوهگین، شما را ندا می‌کنم که جمع شوید اینک، تا مرا بشناسید ای کسانی که مشتاق یا محب یا ستایشگر من بودید. از نگرستن به وجه کریم من بهره‌مند شوید. به عزت و جلال خود سوگند که شما را در جوار خود شادمان می‌سازم، و شما را به قرب خود می‌پیوندم، و برای شما کرامت خود را آشکار می‌سازم، از غرّه‌هایی که به آن مشرف می‌شوید، و بر سریرهایی که تکیه می‌کنید و مالک آن می‌شوید، و در خانه محل اقامت خود مقیم می‌شوید و برای همیشه از آنجا کوچ نمی‌کنید. در آسایش هستید و اندوهگین نمی‌شوید. سالم هستید و بیمار نمی‌شوید. به عیش فراوان متنعم می‌شوید و نمی‌میرید. و فرشتگان زیبا را می‌بوسید و دلتنگ نمی‌شوید و به ستوه نمی‌آید. بخورید و بیاشامید با

گوارایی. و بسیار متنعم شوید، برای آنکه بدن‌های خود را لاغر کرده‌اید و جسم‌های خود را به سبب ملازمت بر روزه و شب‌زنده‌داری ناتوان ساخته‌اید، در حالی که مردم خوابیده بودند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۷)

## خودخواهی

ابراهیم بن بشار گوید که ابراهیم بن ادهم می‌گفت: بپرهیزید از تکبر، بپرهیزید از خودخواهی در اعمال. به آنکه پایین‌تر از شما است بنگرید، نه آن کس که بالاتر از شماست. هرکه نفس خود را خوار دارد، مولایش او را بلند مرتبه می‌سازد. و هرکه فروتنی کند با حق، او را عزیز می‌دارد. هرکه از خدا بپرهیزد، خدا او را نگاه می‌دارد. هرکه فرمانبری او کند، نجاتش می‌دهد. هرکه به او روی آورد خشنودش می‌سازد. هرکه بر او توکل کند او را کفایت می‌کند. هرکه از او بخواهد به وی عطا می‌کند. هرکه برای او وام گیرد، وامش را ادا می‌کند. هرکه سپاس او گوید، او را پاداش می‌دهد. پس برای بنده است که نفس خود را بسنجد، پیش از آنکه سنجیده شود. و محاسبه نفس خود کند، پیش از آنکه به حسابش برسند، و برای عرضه کردن بر خدای علی اکبر، خود را زینت دهد و مهیا سازد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۰)

## ترس از خدا

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم بن ادهم می‌گفت: دل‌های خود را به ترس از خدا مشغول دارید، و بدن‌های خود را در طاعت خدا مؤدب سازید، و چهره‌های خود را به حیاء از خدا، و زبان‌های خود را به ذکر خدا، و چشم‌های خود را از آنچه که خدا حرام کرده است

بپوشید، زیرا خدای تعالی به پیامبر خود (ص) وحی فرمود که: ای محمد، هر ساعتی که به یاد من باشی، آن ساعت برای تو ذخیره می ماند، و ساعتی که در آن به یاد من نباشی از تو نخواهد بود، آن ساعت بر علیه تو است، نه برای تو.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۰)

## مهربانی کودک

ابراهیم بن ادهم - رحمه الله - گوید، وهب بن منبه می گفت: در یکی از کتاب ها خواندم که موسی - علیه السلام - گفت: پروردگارا کدام یک از اعمال را دوست تر داری؟ خدای فرمود: نیکویی کردن به کودکان را، زیرا آنها ثمره روزی من اند، چون بمیرند آنان را وارد بهشت می سازم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۰)

## خوشنودی ابراهیم

ابراهیم بن بشار گوید: شنیدم ابراهیم بن ادهم می گفت: خوشنودیم از اعمال خود به معانی آنها و از توبه به سستی و کوتاهی کردن در مورد آن و از عیش باقی به عیش فانی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۰)

## فقر

ابراهیم بن ادهم گفت: فقر در خزانه ای است در آسمان که نزد خدا مشهود است، و آن را جز به کسی که دوست دارد عطا نمی کند.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۷ / حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۵)

## کمی حرص و طمع

نتیجه اندک بودن آزمندی و طمع، صدق و ورع است. و زیادی حرص و طمع، اندوه و بی تابی را زیاد می کند.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۷)

## علی و معاویه

شریک گوید: از ابراهیم بن ادهم پرسیدم از آنچه میان علی و معاویه بود، گریست. من از سؤالی که از وی کردم پشیمان شدم. آنگاه ابراهیم سرش را بلند کرد و گفت: همانا هر که خود را بشناسد، به خود مشغول می گردد و هر که خدای را بشناسد از غیر حق به حق می پردازد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۵)

## حق و باطل

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم که ابراهیم بن ادهم گفت: یک فرد تنها که با حق باشد اندک نیست، و خلقی زیاد که بر باطل باشند توانایی ندارند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۶)

## کمال ورع

ابراهیم بن بشار گوید، از ابراهیم بن ادهم پرسیدم: به چه چیز ورع کامل می شود؟ گفت: به پاک کردن همه خلق از دلت و از عیوب ایشان به گناه خود توجه داشتن. و بر تو باد بیان نیکو از دل ذلیل برای پروردگار جلیل. در گناه خود تفکر کن و به سوی پروردگارت توبه کن، تا ورع در دلت ثابت گردد، و طمع خود را جز از پروردگارت ببر.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۶)

## علم سخن

به ابراهیم بن ادهم گفتند: فلانی علم نحو می آموزد. گفت: اگر او خاموشی را بیاموزد نیازمندتر است.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۶)

## سخن از دنیا

گویند ابراهیم بن ادهم مردی را دید که از دنیا حکایت می کند. پس در برابر او ایستاد و گفت: آیا سخن تو درباره دنیا رجایی در آن هست؟ گفت: نه. گفت: آیا از آن ایمن هستی؟ گفت: نه. گفت: پس برای چه به چیزی می پردازی که نه امیدی بر آن است و نه از آن ایمن هستی؟

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۶)

## گران ترین اعمال

ابراهیم می گفت: فردا گران ترین اعمال در ترازو آن خواهد بود که امروز بر تو گران تر است. عمل تمام و کامل، پاداش تمام و کامل دارد، و کسی که عمل نکند و از دنیا به آخرت برود دست هایش خالی است.

(تذکرۃ الاولیاء - عطار ص ۱۱۲ / طبقات الکبریٰ شعرائی ج ۱ ص ۶۹)

## بی نیازی از مردم

ابراهیم بن ادهم گفت: همانا روزه داری که پیوسته در نمازگاه باشد و حاجی زائر غزا کننده کسی است که نفس او از مردم بی نیاز باشد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۳)

## دو مسئله

ابوصالح جدی می گوید: شنیدم ابراهیم بن ادهم می گفت: مساله دو مسئله است: یکی رفتن بر درهای مردم است و دیگر آنکه مرد می گوید ملازم مسجد می شوم و نماز می خوانم و روزه می گیرم و خدای را عبادت می کنم، هر کس چیزی برای من بیاورد می پذیرم و این بدترین آنها است، زیرا این کار اصرار ورزیدن در سؤال است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۳)

## دوستی

ولید بن مسلم گوید یکی از برادرانم گفت: بر ابراهیم بن ادهم وارد شدیم و بر او سلام کردیم، سرش را به سوی ما بلند کرد و گفت: پروردگارا ما را با هم دشمن مدار. ساعتی سرش را پایین برد، پس سرش را بلند کرد و گفت: خداوند اگر ما را با هم دشمن ندارد، با هم دوست می دارد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۷)

## ریای در اعراب

و گفت: به عربی صحبت کنیم و با آگاهی درست از اعراب ریا نکنیم، بلکه در عمل آگاهی بکار ببریم، و مادر تلفظ درست عربی ریا نمی کنیم.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۷)

## اصل عبادت

ابراهیم بن بشار گوید، از ابراهیم بن ادهم پرسیدم از عبادت، گفت: اصل عبادت تفکر و خاموشی است، جز کسی که یاد خدا کند، و مرا رسیده است سخنی از لقمان که او را گفته اند:

ای لقمان! از حکمت تو تو را چه رسیده است؟ گفت: مپرس از آنچه تو را کفایت می‌کند، و پای‌بند مباش به آنچه که به تو مربوط نیست. پس گفت: ای ابن‌بشار، مرد باید که خاموش باشد، یا آنچه را که سودی در آن است بگوید، یا از موعظه‌آن به تنبیه یا ترساندن یا برحذر داشتن سود برد. و بدان هر گاه کلامی باشد مانند آنچه برای منطق آشکار است و در قیاس روشن‌تر است و برای شنیدن پاکیزه، و انواع حدیث را دربردارد، آن کلام نیکوست. ای ابن‌بشار برای مثال بر دیده‌دلت به حضور عزرائیل و یاران او برای گرفتن روح تو بنگر چگونه می‌گذرد، و ترس آگاه‌کننده از مساله منکر و نکیر است، بنگر چگونه می‌باشد. و یا قیامت و ترس آن و عرضه کردن و حساب و آگاهی بر آن. بنگر چگونه می‌باشد. آنگاه فریاد کرد، فریاد شدیدی و بیهوش افتاد.

(حلیة‌الاولیاء ج ۸ ص ۱۷)

## مرگ

ابراهیم بن‌بشار گوید، شنیدم ابراهیم ادهم می‌گفت: مرگ را ظرفی است که جز خائف و ترسناک (ترسو) و فرمانبردار که در آرزوی آن است، کسی توانایی نوشیدن از آن را ندارد. کسی که مطیع باشد او را زندگی و کرامت و نجات از عذاب قبر است. کسی که نافرمانی کند، روز بلا و سختی در قیامت میان حسرت و ندامت فرود می‌آید.

(حلیة‌الاولیاء ج ۸ ص ۱۳)

## کارِ گِل

ابراهیم بن‌بشار گوید، به ابراهیم ادهم - رحمه‌الله - گفتم: امر کن که امروز به کارِ گِل بپردازم. گفت: ای پسر بشار، تو طالبی و مطلوب. کسی تو را می‌طلبد که او را از دست ندهی، در حالی که تو آنچه تو را کفایت کند می‌طلبی. به نظر می‌رسد آنچه از تو پنهان بود برای

کشف شد و آنچه تو در آن بودی از آن منصرف شدی. ای پسر بشار، هرگز حریص محرومی و تنگدست روزی رسیده‌ای را ندیده‌ای؟ پس مرا گفت: گرفتاری تو چیست؟ گفتم: نزد بقال یک دانگ بدهکارم. گفت: بر من است که تو را یاری دهم، بگیر یک دانگ را و در طلب عمل باش.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۳)

### به سوی مرگ

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم که ابراهیم بن ادهم روزی به ابو ضمرة صوفی می‌گفت: و او را دید که می‌خندید - مطمئن باش ای ابو ضمرة در آنچه نمی‌باشد. ابراهیم را گفتم: ای ابواسحاق، معنی این سخن چیست؟ گفت: آن را نمی‌فهمی؟ گفتم: نه. گفت: به بقای خود مطمئن مباش، در حالی که می‌دانی به سوی مرگ می‌روی. کسی که می‌میرد و نمی‌داند پس از مرگ در بهشت یا در جهنم جایی دارد نمی‌خندد! و ناامید مباش از آنچه می‌باشد، در حالی که نمی‌دانی چه وقت مرگت فرامی‌رسد. صبح یا عصر، شب یا ظهر؟ پس گفت: وای وای، و افتاد و غش کرد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۳)

### مقایسه عکس هر چیز با آن

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم ادهم می‌گفت: هرگاه خواستی چیزی را بشناسی، آن را با ضدش بسنج، در این صورت فضل آن را می‌شناسی. وارونه ساز امانت را با خیانت و راستی را با دروغ، ایمان را با کفر. در اینجاست فضل آنچه را که به تو داده شده می‌شناسی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۳)

## سخت ترین جهاد

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم بن ادهم می گفت: سخت ترین جهادها جهاد با هوای نفس است. هر که نفس خود را از هوایش مانع شود از بلاهای دنیا آسایش می یابد، و از آزارش محفوظ و معاف می شود.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۸)

## هوای نفس

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم بن ادهم می گفت: هوای نفس هلاک می سازد و خوف خدای شفا می دهد. و بدان اینکه هوای نفس تو از دلت زایل نمی شود هر گاه از اینکه نفس را بیاموزی که خداوند تو را می بیند ترس داشته باشی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۸)

## به سوی او

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم بن ادهم می گفت: به یاد آور چه اندازه به سوی او رفتی، به آنچه سزاوار یاد او بود، و فکر کن در آنچه از عمر تو گذشته است. آیا اطمینان داری به آن که از عذاب پروردگارت امید نجات داشته باشی! زیرا اگر چنین باشی مشغول می داری دلت را به اهتمام در طریق نجات از طریق اهل لهو و لعب که ایمان آوردند به اطمینان آنان که پیروی کرد نفس های آنها هوای ایشان را، و انداخت آنان را بر طریق هلاکت، لاجرم دانستند و تأسف خوردند و پشیمان شدند که حق فرمود: **و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون** (۲۲۷/۲۶) (به زودی ستمکاران خواهند دانست به چه کیفرگاه و دوزخی بازگشت می کنند).

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۸)

## فریب از چشم پوشی خدا

ابراهیم بن بشار گوید، از ابراهیم بن ادهم شنیدم که می گفت: به من رسیده است که عمر بن عبدالعزیز خالد بن صفوان را گفت: به اختصار مرا پندی ده. خالد گفت: ای امیرالمؤمنین! گروهی هستند که آنان را چشم پوشی خدا فریب داد و ایشان را حسن ثنای مردمان در فتنه انداخت، باید نادانی دیگران بر علم تو به نفس خود غالب نشود. پناه می بریم به خدا از اینکه فریب خوردگان از چشم پوشی خدا باشیم و به ثنای مردم مسرور و از آنچه واجب ساخته است بر ما تخلف ورزیم و کوتاهی کنیم و به هواهای خود رو کنیم. گویند: عمر بن عبدالعزیز گریست و گفت: از پیروی نفس به خدا پناه می بریم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۸)

## صدر نشینی

ابراهیم بن بشار گوید از ابراهیم بن ادهم شنیدم که این بیت شعر را می خواند و به آن مثل می زد، و هرگاه خلوت می کرد در دل شب به آواز حزین آن را چنان می خواند، که دل ها را به درد می آورد:

و متی انت صغیرا و کبیرا اخو علل فمتی ینقضی الرّدی و متی و یحک العمل  
یعنی: هر وقت صغیر باشی یا کبیر علت هایی داری، هرگاه مرگ تو فرا رسد، در این صورت وای بر عمل تو.

پس می گفت: ای نفس پرهیز از اینکه به خدا مغرور شوی. راست فرمود خداوند: فلا تغرنکم الحیاة الدنیا ولا یغرنکم باللّه الغرور (۳۳/۳۱). یعنی: فریب ندهد شما را زندگی دنیا و فریفته نکند شما را غرور به خدا.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۱)

ابونصر سمرقندی گوید، ابراهیم ادهم گفت:

توق لمحظور صدور المجالس فان عضول الداء حب القلانس

یعنی: خود را از صدرنشینی برحذر می‌داشتیم، زیرا دوست داشتن کلاه دراز بزرگان دردی دشوار است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۰)

## خدای را مصاحب گیر

علی بن بکار گوید، مصاحب ابراهیم بودم و بسیار از وی شنیدم که می‌گفت: ای برادر!

اتخذ الله صاحباً و ذرائعاً جانباً

یعنی: خدای را مصاحب گیر، و مردم را کنار بگذار.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۰)

## پرهیز

پیوسته به این شعر مثل می‌زد:

للقمة بجريش الملح آكلها الذمن تمره تحشى بزنبور

یعنی: لقمه‌ای با نمک نیم کوبیده خوردنش نزد من لذیذتر از خرما می‌است که درونش زنبور باشد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۰)

## مذمت دنیا

ابراهیم بشار گوید، ابراهیم بن ادهم مکرر این ابیات را می‌خواند:

لما تعد الدنيا به من ضرورها  
 يكون بكاء الطفل ساعة يوضع  
 والافما يبكيه منها وانها  
 لاروح مماكان فيه واوسع  
 اذا ابصر الدنيا استهل كانما  
 يرى ما سيلقى من اذاها و يسمع

یعنی: اگر بدی‌های دنیا را در نظر آوری، مانند گریهٔ طفلی است که زمان شیر خوردن او رسیده باشد، وگرنه نمی‌گریستی از آن زیرا که، نه آسایشی است از آن‌چه در آن است و نه گشایشی، هرگاه بینا شوی به دنیا آسان می‌شماری، آزاری را که از مصائب دنیا می‌بینی و می‌شنوی.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۱۲)

## نوشتهٔ قبر

ابراهیم بن بشار گوید، شنیدم ابراهیم بن ادهم گفت: در یکی از شهرهای شام می‌گذشتم، مقبره‌ای را دیدم و آن قبری بلند بود، و بر روی آن نوشته‌ای بود. آن را خواندم که در آن پند و کلامی نیکو بود و آن را بسیار می‌خواند:

ما احد اکرم من مفرد  
 فی قبره اعماله تؤنسه  
 منعم فی القبر روضة  
 زینها الله فهی مجلسه

یعنی: کسی گرامی‌تر از آن تنهایی نیست، که اعمالش در قبر مونس او باشد، در قبر او را باغی انعام می‌شود، که آن را خداوند زینت داده و جایگاه اوست.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۱۱)

## نوشته‌های روی سنگ

ابراهیم بن بشار گوید، ابراهیم بن ادهم گفت: در یکی از شهرهای شام می‌گذشتم، در این هنگام سنگی دیدم آشکارا بزرگ که بر آن به عربی نقش شده بود:

کل حی و ان بقی فمّن العیش یستقی

فاعمل الیوم و اجتهد و احذر الموت یا شقی

یعنی: هر زنده‌ای اگر باقی بماند، از مزایای زندگی سیر می‌شود، پس امروز عمل و کوشش کن، و از مرگ بترس ای اهل شقاوت.

و گفت: در حالی که ایستاده بودم و آن را می‌خواندم و می‌گریستم، ناگهان به مردی ژولیده‌موی و گردآلود برخورددم که ردایی موئین داشت. بر او سلام کردم، جواب سلام را داد. پس گریه‌مرا دید و گفت: تو را چه به گریه آورده است؟ گفتم: این نقش را دیدم، مرا به گریه آورد. گفت: و تو خود را موعظه نمی‌کنی، و چون پندآموزی گریه می‌کنی؟ پس گفت: با من بیا تا تو را به سنگ دیگری نزدیک کنم. پس نه چندان دور با او رفتم در این هنگام سنگی بزرگ شبیه به محراب دیدم. گفت: بخوان و گریه کن و نافرمانی مکن. آنگاه برخاست و نماز گزارد و مرا ترک کرد. در بالای سنگ نقش آشکاری از عربی چنین دیدم:

لاتبغین جاها و جاهک ساقط عندالمالیک و کن لجاهک مصلحا

یعنی: در مقام خود ستمگر مباش که مقامت نزد مالک خود از بین رفتنی است و در مقام خود مصلح باش. و در طرف دیگری به عربی آشکار نوشته بود:

من لم یتق بالقضاء و القادر لاقی هموما کثیرة الضرر

یعنی: هر که به قضا و قدر واثق نباشد، او را اندوه‌های زیان‌بار بسیار می‌رسد.

و در جانب چپ آن نقش نوشته بود:

ما ازین التقی و ما اصبیح الخنا و کل مؤخوذ بماجنی و عندالله الجزا

یعنی: چه اندازه پارسایی زینت بخش است و چقدر پا به حریم مردم گذاشتن زشت است، و هرکس گرفتار جنایتی که کرده است می‌شود و پاداش دادن نزد خدا است.

و در پایین آن بالای زمین دو متر یا بیشتر نوشته بود:

انما العز و الغنى فى تقى الله و العمل

یعنی: همانا عزت و غنا، در پرهیزگاری و عمل خیر است.

چون تدبیر کردم و آن را فهمیدم متوجه همراهم شدم او را ندیدم و نمی دانم رفت یا از من پنهان شد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۲)

## رضای حق

این شعر از اوست:

و ایتمت العیال لکى اراکا

ترکت الخلق طرا فى رضاکا

لما حن الفؤاد الى سواکا

فلو قطعتنى فى الحب اربا

یعنی: خلق را دستجمعی در راه رضای تو رها کردم، و خانواده خود را یتیم ساختم شاید تو را ببینم، اگر در دوستی بند از بند مرا جدا سازی، دلم به غیر تو مشتاق نمی شود.

(شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۵۶)

## شرح پاره‌ای از سخنان او

ابراهیم ادهم گفت: اگر لحظه‌ای دل بدست آورم، از فتح روم دوست‌تر دارم.

روزبهان گوید: چونست که فتح روم حظ همه است و او در خود است؟ آری اگر جان بدست آید، جانِ جان بدست آید. جان، همرنگ جانان شود. به یک دم وی هر چه در دهر منکری است مسلمان شود. بر او غزو روم ظاهر واجب نبود، لیکن قیصر نفس در روم طبیعت کشتن بر او واجب بود. غزات کاردانان ملک کون بوده‌اند، پاسبانان شریعت از مجلس خاص عاشق روی شاهد قدم گشته‌اند. منزلی که در او به هر دم صدهزار جان عاشق کشته شود، و شهر طبیعت ویران ماند. زلف یار تاکی حج و عمره؟ تاکی این زهد و اجتهاد؟ که در شراب‌خانه و صلت حریف شوخ در جان ربودن بی‌باک است. ای علت اولی! تا چند از منزل تقوی از این رسوم برتر آیی، که حلقه زلف صفای بقا پیچ در پیچ است؟ به هر بوسه‌ای صدهزار خلیل بی جان و صدهزار مسیح بر جان. در نوای طرب رودش بزنند. زخمه «لن ترانی» پیدا است، و در نوای بیابانیان چون موسی بسی شیدا است.

(شرح شطیحات - روزبهان ص ۷۶)

ابراهیم ادهم مردی را گفت: خواهی تا ولیی باشی از اولیای خداوند تعالی. گفت: خواهم. گفت: لا ترغب فی شیء من الدنيا والآخرة و فرغ نفسک لله و اقبل بوجهک علیه. به دنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت کردن به دنیا اعراض کردن بود از حق به چیزی فانی و رغبت کردن به عقبی اعراض بود به چیزی باقی.

چون اعراض به چیزی فانی بود، فانی فنا شود، اعراض نیست گردد، و چون اعراض به چیزی باقی بود، بر بقا فنا روا نباشد و بر اعراض وی هم روا نباشد. و اما خود را از کونین فارغ گردان قاصد برای محبت حق تعالی دنیا و عقبی را در دل راه مده و روی دل به حق آر. چون

این اوصاف اندر تو موجود گشت ولی باشی.

(کشف‌المحجوب - هجویری ص ۲۷۴)

روایت است که ابراهیم ادهم گفت: اتخذ الله صاحباً و ذر الناس جانباً. خدای تعالی را یار خود دار و خلق را به جانبی بگذار و مراد از این سخن آن است که چون اقبال بنده به حق درست باشد و اندر تویی به حق مخلص بود، صحت اقبال وی به حق اعراض از خلق تقاضا کند. از آن که صحبت خلق را با حدیث حق هیچ کار نیست و صحبت حق اخلاص باشد اندر گزاردن فرمان وی و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبت باشد و خلوص محبت حق از دشمنی نفس و هوا خیزد که هر که با هوا آشنا بود، از خدای - عز و جل - جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خداوند آرمیده باشد.

(کشف‌المحجوب - هجویری ص ۱۲۹)

## تفسیر

ابراهیم بن ادهم در تفسیر سخن خدای تعالی که فرمود: **فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات** (۳۲/۳۵)، گفت: سابق به تازیانه محبت مضروب شده و به شمشیر شوق کشته گردیده و بر درِ بخشایش پهلوی بر زمین نهاده است و ظالم به تازیانه غفلت مضروب شده و به شمشیر آرزو کشته و بر درِ عقوبت پهلوی بر زمین نهاده است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۳۷)

بقیة گوید: ابراهیم بن ادهم در معنی سخن خدای تعالی: **ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم** (۹۲/۹) (و همچنین تکلیف جهاد نیست بر آن مؤمنانی که آماده جهاد شده نزد تو آیند که لوازم سفر آنها را مهیا سازی)، فرمود: از وی جز پای افزار را درخواست نکردند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۳)

ابراهیم بن بشار گوید: شنیدم ابراهیم ادهم مرا گفت: خدای - عزوجل - فرمود: **ومن یطع الله ورسوله ویخشی الله ویتقه فاولئک هم الفائزون** (۵۲/۲۴) (هر که فرمان خدا و رسول را اطاعت کند و خدا ترس و پرهیزکار باشد آن جماعت را فیروزی و سعادت خواهد بود). اما من تو را می آموزم که پرهیزکاری موجب پاداش نیک می شود و پارسایان از بیهوشی روز قیامت نجات می یابند، و به درِ خانه نیکی بازگردانیده می شوند. آنگاه گفت: خداوند راست که فرمود: **ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون** (۱۲۸/۱۶) (خداوند با پارسایان و نیکوکاران است).

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۲۴)

ابراهیم ادهم - رحمه الله - در تفسیر کلام خدای تعالی که فرمود: **تلك الدار الآخرة تجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا** (۸۳/۲۸) (ما آن سرای آخرت را برای آنان

که در زمین خواهان برتری و فساد نمی باشند قرار می دهیم)، گفت: از جمله صفات دوست داشتن برتری جویی و سرکشی آن است که گذاشتن کفش کهنه خود را بر روی کفش کهنه برادرت نیکو شماری.

(طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۰)

## احادیث

روزی سفیان ثوری ابراهیم ادهم را گفت: بیا تا احادیث را مطالعه کنیم. ابراهیم گفت: دو حدیث سماع کرده‌ام، و هنوز از لوازم آن بیرون نیامده‌ام. سفیان پرسید: کدام است؟ گفت که: من عمل بما یعلم علمه الله علما بغیر تعلم. من عمل للآخرة كفاه الله امر دنیا و من زهد فی الدنيا رغب الناس الیه. یعنی: هر که بدانچه آموخته عمل کند، خدای تعالی او را علمی بیاموزد که تعلم نکرده باشد. و هر که کار آخرت ساخته گرداند، خدای تعالی شغل دنیای او کفایت کند، و هر که روی از خلق بگرداند، همه خلق به وی روی آورند. سفیان دو بار او را گفت: ای ابراهیم تو را همین بسنده است.

(فضائل بلخ ۱۰۱)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: شهید خشکی همه گناهانش آمرزیده شود جز وام و امانت، و شهید دریا همه گناهانش با وام و امانتش آمرزیده می‌گردد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۱)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از انس روایت کرده است که: پشت سر پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) نماز می‌خواندم. نماز را با قرائت: الحمد لله رب العالمین، افتتاح کردند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۱)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: حسبی رجائی من خالق، و حسبی دینی من دنیای. یعنی: بسنده است مرا تو سلم به خدایم و دین من از دنیای من مرا بی‌نیاز می‌کند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۴)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از رسول (ص) روایت کرده است که فرمود: ان الله تعالى يعذب الموحدين بقدر نقصان ايمانهم ثم يردهم الى الجنة خلودا دائما. یعنی: همانا خدای تعالی موحدان را به اندازه نقصان ایمانشان عذاب می‌دهد، آنگاه ایشان را به بهشت جاویدان برای همیشه برمی‌گرداند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۴)

ابراهیم بن ادهم با واسطه روایت کرده است که: مردی نزد پیامبر (ص) آمد که ردایی داشت برای رسول و نزد پیامبر نشست. پس مردی دیگر آمد که لباسی چرکین برای او آورده بود. پس مرد غنی ایستاد و جامه‌اش را از آن مرد دور نگهداشت. پیامبر فرمود: آیا ترسیدی که لباست به لباس برادر مسلمانان آلوده شود؟ آیا فکر می‌کنی که او را از غنای تو بهره‌ای رسد یا تو را از فقر او بهره‌ای نصیب شود؟ مرد غنی گفت: معذرت می‌خواهم از خدا و رسولش از نفس افتاره به بدی و شیطان که درباره من مکر می‌ورزد. گواهی می‌دهم ای رسول خدا که نیمی از مالم برای او باشد. آن مرد گفت: آن را نمی‌خواهم. پیامبر فرمود: برای چه؟ فقیر گفت: می‌ترسم که دلم را تباه سازد همان طور که دل او را فاسد کرد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۳)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: روز قیامت ندا کننده‌ای بر سر اولین و آخرین مردم ندا می‌کند که: هر که در دنیا خادم مسلمانان بوده است بایستد و ایمن و بدون ترس بر صراط عبور کند و با هر کس که از مؤمنان می‌خواهد وارد بهشت شود حساب و عذابی ندارند و فرمود: خوشا به حال خدمتگزاران در دنیا که در آخرت آقای قوم‌اند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۳)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: هر که خدا را به این اسما بخواند، خداوند دعای وی را اجابت می‌کند. سپس فرمود: سوگند به آن کسی که مرا

به حق مبعوث فرمود. هر که این دعا را بخواند و بخوابد، خداوند برای هر حرفی از آن هفتصد هزار روحانیان برمی انگیزاند که صورت های آنها نیکوتر از خورشید و ماه است. هفتاد هزار برای او طلب آمرزش می کنند و برای او دعا می کنند و نیکی ها را برای او می نویسند و بدی های او را محو می سازند و درجات او را بالا می برند، و دعا این است:

خدای من تو زنده ای که نمی میری و آفریننده ای که کسی بر تو غلبه نمی کند و در بصیرت تو تردیدی نیست، و اجابت کننده ای که خستگی پذیر نیستی و جباری که ستم نمی کنی و بزرگی که از تو بزرگ تر نیست و دانایی که کسی تو را نیاموزد و توانایی که ناتوان نمی شوی و عظیمی وصف ناپذیری، با وفایی که خلاف نمی کنی و عادلای که ظلم نمی کنی. حکیمی که جور نمی کنی، و منیعی که مقهور نمی شوی. معروفی که قابل انکار نیستی و وکیلی که مخالف نداری. غالبی که کسی بر تو غلبه نمی کند. ولیی که به ستوه نمی آیی. یگانه ای که طلب مشورت نمی خواهی. بخشنده ای که در بخشش خسته نمی شوی. سریعی که دست پاچه نمی شوی. بخشنده ای که بخل نمی ورزی. عزیزی که خوار نمی شوی. حافظی که غفلت نمی کنی. دائمی که فنا نمی شوی، و باقیی که فرسوده نمی شوی. واحدی که مانند نداری، و بی نیازی که منازع نداری. ای کریم، ای کریم، ای جواد، ای صاحب اکرام، ای توانای اجابت کننده، ای بسیار والا. ای جلیل ترین جلیل، ای صاحب جلال. ای سلام، ای مؤمن، ای مهمن، عزیز، وهاب، جبار، متجبر، طاهر، طهر، متطهر. ای قادر، قادری که مقتدری. ای عزیز معز، متعزز. منزهی تو، من از ستمکاران بودم. پس دعا کن برای هر که می خواهی، تو را اجابت می کند.

پس ابراهیم بن ادهم با واسطه از پیامبر روایت کرده است که: هر که به این اسماء دعا کند، خداوند دعای او را اجابت می کند. به خدایی که مرا به حق مبعوث فرمود، اگر این اسماء بر صفحات آهن خوانده شود، هر آینه به اذن خدا ذوب می شود، و اگر این دعا بر آب جاری خوانده شود به اذن خدا ساکن می شود. به خدایی که مرا به حق مبعوث فرمود، کسی که به

گرسنگی و تشنگی برسد، آنگاه به این اسماء خدا را بخواند، خداوند او را غذا می دهد و سیراب می سازد.

و اگر این اسماء را بر کوهی که میان او و محلی که اراده رفتن دارد بخواند، خداوند کوه را باز می سازد تا به محلی که اراده دارد برود. و اگر بر دیوانه‌ای بخواند از جنونش هشیار می گردد، و اگر بر زنی که در حال زایمان در رنج است بخواند، زایمانش را برای او آسان می سازد. و اگر شهر را حریق فراگیرد و در آن شهر منزل او باشد، اگر این دعا را به منزلش بخواند، منزلش را خدا نجات می دهد و نمی سوزد. و اگر چهل شب جمعه بخواند، خداوند همه گناهانی را که میان او و خدای - عز و جل - بوده است می آمرزد. و اگر مردی این دعا را بر سلطان ستمکار بخواند خداوند او را از جور سلطان نجات می دهد. و هر که پیش از خواب بخواند، برای هر اسمی خداوند هفتاد هزار فرشته را برمی انگیزاند که یک بار حسنات را برای او بنویسند و یک مرتبه سیئات او را محو کنند و درجات او را تا روز قیامت بالا می برند.

پس سلمان گفت: ای رسول خدا، همه این ثواب را خداوند عطا می فرماید؟ رسول فرمود: آری ای سلمان، و اگر من نمی ترسیدم که خلق اعمال خود را ترک کنند، و اعمال آنها منحصر به این دعا شود، تو را به شگفت انگیز تر از این خبر می دادم. سلمان گفت: مرا بیاموز ای رسول خدا. فرمود آری. بگو: پروردگارا تو زنده‌ای هستی که هرگز نمی میری، و غالبی که کسی بر تو غلبه پیدا نمی کند. و بصیری که تردیدی نداری و شنوایی که در آن شکی نیست. و قهاری که مقهور نمی شوی، و آغازی که پایان نداری. و نزدیکی که دور نمی شوی و گواهی که پنهان نمی گردی. و الهی که ضدی نداری، و قاهری که ظلم نمی کنی. و سیری که گرسنه نمی شوی، و بیدار و هشیاری که نمی خوابی. و پنهانی که دیده نمی شوی، و جباری که ستم نمی کنی. و عظیمی که کسی به پای عظمت تو نمی رسد و دانایی که آموخته نمی شوی. و توانایی که ناتوان نمی شوی و سلطان دلیری که وصف ناپذیری. و باوفایی که تخلف نمی کنی

و عادل‌لی که ظلم نمی‌فرماید، و بی‌نیازی که نیازمند نمی‌شوی و گنجی که تمام شدنی نیست. و حاکمی که جور نمی‌فرماید، و والایی که مقهور نمی‌شوی. و معروفی که منکر نداری و کیلی که تحقیر نمی‌شوی. و بی‌همتایی که مورد مشورت قرار نمی‌گیری و یگانه‌ای که مشاور لازم نداری. و بخشنده‌ای که رد نمی‌سازی و شتاب‌کننده‌ای که دست‌پاچه نمی‌شوی و سخاوتمندی که بخل نمی‌ورزی و عزیزی که خوار نمی‌شوی و دانایی که نادان نمی‌گردی و نگهدارنده‌ای که غافل نمی‌شوی و قیومی که نمی‌خوابی و اجابت‌کننده‌ای که نظیر نداری و دائمی که فنا نمی‌پذیری و باقیی که فرسوده نمی‌شوی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۵۵)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند، برادران مشتاق برادران می‌شوند. پس تخت‌گاه یکی به دیگری نزدیک می‌شود. آنگاه همدیگر را ملاقات می‌کنند و از آنچه در دنیا میان آنان گذشته است گفتگو می‌کنند. یکی می‌گوید: ای برادر، یادت می‌آید فلان روز دنیا در فلان مجلس دعا کردیم، پس خداوند ما را به سوی خود خواند و ما را بیمار زد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۹)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که گفت: پیوسته مردم از آنچه یادگیرند از علما و بزرگان و پیران خود در خیرند. اما اگر دانش خود را از کودکان و احمقان اخذ کنند در هلاکت افتند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۹)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از عایشه روایت کرده است که رسول (ص) فرمود: بی‌خودی شما در دو مستی است. یکی مستی حب دنیا و دیگری مستی نادانی. در این دو حال است که امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنید آن‌طور که در سابق به کتاب خدا و سنت او قیام

می کردند، مانند مهاجرین و انصار.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۸)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از علی بن ابی طالب روایت کرده است که هر که روزی در دریا به بیماری دریازدگی دچار شود فاضل تر است از کسی که هزار بنده آزاد نماید و آنان را تجهیز سازد و بر ایشان تاروز قیامت انفاق کند (شاید این حدیث برای تشویق اعراب در جنگ های دریایی بوده است؟). و کسی که بیاموزد مردی را در راه خدا آیه ای از کتاب خدا یا کلمه ای از سنت من روز قیامت خدای او را ثوابی می بخشد که هیچ ثوابی فاضل تر از آنچه خدای می بخشد نیست.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۷)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از رسول خدا (ص) روایت می کند که فرمود: هر که فروشنده خشم خود را در حالی که بر انجام آن قادر باشد، خدای تعالی روز قیامت فرشتگان بهشتی زیبا را در اختیار او قرار می دهد، و کسی که پوشیدن لباس زینتی را که قادر بر آن باشد رها کند، خداوند ردای ایمان را روز قیامت بر تن او می پوشاند. و هر که بنده زن یا مردی را در راه خدا به ازدواج درآورد، خداوند روز قیامت بر سرش تاج شاهی می گذارد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۷)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ام سلمه روایت می کند که رسول (ص) بسیار می فرمود: اللهم ثبت قلبی علی دینک (یعنی: خدایا ثابت دار دل مرا بر دین خودت)، و سلیمان به این حدیث افزوده است که رسول (ص) فرمود: ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن، ماشاء زاغ و ماشاء اقام، (یعنی: دل ها میان دو انگشت از انگشتان خدای رحمان قرار دارد. آن را که بخواید برمی گرداند و آن را که بخواید برپا می دارد).

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۵)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابن عباس روایت می‌کند که مردی از مشرکان پیامبر (ص) را کتک زد. پیامبر (ص) فرمود: چه کسی مرا از دشمنم حفاظت می‌کند؟ زیرین عوام گفت: من، ای رسول خدا. پس با او مبارزه کرد و او را کشت. آنگاه پیامبر (ص) جامه مقتول را به وی عطا فرمود.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۴۵)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابن عمر و عایشه نقل می‌کند که گفتند: اشکالی نیست به خوردن هر چیزی جز اینکه خدای تعالی در کتابش نهی فرموده است: **قُلْ لَا اِجْدَ فِیْمَا اَوْحٰی اِلٰی مَحْرَمًا عَلٰی طَاعِمٍ یَطْعَمُهُ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ مِیْتَةً اَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا اَوْ لَحْمَ خَنْزِیْرٍ فَاِنَّهٗ رَجَسٌ اَوْ فُسْقًا اَهْلٌ لِّغَیْرِ اللّٰهِ بِهٖ فَمَنْ اضْطَرَّ غَیْرِ بَاغٍ وَلَا عَادَ فَاَنْ رُبَّکَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ** (۱۴۵/۶) (بگو ای محمد در احکامی که به من وحی شده من چیزی را که برای خوردندگان طعام حرام باشد نمی‌یابم جز اینکه مرده باشد یا خون ریخته یا گوشت خوک که پلید است و یا حیوانی که بدون نام خداوند ذبح کنند، و در همین‌ها که حرام شده هر گاه به خوردن آن‌ها مضطر گردید صرف کنید در صورتی که از روی تعدی از فرمان خدا نباشد که همانا خدای تو بخشنده و مهربان است).

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۴۴)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: هر که زینت دنیا را ترک کند و جامه‌های نیکو را رها کند از نظر فروتنی برای خدای - عز و جل و رسیدن به دیدار او سزاوار است که خدای - عز و جل - از دیبای بهشت در جامه‌های یاقوت او را بپوشاند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۴۴)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابوهریره نقل می‌کند که گفت: بر پیامبر (ص) وارد شدم و او

نشسته نماز می خواند. گفتم: ای رسول خدا، نماز را نشسته می خوانی؟ تو را چه رسیده است؟ گفت: ای ابوهریره، گرسنگی. ابوهریره گوید: من گریستم. پیامبر (ص) فرمود: گریه مکن، زیرا شدت گرسنگی روز قیامت به گرسنه نمی رسد هر گاه در دار دنیا پرهیزکار باشد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۲)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابوهریره نقل می کند که گفت: مردی نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: ای پیامبر خدا، تفسیر حسن خلق چیست؟ پیامبر (ص) خاموش ماند. پس دوباره پرسید، پیامبر فرمود: تفسیر حسن خلق آن است که آنچه از دنیا به تو می رسد خشنود باشی و اگر نرسد خشمگین نشوی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۳)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابوهریره نقل می کند که گفت: پیامبر (ص) فرمود: اما یخشی الله الذی یرفع راسه قبل الامام ان یحول الله راسه راس الحمار. یعنی: آیا نمی ترسد کسی که بالا می برد سرش را پیش از امام که خداوند سرش را تبدیل به سر خر کند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۳)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از انس نقل می کند که گفت: پیامبر (ص) فرمود: شب معراج مردانی را دیدم که لب های آنان را با مقراض آتشین می چینند. جبرئیل را گفتم: اینان چه کسانی هستند؟ گفت: اینان خطیب های امت تواند که به نیکی امر می کنند و خودشان فراموش می کنند و کتاب خدای را می خوانند. و تعقل نمی کنند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۳)

ابراهیم بن ادهم با واسطه روایت می کند که رسول (ص) فرمود: فتنه ای می آید که بندگان را بر باد می دهد بر باد دانی، و عالم به علم خود از آن نجات می یابد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۱)

ابراهیم بن ادهم با واسطه روایت می‌کند که رسول (ص) فرمود: مردی نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: مرا بر عملی دلالت کن که چون آن را بجای آورم خدای تعالی مرا دوست دارد و مردم به واسطه آن نیز مرا دوست دارند. پیامبر (ص) فرمود: ازهد فی الدنيا یحبک الله و اماالناس فانید الیهم هذا یحبوک. یعنی: زاهد باش در دنیا تا خدای تو را دوست دارد و اما مردم، دنیا را به آنها رها ساز تا تو را دوست دارند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۴۱)

ابراهیم بن ادهم با واسطه روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ ما نوى. یعنی: کردارها وابسته به نیت است و هرآینه هر کسی را به آنچه در نیت اوست باید دید.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۴۱)

از ابراهیم منقول است که رسول - علیه السلام - فرمود: المؤمن یحب المؤمن حیث کان. یعنی: مؤمن مر مؤمن را دوست دارد به هر جا که باشد و به هر حال که بود.

(فضائل بلخ ۱۰۴)

هم از ابراهیم منقول است که رسول (ص) وقتی که به سفری می‌رفت این دعا برخواندی: اللهم انی اسئلك سلامة و اسلاما و امانا و امانة و رزقا و غنى و مغفرة. یعنی: پروردگارا! سلامتی و اسلام و امان و امانت و روزی و بی‌نیازی و آمرزش را از تو درخواست می‌کنم.

(فضائل بلخ ص ۱۰۴)

هم او روایت کرده از مهتر - علیه السلام - که: من غزوة فی سبیل الله فقد ادى جمیع حقوق الی الله، و سیأتی زمان یقولون لاجهاد فعهده ربک عهدا ان یعذب اولئک، لایعذبه احدا من العالمین. یعنی: هر که از برای حمایت دین اسلام در راه رضای خدای - عز و جل - یک بار به غزا و جهاد بیرون رود، جمیع حقوق خدای را رعایت کرده باشد. و زود باشد که زمانه‌ای

بیاید، که مردمان جهاد را بر خود واجب نبینند، و خدای فرموده است که مر این گروه را به عذابی مأخوذ گردانم، که هیچ آفریده از عالمیان مثل آن عذاب نچشیده باشند.

(فضائل بلخ ص ۱۰۲)

به همین اسناد منقول است که مهتر عالم فرمود: لا تملوا عینکم من ائمة الجور و اعوانهم الا بالانکار من قلوبکم، کیلا یحبط اعمالکم الصالحة. یعنی: جاه و حشمت ائمه جابر و ملوک ظالم را مگر به انکار دل نظر نکنید، تا اعمال صالحه شما بر باد نرود.

(فضائل بلخ ص ۱۰۳)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از انس بن مالک روایت کرده است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: هر نماز در مسجد الحرام برابر صد هزار نماز است و نماز در مسجد من ده هزار نماز است و نماز در مسجد رباطات هزار نماز است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۶)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: حسد نباید جز در دو مورد، مردی که ثروتی او را برسد و در راه خیر صرف کند، و مردی که خدا او را علم عطا فرماید و به علم خود عمل کند و به دیگران آموزد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۶)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر که برای خدا فروتنی کند، خداوند او را بلند مرتبه می سازد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۶)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: مؤمن هزینه اش سهل و آسان است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۴۶)

ابراهیم بن ادهم با واسطه از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر که روز جمعه بر من صد مرتبه صلوات بفرستد، روز قیامت که می آید با او نوری است که اگر پخش شود میان خلق همه آنها را فرامی گیرد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۴۶)

## نامه‌های ابراهیم

گویند: ابراهیم بن ادهم نامه‌ای به یکی از اخوانش نوشت که:

اما بعد، بر تو باد به هر پرهیزگاری از خداوند که معصیت او را حلال نشماری و به غیر او امید نداشته باشی و پرهیز خدا را زیرا هر که از خدای تعالی بپرهیزد، عزیز و توانا بود، سیر گردد و سیراب شود، و عقل خود را از دنیا بردارد. بدنش مورد نظر ظاهرینان اهل دنیا باشد و دلش آخرت را معاینه کند و چشم دلش را از آنچه چشم‌های ظاهرش از دنیا می‌بیند ببندد، و حرام آن را پلید شمارد و از شهوات آن یکسو شود. از حلال صافی آن بردارد، آن قدر که ناچار است. به لقمه نانی شکم خود را سیر سازد، یا جامه‌ای که عورتش را از کهنه‌ترین و خشن‌ترین چیزی که ممکن است بپوشاند. او را تکیه گاه و امیدی جز به خدا نباشد و بردارد تکیه گاه و امیدش را از هر چیز که مخلوق باشد، و تکیه گاه و رجایش را بر خالقِ اشیاء قرار دهد. پس بکوشد و سعی کند و باز دارد بدنش را برای خدا تا اینکه نابینا شود چشم‌هایش و در مانده شود اعضایش، که خدا در عوض آن زیادتى عقل و نیرومندی دل می‌دهد، و آنچه را که ذخیره زیاد برای آخرت او است. دوستی دنیا را ای برادر رهاساز که گنگ و کور می‌سازد و نگهدارنده خود را خوار می‌کند. و مگو فردا و روزهای بعد، زیرا کسانی را که با پافشاری بر آرزوهای خود پابرجا بمانندند هلاک سازد، تا اینکه مرگ ناگهانی بر ایشان آید و آنان غافل باشند و به سبب اصرارشان به گورهای تاریک و تنگ منتقل شوند و آنچه دارند به اهل و فرزند واگذارند. پس مجرد شو به سوی خدا با دل بازگشت کننده و عزمی که در آن شک نباشد، والسلام.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۱۸)

ابراهیم بن ادهم به عبادین کثیر در مکه چنین نوشت:

طواف و حج و سعی خود را مانند خواب جنگ کننده در راه خدا قرار ده. عبادین کثیر در جوابش نوشت: خانه و پناهگاه و جنگ مذهبی خود را مانند خواب مشقت کشیده در طلب روزی حلال برای عیال خود قرار بده.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۹ / قوت القلوب ج ۲ ص ۲۷۴)

ابراهیم بن بشار گوید: عمر بن منهل قرشی از رمله نامه‌ای برای ابراهیم بن ادهم نوشت که: مرا پندی ده، چنان پندی که به خاطر داشته باشم. ابراهیم برایش نوشت: اما بعد همانا اندوه دنیا دراز است و مرگ به انسان نزدیک است، و نفس را از آن در هر زمان نصیبی است و همیشه به جسم انسان قابل سرایت است. پس به عمل مبادرت کن، پیش از آنکه مرگ نداکند، و در خانه ناپایدار در عمل بکوش پیش از آنکه به خانه باقی کوچ کنی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۱۷)

گویند: ابراهیم نامه‌ای به سوی ابن الرماح قاضی بلخ نوشت که: مدت سی سال است تا هر روز و هر زمان قصد می‌کنم که به نزدیک تو نامه‌ای نویسم، نتوانستم. از آنکه چندان به خود مشغولم که به هیچ آفریده نتوانم پرداخت. ایزد تعالی تو را از فتنه‌های گوناگون نگاه دارد، تا مرگ را مکروه و دشمن نداری والسلام.

(فضائل بلخ ۱۰۲)

گویند روزی به یکی از اصحاب خود نوشت: همانا شدت محبت تو به خدا مرا غایب می‌سازد از نظر کردن در بدی‌های تو. این حال کسی است که تو را برای او دوست دارد. اما ای شیخ اگر تو را دوست دارم برای تو، پیوسته آگاه می‌شوم بر معایب تو در غفلت‌هایت تا خلاف تو درست شود و کجی تو را به راستی برگردانم.

(شرح کلمات صوفیه - ابن عربی ص ۱۴۶)

اوزاعی به ابراهیم نوشت که می‌خواهم مصاحب تو باشم. ابراهیم برای او نوشت: پرنده

هرگاه با غیر جنس خودش پرواز کند پرنده می‌پرد و او را ترک می‌کند.

(طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۰)

ابراهیم ادهم به سفیان ثوری نوشت: هر که بشناسد آنچه را که می‌طلبد، بر وی سهل و آسان می‌شود آنچه را که می‌بخشد. هر که باز سازد چشمش را تأسف او زیاد می‌گردد و هر که آرزویش زیاد باشد عملش بد می‌شود و هر که زبانش را رها سازد، خود را به کشتن می‌دهد.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۳۶)

ابو محمد بلخی گوید: نامه ابراهیم ادهم را به عبدالملک که از دوستان وی بود خواندم که چنین بود: اما بعد تو را به پرهیزگاری از خداوند وصیت می‌کنم. نامه تو به من رسید، خداوند تو را به خود پیوند دهد. یاد آنچه که میان ما رفته بود. پس کسی که رعایت حق خدا کند، بهره‌مندی او زیاد می‌شود، و مردم از وی به سلامت می‌مانند. کسی که حظ خود را ترک گوید، و مراقب حق خود نباشد مردم به او توجه بیشتری می‌کنند و این کار برای خداست. زیرا پشتیبان و توانایی ما جز به خداوند نیست. پس همانا ملت مردمی مانند شما هستند، غضب می‌کنند و خشنود می‌شوند. کسی که توان بخش ایشان باشد به سوی او برمی‌گردند و به او قانع می‌شوند و او را انتخاب می‌کنند و به او عطا می‌کنند.

پس با نیکوترین ثنایی ثناگوی ایشان باش و به آثار و افعال ایشان اقتدا کن، به حدی که شما بر ملت ایشان باشید و به منزلت‌های آنان خیرخواهی کنید. سپس خدای تعالی نیکویی کند به ما و باقی گذارد ما را بعد از همسایگان. اما پناه می‌برم به خدا که ما را با مردم بدی واگذارد که از مکرشان ایمن نیستیم و اعمال به پایان آنها بستگی دارد.

همانا کسی که از خدا بترسد آنچه را که دوست دارد نمی‌کند، و به آنچه می‌خواهد بگوید سخن نمی‌گوید و بر صاحب دین است که در کلام آن را بخواهد که در عمل می‌خواهد و از آن بترسد که در عمل می‌ترسد و این عمل برای خدا است. اگر استطاعت داری که نزد تو احدی

برگزیده تر از خدا نباشد پس مراقب حق در غضب و رضایت باش، زیرا خداوند عالم نهان، و نهانی تر هاست و می آمرزد و عذاب می دهد و پناهگاهی از او جز به او نیست.

اگر توانایی داری خود را از آنچه به تو مربوط نیست بازدار و به نفس خود بنگر، زیرا کسی برای تو جز خودت نمی کوشد، همانا مردم با غضب و خشنودی در طلب دنیایند و نیاز آنها از دنیا به آنها هرگز نمی رسد. همانا هر که به آخرت برگردد، مردم از وی در آسایش اند. فریب نمی دهد کسی را که او را خوار سازد، و در عزت ایشان منازعه ندارد. او به خود مشغول است و مردم از وی در آسایش. خداوند تو را گشایش دهد و بر تو باد راستی و درستی. همانا هر که به آن دنیا می رود اعمال خود را پیش می فرستد و شرف و صدا و ذکر خود را هرگز پیش نمی فرستد، زیرا خدای تعالی جز عدل نمی ورزد. خداوند ما را و شما را برای آنچه آفریده یاری فرماید، و ما و شما را در باقی عمر عزت و ارجمندی دهد. هر چه را که خدا می خواهد. اما آنچه یادکردی از کوتاهی در امر، خود را در مشقت نینداز. اگر امری برای عافیت شما رسید، خدای را سپاس گوید و اگر بلایی باشد به سلامت عدول نکنید، زیرا هر که امر او را ترک گوید، در آنچه که به وی نمی رسد سزاوارتر است به بی تابی از جانب شما. ما یقین داریم که مردم دنبال حقوق مردم نمی روند. و خداوند هر صاحب حق را حقش می دهد، و کوشش مردم برای ایشان و بر علیه ایشان پاداش آن در آخرت است. اگر توانایی دارید برخورد نکنید با خدا با مظلالم، و اگر ستم به شما رسید از غلبه آن نترسید، زیرا خدای تعالی از چیزی ناتوان نیست. هر که بداند که امور چنین است بر نفس خود تکبیر می گوید، و آنچه را که بر علیه اوست انجام می دهد، زیرا فردای قیامت برای او سخت تر و زیان بارتر است. خداوند ما را بسنده و وکیلی نیکو است. اما هر که مانده است از باقی آشنایان، سلام مرا برسانید، ایام دولت مستدام باد.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۱۴)

## دعاهای ابراهیم

ابراهیم بشار خدمتگزار ابراهیم گفت: ابراهیم این دعا را بامداد و شبانگاه روز آدینه می خواند:

آفرین به روز زیادت و بامداد تازه و فرشته نویسنده و شهادت دهنده. امروز روز عید ما است. بنویس بر ما آنچه می گوییم: به نام خدای حمید مجید، رفیع و دود، آنکه درباره خلقتش آنچه بخواهد می کند، صبح کردم در حالی که به خدای ایمان دارم، و به دیدار وی تصدیق دارم و به حجت وی اعتراف می کنم و از گناهم طلب پوزش می خواهم و برای ربوبیت خدا فروتنی دارم، و ماسوای خدا را که خدایان متفرقه اند منکرم، و به خدا نیازمندم و بر خدای توکل دارم، و به سوی او انابه می کنم. گواه می گیرم خدا و فرشتگان و انبیا و رسولان و حاملان عرش و آنچه را که آفریده است و کسانانی را که حق خالق آنها است، به اینکه او خدایی است که جز او خدایی نیست. یکتا است و شریکی ندارد، و اینکه محمد بنده و رسول اوست. درود خدا باد بر او و اولادش و سلام باد سلام فراوانی، و اینکه بهشت حق است و آتش حق و حوص و شفاعت و منکر و نکیر حق است، و وعده تو حق و دیدار تو حق و روز قیامت که می آید تردیدی در آن نیست. و اینکه خدا کسانانی را که در گورها هستند بر می انگیزاند. به آن ایمان زندگی می کنم و به آن می میرم و به آن از گور بر می خیزم، اگر خدای بخواهد.

خدای من تو پروردگار منی، مرا جز تو پروردگاری نیست. مرا آفریدی و من بنده توام و تا حدی که توانایی دارم بر پیمان و وعده توام. خدای من از شر آنچه آفریدی و از شر هر صاحب شری به تو پناه می برم. پروردگار من بر خود ستم کردم، گناهان مرا بیامرز، زیرا گناهان را جز تو کسی نمی آمرزد. مرا به اخلاق نیکو هدایت فرما، زیرا به بهترین اخلاق نیکو جز تو کسی هدایت نمی کند. و اخلاق بد را از من برطرف ساز، زیرا جز تو کسی اخلاق بد را رفع نمی کند. و سعادت از تو می جویم و همه نیکی در دست تو است. من برای توام و به سوی

تو استغفار می‌کنم و به سوی تو باز می‌گردم. خدای من، ایمان آوردم به آنچه از رسولان فرستادی و ایمان دارم خدای من به آنچه در کتابت فرستادی و درود باد بر نبی تو محمد و بر فرزندان او، و سلام باد، سلام بسیاری که ختم‌کننده کلام حق است و راه‌گشای او و بر همه انبیا و رسولان. آمین ای پروردگاران عالمیان.

خدای من! ما را وارد بهشت فرما و بنوشان از نوشابه‌ای که سیراب‌کننده و خوش و گوارا باشد، که پس از آن هرگز تشنه نگردیم.

ما را محشور ساز در زمره کسانی که شرم‌نده و پیمان‌شکنان و اهل تردید و فریفته شدگان و مورد غضب قرار گرفتگان و گمراهان نباشیم.

خدای من مرا برکنار دار از فتنه‌های دنیا، و به آنچه دوست داری و خشنودی توفیق عطا فرما. و همه شئون مرا برایم درست دار، و به گفتار ثابت در زندگی دنیا و آخرت ثابت دار، و مرا اگرچه ستمکار باشم، گمراه مساز. منزهی تو ای علی‌عظیم، ای نیکی‌کننده، ای رحیم و عزیز و جبار.

منزهی تو ای کسی که اطراف آسمان‌ها تسبیح او را می‌کنند. منزّه است کسی که کوه‌ها با صداهای خود تسبیح او را می‌کنند. منزّه است کسی که دریاها با امواج آنها تسبیح او را می‌گویند. منزّه است کسی که ماهیان به زبان خود او را تسبیح می‌گویند. منزّه است کسی که ستارگان آسمان با برق‌های خود تسبیح او را می‌گویند. منزّه است کسی که درختان با ریشه‌ها و برگ‌های خود او را تسبیح می‌کنند. منزّه است کسی که آسمان‌ها و زمین‌های هفت‌گانه با آنچه در آنها و بر آنها است تسبیح او را می‌گویند. منزهی تو، منزهی تو ای حی و قیوم و علیم و حلیم. منزهی تو، خدایی جز تو نیست. یگانه‌ای، شریکی برای تو نیست. زنده می‌کنی و می‌میرانی و تو زنده‌ای که نمی‌میری. خیر در دست تست و تو به هر چیز توانایی.

(ترجمه احیاء العلوم الدین، ربع عبادات ص ۶۸۴ / حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۳۸ / قوت القلوب ج ۱ ص ۷۲)

در مناجات گفته است: الهی تو می دانی که هشت بهشت در جنب اکرامی که تو با من کرده ای اندک است، و در جنب انس دادن مرا با ذکر خویش، و در جنب فراغت که مراداده ای در وقت تفکر کردن در عظمت تو.

دیگر مناجات او این بود که: یارب! مرا از ذل معصیت به عز طاعت رسان. و می گفتی: الهی! آه! من عرفک فلم یعرفک، فکیف من لم یعرفک؟ یعنی: آه، آن که تو را می داند، تو را نمی داند، پس چگونه باشد حال کسی که تو را نداند؟

(تذکرۃ الاولیاء - عطار ص. ۱۱۰)

## وفات

نقل است که چون عمرش به آخر رسید، ناپیدا شد، چنان که به تعیین خاک او پیدا نیست. بعضی گویند: در بغداد است، و بعضی گویند در شام است، و بعضی گویند آنجا است که شهرستان لوط پیغمبر - علیه السلام - به زمین فرو رفته است. و او در آنجا گریخته است از خلق، و هم در آنجا وفات کرده است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۷)

نقل است که چون ابراهیم را وفات رسید، هاتفی آواز داد که: الا انّ امان الارض قدمات. یعنی: آگاه باشید که امان روی زمین وفات کرد. همه خلق روزگار که این معنی شنیدند، متحیر شدند که تا این چه خواهد بود؟ تا آن وقت که خبر آمد ابراهیم از دار فانی به سرای باقی رفت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۲۷)

فرج، خدمتگزار ابراهیم بن ادهم که سیاه بود در سال ۱۸۶ در صور گفت: ابراهیم در خواب دید که بهشت برای او باز شد و در آن دو شهر بود، یکی از یاقوت سفید و دیگری از یاقوت سرخ.

به او گفته شد، ساکن شو در این دو شهر که هر دو در دنیا هستند. گفت: اسم آن دو شهر چیست؟ گفتند: آن دو را جستجو کن، می بینی همچنان که در بهشت دیدی. پس در طلب آنها سوار شد و اقامتگاههای خراسان را دید.

پس گفت: ای فرج، آن دو شهر را ندیدم. پس به قزوین آمد و از آنجا به مصیصه و ثغور رفت، تا رسید به ساحلی در ناحیه صور.

پس به کنده کاری هایی رسید که آنها را سلیمان بن داود - علیه السلام - در کوه مشرف به

دریاکنده بود.

چون برکوه بالا آمد، صور را دید، گفت: ای فرج، این یکی از دو شهری است که در خواب دیدم.

پس آمد تا بدان شهر فرود آمد و با احمد بن معیوف غزامی کرد. چون برگشت، به سمت راست مسجد باز غزوه دیگری کرد و در جزیره بمرد.

پس او را به صور حمل کردند و در موضعی به نام مدقله دفن ساختند و اهل صور برای زینت بخشیدن به اشعار خود در ابتدا از وی نام می بردند. تا آن زمان کسی را در آنجا به ودیعه نگذارده بودند چنانکه ابتدا به ابراهیم ادهم شروع شد.

قاسم بن عبدالسلام گوید: قبر او را به صور دیدم و شهر دیگر عسقلان بود.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۸)

گویند وقتی در کشتی نشسته بود و با جنگجویان روی به حرب کفار می داشت و تیر در کمان نهاده و تمام کشیده بود که وفات یافت. او را از آنجا بیرون آوردند و به قلعه صور بردند و به موضعی دفن کردند که آن را صور و مدقله می خوانند.

چون او را به صحرا آوردند خلائق نماز جنازه او را تقرب می نمودند و به شمشیر راه می ساختند و کسی را می جستند تا بر وی نماز گزارد. تا آنگاه که والی ولایت برشید و در پیش رفت و نماز گزارد و دست مبارک ابراهیم بر قبضه شمشیر استوار گشته بود و همچنان به خاک دفن کردند و اهالی صور در وفات او بسیار بگریستند و در وصف بزرگی و حالات او مراثی گفتند.

و هرگاه که ایشان را عزیزی وفات می کرد، اول بر ابراهیم بگریستندی و آنگاه بر مرده خویش.

(فضائل بلخ ص ۱۱۷)

در شب وفات او اختلاف کرده‌اند و گویند: در آن شب بیش از بیست مرتبه به مستراح رفت و هر مرتبه که می‌آمد برای نماز تجدید وضو می‌کرد. چون احساس مردن کرد، گفت: تیری در کمان من بگذارید! و آن را به دست گرفت. پس قبض روح شد و همچنان کمان در دستش بود.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۶)

نیز گفته‌اند: میان سال‌های ۱۶۰-۱۶۶ هجری (۷۷۶ تا ۷۸۳ میلادی) در یک پیکار دریایی با بیزانس ها کشته شد.

طبق روایتی در دژسوکین در روم (آسیای صغیر) به خاک سپرده شد.

(تصوف و ادبیات تصوف ص ۲۴۴)

باز نوشته‌اند که: در ۱۶۰ هجری (۷۷۶ تا ۷۷۷ میلادی) در کوه لکام، نزدیک لودیکیه چشم از جهان فرو بست.

(تصوف و ادبیات تصوف ص ۸۱)

مؤلف حلیۃ الاولیاء می‌نویسد: ابراهیم در گرمای سفر به بیماری شکم وفات یافت.

(حلیۃ الاولیاء ج ۷ ص ۳۸۸)

دهخدا می‌نویسد:

به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در غزای بیزنطیه به شهادت رسید.

پسر خواهر او محمد بن کناسه، شاعر کرخی متوفی به ۲۰۷ هجری را در رثاء او قصیده‌ای است و در آن اشارتی بر اینکه قبر ابراهیم در شهر غربی است.

صاحب اغانی مدفن او را جدث الغربی می‌گوید. بنا بر روایات دیگر، روضه او در سوقین، یکی از دژهای روم است.

(فرهنگ دهخدا)

مؤلف شذرات الذهب تاریخ شهادت او را ۱۹۴ هجری ذکر می کند.

مؤلف تاریخ گزیده شهادتش را ۱۹۰ هجری نگاشته است.

صلاح کتبی در فوات الوفيات وفاتش را ۱۸۴ هجری ذکر کرده است.

ابن خلکان در وفيات الاعیان شهادت او را ۱۵۳ هجری می نویسد.

قشیری در رساله قشیریه وفات او را ۱۹۷ هجری نوشته است.

جامی در نفحات الانس وفات او را ۱۷۴ هجری یاد می کند.

بخش دوم

شقیق بلخی



## شرح زندگانی

### اصل و نسب

شقیق بن ابراهیم، کنیه اش ابوعلی از دی از اهالی بلخ بود. در زهد و توکل و فتوت سرآمد اقران بود. سخن نیکو می گفت و از مشاهیر مشایخ خراسان بشمار می رفت. گویند او اولین کس بود که در نواحی خراسان در علوم احوال سخن گفت. وی استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم بن ادهم بود و طریقت را از وی اخذ کرد. بیست سال در فهم معانی قرآن کوشید. اول صاحب رأی بود، بعد صاحب حدیث گشت. پیر هرات می نویسد: او را پسری بود نامش محمد، که مبتدع و مخلوق گوی بود، یعنی قرآن مجید را مخلوق می دانست. هجویری در کشف المحجوب می نویسد: او را تصانیف بسیار اندر فنون علوم گفته اند. اساس تعلیمات شقیق بر توکل بود.

### ابتدای توبه

سبب توبه او آن بود که به ترکستان شد به تجارت و به نظاره بتخانه ای رفت. بت پرستی را دید که بت را می پرستید و زاری می کرد. شقیق گفت: تو را آفریدگاری است زنده و عالم و قادر. او را پرست و شرم دار و بت مهرست، که از او هیچ نیاید. گفت: اگر چنین است که تو می گویی قادر نیست که تو را در شهر تو روزی دهد؟ که تو را اینجا نیاید آمد. شقیق از این سخن بیدار شد و روی به بلخ نهاد.

گبری به همراهی او افتاد. با شقیق گفت: در چه کاری؟ گفت در بازرگانی. گفت: اگر از پی روزی ای می روی که تو را تقدیر نکرده اند، تاقیامت اگر روی به تو نرسد، و اگر از پی روزی می روی که تو را تقدیر کرده اند، مرو که خود به تو رسد. شقیق چون این بشنید، نیک بیدار گشت و دنیا بر دلش سرد شد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۲)

پس به بلخ آمد. جماعتی دوستان به وی جمع شدند که او به غایت جوانمرد بود. علی بن عیسی بن ماهان امیر بلخ بود و سگان شکاری داشتی و او را سگی گم شده بود. همسایه شقیق را بگرفتند که تو گرفته ای و می رنجانیدند. او التجا به شقیق کرد. شقیق پیش امیر شد و گفت: تا سه روز دیگر سگ را به تو باز رسانم. او را خلاص ده. او را خلاص داد. بعد از سه روز مگر شخصی آن سگ را یافته بود. اندیشه کرد که این سگ را پیش شقیق باید برد، که او جوانمرد است - تا مرا چیزی دهد. پس پیش شقیق آورد و شقیق باز پیش امیر برد و بکلی از دنیا اعراض کرد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۳)

نقل است که در بلخ قحطی عظیمی بود، چنانکه یکدیگر را می خوردند. غلامی را دید در بازار شادمان و خندان. گفت: ای غلام! چه جای خرمی و شادکامی است؟ نمی بینی که خلق از گرسنگی چگونه اند؟ غلام گفت: مرا چه باک؟ که من بنده کسی ام که وی را دیهی است خاصه و چندین غله دارد. مرا گرسنه نگذارد. شقیق آنجا از دست برفت. گفت: الهی! آن غلام به خواجه ای که انباری دارد چنین شاد است. تو ملک الملوکی و روزی پذیرفته ای. ما چرا اندوه خوریم؟ در حال از شغل دنیا رجوع کرد و توبه نصوح کرد و روی به راه حق نهاد و در توکل به حد کمال رسید. پیوسته گفتی: من شاگرد غلامی ام.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۳ / کشف المحجوب - هجویری ص ۱۳۹)

شقیق سیصد هزار درم داشت. آن جمله مرا گذاشت و پشمینه اختیار کرد، و با مجالست و صحبت فقرا آرام گرفت. روزی ابو معاذ او را دید، گفت: جامه‌های خز و دیبا دور کردی و صوف پوشیدی! و ابو معاذ با جامه‌های فاخر بود. گفت: ای ابو علی! این چه جامه‌هاست که پوشیده‌ای؟ شقیق گفت: جامه‌هایی که به جامه‌های رسول خدا مانندتر است.

(فضائل بلخ ص ۱۳۰)

علی بن محمد بن شقیق گفت: جدم سیصد قریه داشت، ولی در پایان کفنی نداشت که در آن دفن شود و همه آنچه را که داشت از پیش فرستاد و جامه و شمشیرش تاکنون آویزان است که به آن تبرک می‌شود.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۳۹)

شقیق هر روز دو مرده و سه مرده کار کردی، و همه را بر اصحاب نفقه کردی. دوستان و یاران را بر دنیا برگزیدی. روزی سبیدی انجیر به نزد وی هدیه آوردند در وقت غروب، و نماز شام نزدیک بود. آن را تمام بر اصحاب نفقه کرد. از درون خانه گفتند: ما را و خود را چیزی نگذاشتی؟ گفت: نی، که شما روزه دارید و آنگاه فرمود: سبحان الله! شما شرم ندارید و نمی‌ترسید از حضرت خدای - عز و جل - که شما را بدین بدگمانی و امل دراز عقوبت کند. توکل بر فضل خدای کنید و نیکو گمان باشید به خدای تعالی و بدانچه وعده فرموده است. قوله تعالی: **ما عندکم ینفد و ما عند الله باق** (۹۶/۱۶) (آنچه نزد شماست سپری شود و آنچه نزد خداوند است بماند).

(فضائل بلخ ص ۱۳۵)

## استادان و معاصران

احمد بن یعقوب گوید: از شقیق سؤال کردم که از علماء امت که را دریافتی؟ گفت: با عبدالعزیز ابی رواد صحبت داشتم و رضا را از وی استفادت کردم و حقارت درم و دینار را از وی سبق گرفتم، و خدمت ابراهیم ادهم دریافتم و تعاون و توکل را از وی بیاموختم.

(فضائل بلخ ص ۱۳۵)

شقیق گوید: ایثار را از عباد بن کثیر طلب کردم، و از وی کتاب الزهد استماع کردم. در من نظر کرد و گفت: اللهم اجعله من الزاهدين.

بعد از آن در سرای وی درآمدم، هفت دیگ دیدم که می جوشد از شوربا و ترشی و حلوهای گوناگون. از آن کراحت داشتم، چرا که آن نشان زاهدان نبود، و زهد و تقوای او در جهان شایع بود.

چون آن اعتراض و بد دلی را در من تفرس کرد، گفت: ای خراسانی! خدای تو را بدان سوء ظن نگیرد، که من هفت سال است که گوشت نخورده ام و هر روز این هفت دیگ بر دوام می جوشد، و به مساکین و بیماران صرف می کنم.

(فضائل بلخ ص ۱۳۶)

شقیق گفت: ترک حلال را از وهیب بن الورد گرفتم. خوف آن را که نباید در حرام افتم. وهیب را دیدم بر دروازه صفا که با مردی منازعت می کرد و با وی سبیدی بود پر از میوه. گفتم: از کجا خریدی؟ وهیب گفت: نباید ما را که سؤال کنیم. آنگاه وهیب گفت: از آن وقت که از سودان بیرون آمده ام، من از میوه های مکه نخورده ام، و گفت: تو از طعام مصری می خوری و طعام مصر معروف است.

(فضائل بلخ ص ۱۳۶)

و هیب گفت: با خدا عهد کردم که از طعام دنیا نخورم، تا آنگاه که میتنه بر من حلال گردد. و گرده نانی را از سقف خانه می آویخت، و نفس خود را دو روز، سه روز گرسنه داشتی و آنگاه در خانه آمدی و گفتی: بار خدایا! تو داناتری، از بیم آن این گرده نان را می خورم، که از خدمت تو نفس من باز نماند، و الا نخوردمی.

خدایا! اگر در این طعام شبهتی است، یا حرام است، مرا مگیر! آنگاه گرده نان را تر کردی و تناول کردی.

(فضائل بلخ ص ۱۳۷)

شقیق فرماید: خشوع و خضوع و ورع را از اسرائیل گرفتم، و او مردی صاحب تفکر بود و با ورع. روزی دیدم او را نشسته، و جمعی او را در میان گرفته. وی از هیچ کس خبر نداشت، به سبب تفکر و تأمل کار آخرت. من دانستم که او مردی صالح است. وی را با هیچ آفریده کاری نیست.

(فضائل بلخ ص ۱۳۷)

باز گوید: معیشت را از ورقا گرفتم. او به مداین بود. سه ماه به خدمت وی بودم و شرایط ادب بجای آوردم، به من شرط کرد که در این مدت به هیچ جای شام و چاشت نکنی، تا با تو صحبت دارم. و پاره نان جو و روغن زیت و سرکه بیاورد و گفت: این مر آن کس را که فردوس طلب کند بسیار است.

(فضائل بلخ ص ۱۳۷)

هم او گوید: پوشیدن لباس بی تکلف و بی قیمت را از سفیان ثوری اختیار کردم. هرگز سفیان ثوری را جامه ای ندیدم که زیادت از چهار درم ارزد. هرگاه خواستی که بنشیند مربع نشستی، یا هر دو پای خود را دراز کردی، تا نباید که عورت وی ظاهر گردد.

(فضائل بلخ ص ۱۳۸)

باز گوید: آداب طریقت را از اهل معرفت گرفتم. اقوال ایشان را به افعال تلقی نمودم و بر الفاظ اختصار نکردم.

(فضائل بلخ ص ۱۳۸)

گویند: فقه را نزد قاضی ابویوسف آموخت و از طریق ابوهاشم ذهلی والی روایت کرد. ابن ملقن مؤلف طبقات الاولیاء می نویسد که: از ابوحنیفه روایت حدیث نمود. پیر هرات او را شاگرد زفر می داند.

جامی در نفحات الانس می نویسد که امام زفر از قدمای مشایخ بلخ بود. مؤلف صفة الصفوة می نویسد: شقیق اسناد حدیث از عبادبن کثیر می کرد. غزالی در احیاء العلوم می نویسد: ابوهاشم از استادان شقیق بود.

## ابراهیم ادهم و شقیق بلخی

چون شقیق به مکه رفت، مردمان بر وی جمع شدند و گفت: اینجا جستن روزی جهل است و کار کردن از بهر روزی حرام. ابراهیم ادهم به وی افتاد. شقیق گفت: ای ابراهیم! چه می کنی در کار معاش؟ گفت: اگر چیزی رسد، شکر کنم، و اگر نرسد صبر کنم. شقیق گفت: سگان بلخ هم این کنند، که چون یابند مراعات کنند، و دنبال جنبانند، و اگر نیابند صبر کنند. ابراهیم گفت: پس شما چگونه کنی؟ گفت: اگر ما را چیزی رسد، ایثار کنیم، و اگر نرسد شکر کنیم. ابراهیم برخاست و سر او ببوسید و گفت: انت الاستاد واللّه.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۶)

وقتی شقیق بلخی زحمت شقیقه داشت، خلیفه طیبی ترسا بر او فرستاد. طیبی گفت: چگونه ای ای خواهه؟ گفت: عاقل از دوست پیش دشمن گله نکرده است. طیبی از آنجا بر ابراهیم ادهم رفت که استاد شقیق بود، و ابراهیم هم زحمت عظیم داشت. گفت: چگونه ای؟

ابراهیم تمام کیفیت شدت زحمت خود با طبیب بگفت. طبیب گفت: شقیق مرا بر زحمت خود محرم نداشت، تو که اوستاد اویی چگونه محرم می‌داری؟ گفت: محرم نمی‌دارم، اما حال درد خویش با تو از آن می‌گویم تا بدانی جایی که با دوستان خود از اینها می‌کند، با دشمنان چه‌ها خواهد کرد!

(سلک السلوک ص ۹۸)

ابراهیم بن ادهم شقیق را در مکه ملاقات کرد، پرسید: ابتدای کارت که تو را به اینجا رسانید چه بود؟ شقیق گفت: در یکی از بیابان‌ها سیر می‌کردم. پرنده‌ای را دیدم که بال‌هایش شکسته بود. گفتم: بنگرم که از کجا روزی او می‌رسد! در این هنگام پرنده‌ای روی آورد و در دهانش کژدمی بود و در منقار او گذارد. عبرت گرفتم و ترک کسب کردم و به عبادت روی آوردم. ابراهیم گفت: برای چه از جمله آنها نیستی که شکسته بال را غذا بدهند، حتی اینکه برتر از او باشی؟ آیا نشیده‌ای از پیامبر (ص) که فرمود: دست بالا از دست پایین بهتر است و از نشان مؤمن آن است که در همه امورش طالب بالاترین مرتبه باشد تا به منازل نیکان رسد! شقیق دستش را بر دلش گذارد و او را گفت: تو استاد مایی!

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۱۵)

## شقیق و عبدالعزیز بن رواد

شقیق بن ابراهیم گوید: من مردی شاعر بودم. خدای - عزوجل - مرا توبه حواله فرمود. من با سیصد هزار درهم بیرون آمدم و بیست سال پریشان حال در طلب و پشمینه پوش بودم و نمی‌دانستم، تا عبدالعزیز رواد را دیدم. مرا گفت: ای شقیق صحبت در خوردن نان جو و پوشیدن لباس پشمین و موئین نیست. صحبت در معرفت است که خدای - عزوجل - را شناسی و او را بپرستی و چیزی را با او شریک قرار ندهی. دوم راضی بودن به رضای خداوند

است. سوم اینکه به آنچه در دست خدا است مطمئن تر باشی از آنچه در دست مخلوق است. شقیق گوید: او را گفتم: این را تفسیر کن تا بیاموزم. گفت: اگر خدا را پرستی، چیزی را با او شریک قرار ندهی، یعنی: آنچه را که عمل می‌کنی برای خدا از روی اخلاص باشد از روزه یا نماز یا حج یا غزوه (جنگ با کفار) یا عبادت واجب، یا غیر از آنها از اعمال. پس این آیه را خواند: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا** (۱۱۰/۱۸) (هر که به دیدار پروردگارش امیدوار است، باید عملش صالح باشد و در پرستش پروردگار احدی را شریک نسازد).

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۵۹)

## شقیق و ابوهاشم رمانی

گویند: شقیق بلخی بر استاد خود ابوهاشم رمانی<sup>۱</sup> رفت، و در گوشه گلیم او چیزی بسته بود. استادش پرسید که این چه چیز است به تو؟ گفت: بادامی چند است که برادری به من داده، و می‌خواهم که با این افطار کنم. ابوهاشم گفت: ای شقیق تو با نفس خود آن می‌گویی که تا شب بمانی! هرگز با تو سخن نگویم. شقیق گوید: پس در خانه رفت و در را بر روی من بست.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۲۷۴)

## شقیق بلخی و سفیان ثوری

شقیق بلخی گفت: جامه‌ای برای سفیان ثوری هدیه فرستادم آن را رد کرد، گفتم: من از

۱- یحیی ابن دینار ابوهاشم رمانی در قصر الرمان واسط اقامت گزید و به سال ۱۲۲ هجری درگذشت.

جمله شنوندگان حدیث نه‌ام که آن را بر من رد می‌کنی. گفت: می‌دانم، ولیکن برادرت از من حدیث بشنود، می‌ترسم که دل من بر او نرم‌تر از آن باشد که بر غیر او.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۹۱۶)

## شقیق و دیدار رابعه

نقل است که حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی پیش رابعه - رحمهاالله - رفتند. و در صدق سخن می‌رفت. حسن گفت: لیس بصادق فی دعواه، من لم یصبر علی ضرب مولاہ. یعنی صادق نیست در دعوی خویش، هر که صبر نکند بر ضرب مولای خویش. رابعه گفت: از این سخن بوی منی می‌آید. شقیق گفت: لیس بصادق فی دعواه، من لم یشکر علی ضرب مولاہ. صادق نیست در دعوی خویش هر که شکر نکند بر ضرب مولای خویش. رابعه گفت: از این به باید. مالک دینار گفت: لیس بصادق فی دعواه من لم یتلذذ بضرب مولاہ. صادق نیست در دعوی خود، هر که لذت نیابد از زخم دوست خویش. رابعه گفت: از این به باید. گفت: اکنون تو بگوی، رابعه گفت: لیس بصادق فی دعواه، من لم ینس الم الضرب فی مشاہدہ مولاہ. صادق نیست در دعوی خود، هر که فراموش نکند الم زخم در مشاہدہ مطلوب خویش. و این عجب نبود، که زنان مصر در مشاہدہ یوسف - علیہ السلام - الم زخم نیافتند. اگر کسی در مشاہدہ خالق بدین صفت بود چه عجب؟

(تذکرۃ الاولیاء - عطار ص ۸۶)

## شقیق و بایزید

نقل است که شاگرد شقیق را عزم حج افتاد. شقیق گفت: به بسطام گذر کن و زیارت شیخ بایزید را دریاب. چون مرید به خدمت بایزید رسید، شیخ گفت: تو مرید کیستی؟ گفت: من مرید شقیق بلخی‌ام. گفت او چه گوید: گفت او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته

و می‌گوید: اگر آسمان و زمین رویین شوند و آهنین، که نه از آسمان بارد و نه از زمین روید، و خلق عالم همه عیال من باشند، از توکل خود برنگردم. بایزید گفت: اینت صعب مشرکی که اوست! اگر بایزید کلاغی شود، به شهر آن مشرک نپرد. چون بازگردی او را بگوی که: خدای را - عز و جل - باد و گرده آزمایش مکن. چون گرسنه شوی، از هم جنسی دو گرده بستان و بارنامه توکل یک سو نه. تا از شومی تو شهر و ولایت به زمین فرو نشود. آن مرد از درشتی این سخن بازگشت و پیش شقیق رفت. شقیق گفت: زود بازگشتی! گفت: تو گفته بودی که زیارت او رو، رفتم و چنین و چنین رفت. و حکایت بازگفت. شقیق عیب این سخن در خود بدید. و چنین گویند که چهارصد خروار کتب داشت و اگر چه به غایت بزرگ بود، لکن پنداشت بزرگان بیشتر افتد. شقیق گفت: تو نگفتی که: اگر او چنان است، تو چونی؟ گفت: نه. گفت: بازگرد و پرس. مرید بازگشت و پیش بایزید آمد. شیخ گفت: باز آمدی؟ گفت: مرا فرستاده‌اند تا از تو بپرسم که: اگر او چنان است، تو چونی؟ بایزید گفت: این نادانی دیگر بین. پس گفت: اگر من گویم که چونم، تو ندانی. گفت: شیخ اگر مصلحت بیند، بفرماید تا بر جایی نویسند، تا روزگار من ضایع نشود که از راهی دور آمده‌ام. شیخ گفت: بنویسید: بسم الله الرحمن الرحیم. بایزید این است. و کاغذ در پیچید و بدو داد. یعنی بایزید هیچ نیست. موصوفی نبود. چگونه و صفش توان کردن؟ بایزید ذره‌ای پدید نیست تا بدان چه رسد که پرسند که: او چگونه است؟ و توکل دارد یا اخلاص؟ که این همه صفت خلق است. تخلقوا باخلاق الله می‌باید نه به توکل مُحَلّی شدن. مرید برفت. شقیق بیمار شده بود و اجلش نزدیک رسیده و انتظار جواب بایزید می‌کرد. ناگاه مرید بر سید و کاغذ به وی داد. شقیق چون آن مطالعه کرد، گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله. و مسلمانی پاک شد از عیب پنداشت خویش و از آن توبه کرد و جان داد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۷۳)

نقل است که شیخ شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش بایزید آمدند. شیخ طعام خواست. و یکی از مریدان شیخ به خدمت ایستاده بود. ابوتراب گفت: موافقت کن. گفت: روزه دارم. گفت: بخور و ثواب یک ماهه بستان. گفت: روزه نتوان گشاد. شقیق گفت: روزه بگشای و مزد یک ساله بستان. گفت نتوان گشاد. بایزید گفت: بگذار، که او رانده حضرت است. پس مدتی بر نیامد که او را به دزدی بگرفتند و هر دو دستش جدا کردند.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۱۸۰)

گویند شقیق بلخی را در سفر حج گذار به بسطام افتاد. شقیق در مسجدی از مسجدهای بسطام در محله‌ای که آن را کدغان می‌گفتند و آن مسجد در آن روزگار مسجد جامع بود، مجلس می‌گفت.

جمعی از کودکان بر در مسجد بازی می‌کردند و بایزید در میان آنان بود. بایزید به در مسجد می‌رفت و سخن شقیق را گوش می‌داد و بر می‌گشت و می‌خندید. شقیق را چشم بر وی افتاد از راه فراست گفت: این کودک یکی از رجال‌الله خواهد شد و چنان گردید که او گفته بود.

(بایزید - از مؤلف ص ۱۷)

## امام جعفر صادق (ع) و شقیق

گویند شقیق بلخی، جعفر بن محمد الصادق را از فتوت پرسید، فرا شقیق گفت: تو چه گویی؟ گفت: اگر دهند شکر کنیم و اگر منع کنند صبر کنیم. جعفر گفت: سگان مدینه ما، همین کنند. شقیق گفت: یا ابن رسول‌الله پس فتوت چیست نزدیک شما؟ گفت: اگر دهند ایثار کنیم و اگر ندهند صبر کنیم.

(ترجمه رساله قشیری ص ۳۶۳)

## شقیق و دیدار امام موسی بن جعفر

گویند: هشام بن حاتم اصم از پدر خود ابی حاتم روایت نموده که گفت: شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم مرا گفت که در سال ۱۴۹ هجری که یک سال بعد از رحلت حضرت امام به حق ناطق جعفر صادق (ع) بود برای زیارت مکه معظمه به قادسیه منزل داشتم و به بسیاری از مسافران حج نظر می کردم. جوانی را دیدم زیاد خوشرو و گندمگون لاغر اندام که بر بالای لباس پشمینه پوشیده بود که روپوشی داشت، در پایش نعلینی بود، و در گوشه‌ای تنها نشسته. با خود گفتم همانا این جوانی از صوفیه خواهد بود و می خواهد در این راه سربار مردم شود. می روم و او را ملامت می کنم که بی زاد و راحله چرا سفر آمده‌ای. چون به او نزدیک شدم،

گفت یا شقیق: *اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم* (۱۲/۴۹). و مرا وا گذاشت و رفت. من با خود گفتم عجب است که مرا نادیده می شناسد و نام مرا می برد و نیت مرا می فهمد. همانا جوان مؤمن صالحی است بروم از او حلیت این نیت بخواهم. تند رفتم و از نظرم غایب شد. چون به واقصه رسیدم دیدم که آن جوان نماز می کند و می لرزد و می گرید. گفتم همین مولای من است. پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد. به جانب وی رفتم چون مرا دید که به سوی او می آیم گفت یا شقیق بخوان: *وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی* (۸۲/۲۰). و باز مرا گذاشت و رفت. با خود گفتم این مرد از ابدال است، تا حال دوبار از باطن من خبر داده چون به زباله رسیدم دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده می خواهد آب بکشد دلو از دست او افتاد، سر خود را به آسمان بلند کرد و گفت:

انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعامی

یعنی:

تو پروردگار منی هرگاه تشنه آب شوم، و غذای منی هرگاه طعام بخواهم.

پس قسم به خدا دیدم آب بلند شد تالب چاه دست کرد و دلو خود را گرفت و وضو

گرفت و چهار رکعت نماز گزارد. آنگاه رفت بر سر تل دیگر و مُشتی شن در آن دلو کرد و آن را حرکت داد و آشامید.

پیش رفتم سلام کردم جواب داد. گفتم: از زیادتی نعمت خدا به من هم بده. گفت: ای شقیق همیشه نعمت‌های ظاهر و باطن الهی ما را فرا گرفته است گمان خود را بهتر از این کن. پس آن دلو را به من داد تا خوردم، دیدم آرد گندم و جو و شکر است. پس قسم به خدا که از آن لذیذتر شربتی از حیث طعم و بوی خوش نچشیده بودم. پس سیر و سیراب شدم و چند روز گرسنه ماندم و مایل طعام نگر دیدم.

بعد از آن او را ندیدم تا وارد مکه شدیم. شبی از شب‌ها دیدم که در پهلوی قبة الشراب در نصف شب آن جوان ایستاده و به خضوع و خشوع گریه و نماز می‌کرد تا شب تمام شد، صبح در مصلی نشسته تسبیح می‌گفت و بعد از آن نماز صبح گزارد و هفت دور طواف نمود و بیرون آمد و روانه شد. دیدم خدمتگزاران و مریدان و متابعان بسیار دارد و مردم از او مسأله می‌پرسند. حیران شدم و از بعضی نام او پرسیدم که آن جوان کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین، دانستم این عجایب که از چنین بزرگی دیدم غرابت ندارد.

(طرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۷۱ / روض الریاحین - یافعی ص ۱۲۲)

داستان مزبور را یکی از شعرای عرب چنین بیان کرده است:

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| سل شقیق البلخی عنه و ماعاین  | منه و ما الذی کان ابصر     |
| قال لما حججت عایت شخصاً      | شاحب اللون ماحل الجسم اسمر |
| سـایراً وحده و لیس له        | زاد فما زلت دائماً اتفکر   |
| و تو همت انه یسئل الناس و لم | ادر انه الحج الاکبر        |
| ثم عایتته و نحن نزول         | دون فید علی الکثیر الاحمر  |
| یضع الرمل فی الاناء و یشربه  | فنادیته و عقلی محیر        |

اسقنی شربة فناولنی منه      فـعـایـتـه سـویـقاً و سـکر  
فـسـئـلت الحـجـیج مـن یـک هـذا      قـیل هـذا الـامـام مـوسـی بـن جـعـفر

(طرايق الحقایق ج ۲ ص ۱۷۲)

یعنی:

از شقیق بلخی پرس و آنچه را که دید، از او و از وی بیناتر کسی نبود،  
گوید: وقتی به حج می رفتم کسی را دیدم، با رنگی پریده و بدنی لاغر و گندم گون،  
به تنهایی سیر می کرد و با او، توشه ای نبود و پیوسته در فکر بودم،  
اندیشیدم که او از مردم سؤال می کند، و ندانستم که او در حال حج اکبر است،  
سپس او را دیدم و فرود آمده بودیم، که دستش را زیر شن سرخ رنگ فرو برد،  
و شن را در ظرف گذاشت و نوش کرد، او را ندا کردم در حالی که عقم متحیر بود،  
مراجعه ای بنوشان و مرا نوشانید، پس آن را آرد گندم و شکر دیدم،  
پرسیدم از حاجیان این مرد کیست، گفتند: این امام موسی بن جعفر است.

### شقیق بلخی و ابویوسف

شقیق گوید: با ابویوسف به خدمت ابوحنیفه رفتم، و مدتی میان ما مفارقت افتاد. چون به  
بغداد در آمدم، ابویوسف را دیدم در مجلس قضا و حکومت نشسته و جمعی او را گرد گرفته.  
به سوی من نگاه کرد و گفت: ایها الشیخ! چه بوده است که لباس کبود پوشیده ای؟ متغیر گشته  
گفتم که: تو آنچه می طلبیدی یافتی. یعنی قضای بغداد! و من آنچه می طلبیدم نیافته ام، از آن  
جهت ماتم زده ام و سوگوار و کبودپوش گشته ام. ابویوسف چون این بشنید گریان شد و  
دعاها گفت.

(فضائل بلخ ص ۱۳۱)

شقیق گوید: ابویوسف قاضی امام ما بود، و من با ابومعاذ و ابومطیع بودم. و ابویوسف را آن مقدار مال نبود که گرده‌ای (نان) خریدی، تا کار به جایی رسید که در یک سال هفتصد هزار درم برنج بفروخت.

(فضائل بلخ ص ۱۳۸)

## شقیق و هارون الرشید

نقل است که چون شقیق قصد کعبه کرد و به بغداد رسید، هارون الرشید او را بخواند. چون شقیق به نزد هارون آمد، هارون گفت: تو شقیق زاهدی؟ گفت: شقیق منم، اما زاهد نیم. هارون گفت: مرا پندی ده. گفت: هشدار، که حق تعالی تو را جای صدیق نشانده است، از تو صدق طلبد، چنان که از وی. و به جای فاروق نشانده است، از تو فرق خواهد میان حق و باطل، چنان که از وی. و به جای ذوالنورین نشانده است، از تو حیا و کرم خواهد، چنان که از وی. و به جای مرتضی نشانده است، از تو علم و عدل خواهد، چنان که از وی.

گفت: زیادت کن. گفت: خدای را سرایی است که آن را دوزخ گویند. تو را دربان آن ساخته و سه چیز به تو داده. مال و شمشیر و تازیانه. و گفته است خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار. هر حاجتمند که پیش تو آید مال از وی دریغ مدار و هرکه فرمان خلاف کند، بدین تازیانه او را ادب کن و هرکه کسی را بکشد، بدین شمشیر قصاص کن به دستوری خویشان او. و اگر این نکنی پیشرو دوزخیان تو باشی.

هارون گفت: زیادت کن. گفت: تو چشمه‌ای و عمال جوی‌ها. اگر چشمه روشن بود، تیرگی جوی‌ها زیان ندارد. اما اگر چشمه تاریک بود، به روشنی جوی هیچ امید نبود. گفت: زیادت کن. اگر در بیابان تشنه شوی چنان که به هلاک نزدیک باشی و آن ساعت شربتی آب یابی، به چند بخری؟ گفت: به هر چند که خواهد. گفت: اگر نفروشد الا به نیمه مُلک؟ گفت:

بدهم. گفت: اگر تو آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنان که بیم هلاکت بود. یکی گوید: من تو را علاج کنم اما نیمه ملک تو بستانم، چه کنی؟ گفت: بدهم. گفت: پس چه نازی به ملکی که قیمتش یک شربت آب است که بخوری و از تو بیرون آید؟ هارون بگریست و او را به اعزازی تمام بازگردانید.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۵)

## شقیق و مردی زمین گیر

شقیق بلخی گوید: در راه مکه مردی بیمار و زمین گیر را دیدم که روی کفل هایش بر زمین می خزید. او را گفتم: چقدر در راه بوده ای؟ گفت مدتی بیش از ده سال. پس سرم را به سوی او بلند کردم و با شگفتی بدو نگریستم. مرا گفت: ای شقیق برای چه به من می نگری. گفتم: در شگفتم از جان ناتوان تو. و طول سفر! مرا گفت: ای شقیق بعد مسافت مرا شوق قرب او نزدیک ساخت و جان ناتوان مرا آقای من حمل کرد. ای شقیق آیا تعجب می کنی از بنده ناتوانی که مولای مهربان او را حمل می کند و شروع کرد به خواندن:

ازورکم و الهوی صعب مسالکه      والشوق یحمل من لا مال یسعه

لیس المحب الذی یخشی مهالکه      کلا ولا شدة الاسفار تقعه

یعنی:

شما را زیارت می کنم و عشق راه هایش دشوار است، و شوق کسی را که توانایی ندارد حمل می کند تا او را سعادتمند سازد،

محب نیست آنکه از مهالک او بترسد، هرگز، و دشواری سفرها او را از پای در نمی آورد.

(روض الراحین - یافعی ص ۱۲۶)

## ملاقات با خضر

شقیق گفت: ابراهیم بن ادهم را در مکه ملاقات کردم مرا گفت: با خضر برخوردیم پیش روی من قدحی گذارد سبز رنگ و از آن بوی سکبا (آش سرکه) می آمد. مرا گفت: ای ابراهیم بخور. قدح را به او باز پس دادم. در این حال از فرشتگان شنیدم که می گویند: هر که را عطایی شود و نگیرد چون باز بخواهد او را نمی دهند.

(طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۶)

## بزرگداشت

آن متوکل ابرار، آن متصرف اسرار، آن رکن محترم، آن قبله محترم، آن قلاووز اهل طریق، ابوعلی شقیق. یگانه وقت بود و شیخ زمان و در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و همه عمر در توکل رفت و در انواع علوم کامل بود و تصانیف بسیار داشت در فنون علوم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۲)

سرهنگ اهل بلا و بلوی و مایه زهد و تقوی ابوعلی شقیق بن ابراهیم الازدی عزیز قوم و مقتدای ایشان بود و عالم به جمله علوم شرعی و معاملتی و حقیقتی.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۳۸)

مولانا فرمود: جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ابراهیم ادهم و حلاج و امثال ایشان مرغان آبی بودند و سباحان عمان معانی هر که متابعت ایشان کند از حیل‌های نفس مکار خلاص یابد و به گوهر دریای قدرت ره برد.

(مناقب العارفین - افلاکی ص ۲۲۰)

شقیق بن ابراهیم بلخی در سخاوت و شجاعت و زهد و فقاها و علم و معرفت بی نظیر بود و غازی و مجاهد و مرابط و عارف. گویند اولین کسی که در زمین خراسان در علم و معرفت بی نظیر بود و علم و معرفت بیان کرد شقیق بود. همواره با فقها و علما مجالست داشت.

(فضائل بلخ ص ۱۲۹)

## داستان‌هایی که درباره‌ی وی گفته‌اند

### خوابیدن در میدان جنگ

گویند شقیق بلخی را مریدان بسیار بود و در یک سفر ۳۰۰ مرید در خدمت او بودند. از میان مریدان حاتم اصم یگانه و بزرگ آنان بود. نقل است که حاتم اصم گفت: با شقیق به غزا رفتم. روزی صعب بود و مصاف می‌کردند. چنان که بجز سرنیزه نمی‌توانستی دید و تیر در هوا می‌رفت. شقیق مرا گفت: ای حاتم! خود را چون می‌یابی؟ مگر می‌پنداری که دوش است که بازن خود در جامه‌ی خواب خفته بودی! گفتم: نه. گفت: به خدا که من تن خود را چنان می‌یابم که تو دوش در جامه‌ی خواب بودی. پس شب در آمد و او پیش هر دو صف بنخفت و خرجه بالین کرد و در خواب شد چنان که آواز خواب او می‌شنیدم و از اعتمادی که بر حق داشت در میان چنان دشمنان به سر برد.

(تذکره‌الاولیاء - عطار ص ۲۳۳ / ترجمه‌ی رساله‌ی قشیری ص ۳۷)

### جنگ با ترکان

حاتم اصم گوید با شقیق بلخی در جنگ با ترکان بودیم روزی که در آن جز سرهایی که فرو می‌افتاد و شمشیرهایی که قطع می‌کرد و نیزه‌هایی که فرو می‌افتاد نمی‌دیدم. در حالی که میان دو صف کارزار بودیم شقیق مرا گفت: خودت را چگونه می‌بینی؟ آیا آن را مانند شب زفاف می‌نگری در کنار زنت؟ گفتم: نه به خدا سوگند! گفت: اما به خدا سوگند من خود را در این روز مانند شب زفاف با زخم می‌نگرم. پس میان دو صف کارزار خوابید و سپرش را زیر سرش گذارد تا اینکه صدای خُر خُر او را شنیدم. و در این روز یکی از اصحاب خودمان را

دیدم که می‌گریست. گفتم: تو را چه شده است؟ گفتم: برادرم کشته شد. گفتم: برادرت بهره‌مند شد که به سوی خدا و به بهشت او رفت. آن مرد مرا گفت: خاموش باش. برای تأسف بر او گریه نمی‌کنم و نه برای کشته شدنش. اما تأسفم از آنست که نمی‌دانم هنگامی که شمشیر به او خورد صبرش برای خداوند چگونه بود. مرا در آن روز ترکی گرفت و برای کشتن بر زمین زد و دلم به او مشغول نبود بلکه به خدا مشغول بود می‌نگریستم که اجازه خداوند برای او درباره من چیست در این میان که او کاردش را از غلافش برمی‌داشت تیری به بدنش فرورفت و او را کشت و از روی من به کناری انداخت.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۴)

## توکل شقیق

چون از مکه به بغداد آمد مجلس گفت و سخن او بیشتر در توکل بود. و در اثناء سخن گفت: در بادیه فرو شدم، چهار دانگ سیم داشتم در جیب و هم چنان دارم. جوانی برخاست و گفت: آنجا که چهار دانگ در جیب می‌نهادی خدای - عزوجل - حاضر نبود و آن ساعت اعتماد بر خدای - عزوجل - نمانده بود. شقیق متغیر شد و بدان اقرار کرد و گفت: راست می‌گویی. و از منبر فرود آمد.

(تذکرۃ الاولیاء - عطار ص ۲۳۶)

## توبه کردن پیش از مرگ

نقل است که پیری پیش او آمد و گفت: گناه بسیار کرده‌ام و می‌خواهم که توبه کنم. گفت: دیر آمدی. پیر گفت: زود آمدم. گفت: چون؟ گفت: هر که پیش از مرگ آمد زود آمده باشد. شقیق گفت: نیک آمدی و نیک گفתי.

(تذکرۃ الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## گورستان و دروغگویان

وقتی شقیق بلخی در گورستان می‌گذشت، گفت: که در اینجا همه دروغگویان خفته‌اند، گفتند: از چه وجه؟ خواجه گفت: بدان وجه که ایشان در حال حیات می‌گفتند، ما مال داریم و اسب داریم و حشم داریم و باغ داریم و بنایی داریم، اگر از آن ایشان بودی، آخر از میان چندین چیز یک چیز با خود می‌بردند.

(سلک السلوک ص ۱۳۸)

## جنگ با کافران

نقل است که روزی مجلس می‌داشت. آوازه در شهر افتاد که: کافر آمد. شقیق بیرون دوید و کافران را هزیمت کرد و باز آمد. مریدی گلی چند پیش سجاده شیخ نهاد. شیخ آن را می‌بوید. جاهلی آن را بدید. گفت لشکر بر در شهر است و امام مسلمانان گل را می‌بوید. شیخ گفت منافقان همه گل بویدن بینند هیچ لشکر شکستن نبینند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۴)

## دعوی خاصان

نقل است که روزی می‌رفت. بیگانه‌ای او را دید. گفت: ای شقیق! شرم نداری که دعوی خاصگی می‌کنی و چنین سخن گویی؟ این سخن بدان ماند که هر که او را می‌پرستد و ایمان دارد از بهر روزی دادن، پس او نعمت‌پرست است.

شقیق یاران را گفت: این سخن بنویسد که او می‌گوید. بیگانه گفت: چون تو مردی سخن چون منی می‌نویسد؟ گفت: آری، ما چون گوهر یابیم، اگر چه در نجاست افتاده باشد، برگیریم و پاک کنیم. بیگانه گفت: اسلام عرضه کن که دین تو دین تواضع است و حق

پذیرفتن. گفت: آری رسول (ص) فرموده است: الحکمة ضالة المؤمن و اطلبها، ولو كان عند الکافر.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۴)

## کارگری شقیق

یکی شقیق را گفت: مردمان تو را ملامت می کنند و می گویند که از دسترنج مردمان می خورد. بیا تا من تو را به کار گمارم.

شقیق گفت: اگر تو را پنج عیب نبود، چنین کردم: یکی آن که خزانه تو کم گردد. دوم باشد که دزد ببرد. سوم آن که تواند بود که پشیمان گردی. چهارم آن که اگر عیبی در من بینی کارگری از من بازگیری. پنجم روا بود که تو را عجل در رسد و من بی برگ مانم. اما مرا خداوندی هست که از این همه عیب منزّه و پاک است.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۵)

## توشه راه حج

نقل است که یکی پیش او آمد و گفت: می خواهم که به حج روم. شقیق گفت: توشه راه چیست؟ گفت: چهار چیز: یکی آن که هیچ کس را به روزی خویش نزدیکتر از خود نمی بینم و هیچ کس را از روزی خود دورتر از غیر خود نمی بینم. و قضای خدا می بینم که با من می آید، هر جا که باشم. و چنانم که در هر حال که باشم می دانم که خدای - عز و جل - دانایان است به حال من از من.

شقیق گفت: احسنت. نیکو زادی است که داری. مبارک باد تو را.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۵)

## مهمانی رفتن شقیق

گویند: یکی از مردمان شقیق بلخی را با پنجاه کس از اصحاب او بخواند، پس مائده‌ای خوب بنهاد. چون شقیق بنشست، اصحاب خود را گفت که: این مرد می‌گوید: هر که نداند که من این طعام ساختم و پیش آوردم، طعام من بر او حرام است، پس همه برخاستند و بیرون رفتند، مگر جوانی که در توحید در درجه کم از ایشان بود. پس صاحب منزل شقیق را گفت که: مقصود تو از این چه بود؟ گفت: خواستم که توحید همه یاران خود بیازمایم.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۵۶۹)

## اشعاری که درباره وی گفته‌اند

شقیق بلخی آن شیخ مدرس  
سخن‌ها در توکل پاک می‌گفت  
به مردم گفت در باب توکل  
که من در بادیه دلشاد رفتم  
ز ملک و مال با من یک درم بود  
در آمد شد چو دل در غیب دارم  
به کعبه رفتم و باز آمدم شاد  
جوانی گرم رو از جای برخاست  
در آن دم کان درم بستی تو در جیب  
کجا بود این توکل آن زمانت  
تو آن ساعت مگر مؤمن نبودی  
شقیق آن حرف چون بشنود از وی  
بداد انصاف کاین حجت عیانست  
در این دیوان درم در می‌نگنجد  
چو اینجاکشته راشستن روانست  
بسی خون خورد آن سرگشته او  
رهاکن در میان خاک و خونش  
عجب کارا که آن درویش سازد  
عجب کارا که تا مرده نگردد

مگر می‌گفت در بغداد مجلس  
به رفعت برتر از افلاک می‌گفت  
قوی باشید و مندیشید از ذل  
توکل کردم و آزاد رفتم  
که آن در جیب من با من بهم بود  
هنوز آن یک درم در جیب دارم  
که سوی آن درم حاجت نیفتاد  
بدو گفتا که بشنو یک سخن راست  
کجا بود اعتماد جانت بر غیب  
که افکند آن درم در صد گمانت  
وگر بودی بر او ایمن نبودی  
به منبر بر فرو لرزید از وی  
چه گویم حق به دست این جوانست  
که مویی نیز هم در می‌نگنجد  
گراز خونش کفن سازی خطانیست  
کنون چون شد به زاری کشته او  
که گلگونه چنین باید کنونش  
که گلگونه ز خون خویش سازد  
بر او یک پیرهن پرده نگردد

(الهی‌نامه - عطار ص ۱۱۷)

و آن شقیق از شق آن راه شگرف گشت او خورشید رای و تیز طرف

(مثنوی مولوی)

کجاست یحیی و ذوالنون و کو فضیل عیاض شقیق و شبلی و سفیان کجاو حاتم کو؟

(ناصر خسرو)

رباعی زیر به او منسوب است:

صوفی که به خرقة دوزیش بازاریست گربخیه به فقر می زند خوش کاری است

ور خواهش طبع دست او جنباند هر بخیه و رشته اش بت و زناری است

(طرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۷۳)

## تفسیر و حدیث

در تفسیر آیه: **من یؤمن باللّه یهد قلبه** (۱۱/۶۴)، گفت: ایمان به خدا رضا و تسلیم است.

(طبقات الصوفیه - انصاری ص ۸۶)

\*\*\*

شقیق به استناد قول ابوهریره روایت کند که گفت: روزی به نزد حضرت رسالت در آمدم. مهتر عالم - علیه السلام - نماز نشسته می گزارد. گفتم: یا رسول الله! چه بوده است که نماز نشسته می گزاری؟ گفت: از غایت گرسنگی! ابوهریره گوید: من گریان شدم. مرا گفت: یا اباهریره! گریه مکن که سختی حساب مرگرسنه را نباشد.

(فضائل بلخ ص ۱۳۹)

شقیق از روات و آنها از انس مالک و او از رسول خدا (ص) روایت کند که فرمود: ای فرزند آدم، روز قیامت از چهار چیز پرسیده می شوی: از عمر خود که در چه صرف کردی؟ از بدن خود که در چه فرسوده ساختی؟ و از مال خود که از کجا به دست آوردی و در چه صرف کردی؟ و از علم که به چه خود را آگاه ساختی؟

(فضائل بلخ ص ۱۴۲)

دو حدیث زیر از وی به واسطه نقل شده است:

۱- قال رسول الله (ص): اللهم ان الخیر خیر الآخرة.

یعنی: پیامبر (ص) فرمود: پروردگارا خیر، خیر آخرت است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۱)

۲- قال رسول الله (ص): من اخذ من الدنيا من الحلال، حاسبه الله به، و من اخذ من الدنيا

من الحرام عذب الله به، اف للدنيا و ما فيها من البلیات! حلالها حساب و حرامها عذاب!

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۲)

یعنی: پیامبر (ص) فرمود: هرکه حلال دنیا را تصرف کند خداوند او را به آل حلال محاسبه می‌کند و هرکه حرام دنیا را تصرف کند خداوند او را به آل حرام عذاب می‌دهد. تفو بر دنیا و آنچه در آن از بلا است! حلال آن حساب دارد و حرامش عذاب.

شقیق با واسطه از رسول خدا (ص) روایت کرده است که فرمود: لانجلسوا مع کل عالم الا مع عالم یدعوکم من خمس الی خمس، من الشک الی الیقین و من العداوة الی النصیحة و من الکبر الی التواضع، و من الریا الی الاخلاص و من الرغبة الی الرهبة. یعنی: با هر عالمی مجالست نکنید مگر با عالمی که شما را از پنج صفت به پنج صفت دیگر دعوت کند: از شک به یقین و از عداوت به نصیحت و از تکبر به فروتنی و از ریا به اخلاص و از علاقه‌مندی به دنیا به دوری از آن. و شقیق به این حدیث اصحاب و مردم را زیاد موعظه می‌کرد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۲)

شقیق با واسطه روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: لا یبولن احدکم فی الماء الدائم ثم یتوضا منه. یعنی: نباید ادرار کند یکی از شما در آب را کد آنگاه از آن وضو گیرد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۲)

شقیق با واسطه روایت کند که ولید بن عقبه از تکبیر کاست، عبدالله بن مسعود گفت: کاستند خدا از ایشان بکاهد، من رسول خدا (ص) را دیدم به هر رکوعی و سجده‌ای و بلند شدنی تکبیر می‌گفت.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۲)

شقیق با واسطه روایت کند که رسول خدا (ص): روز عاشورا را روزه می‌گرفت.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۳)

## سخنان شقیق بلخی

### توکل

شیخ الاسلام گفت که: از بایعقوب مذکوری مزابلی پرسیدند که: توکل چیست؟ گفت: ترک اختیار. و از سهل تستری پرسیدند، گفت: ترک تدبیر. و از بشر حافی پرسیدند، گفت: رضا. و از باحفص حداد پرسیدند، گفت: تبری از توان خود. و از حلاج پرسیدند، گفت: دیدن مسبب. و از فتح موصلی پرسیدند، گفت: ملال از سبب. و از شقیق بلخی پرسیدند، گفت: دیدار در عجز غرق. و از شبلی پرسیدند که توکل چیست؟ گفت: در دیدار دل فراموش کردن همه کس.

(طبقات الصوفیه - انصاری ص ۳۳۸)

شقیق گفت: توکل آرامش دل به وعده خداوند است.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۳)

### وجوه توکل

شقیق گفت: توکل بر چهار وجه است: توکل بر مال و توکل بر نفس و توکل بر مردم و توکل بر خدا. و گفت تفسیر توکل بر مال آنست که بگویی مادام که این مال در دست من است به کسی نیاز ندارم، این توکل بر مال است. و توکل بر مردم آنست که بگویی مردم روزی مرا می دهند، هر که چنین باشد او نادان است هر که می خواهد باشد. و تفسیر توکل بر خدا آنست که شناسی این که خدای تعالی تو را آفرید و کسی است که ضامن روزی تو است، و کفالت روزی تو را می کند و هرگز تو را به کسی نیازمند نمی سازد و به زیانت بگویی: **والذی هو یطعمنی و یسقین** (۷۹/۲۶) (کسی که مرا طعام می دهد و سیراب می سازد). این توکل بر خدا

است و خدای تعالی فرمود: **و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین** (۲۳/۵) (اگر مؤمن هستید بر خدا توکل کنید). **و علی الله فلیتوکل المؤمنون** (۱۱/۱۴) (مؤمنان بر خدا توکل می کنند). و فرمود: **ان الله یحب المتوکلین** (۱۵۹/۳) (خدا متوکلان را دوست دارد). و تفسیر کسی که بر خدا توکل ندارد آنست که بیرون از ایمان است و هر که به این مؤمن نباشد نادان است هر که می خواهد باشد.

## علامت سعادت

از شقیق بلخی عارف بزرگوار علامت سعادت پرسیدند، گفت پنج است: دلی نرم در عبادت حق به دست آوردن، از بیم عقوبت بسیار گریستن، به دنیا بی میل بودن، آرزو را کوتاه کردن، بر حیا و شرم زیستن. و نشان شقاوت بر عکس این پنج است: دل سخت، چشم تهی از اشک، میل به دنیا، آرزوی دور و دراز، بی شرمی و بی حیایی.

(تفسیر انصاری ج ۱ ص ۴۶۴)

## شناخت مرد

شقیق گفت: خواهی که مرد را بشناسی، اندر نگر تا به وعده خدای ایمن تر بود یا به وعده مردمان.

(ترجمه رساله فشریه ص ۳۷ / تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۸)

## گناه

شقیق بلخی گفت که: من از گناه ناکرده بیش از آن می ترسم که از گناه کرده. یعنی: دانم که چه کرده ام و ندانم که چه خواهم کرد.

(طبقات الصوفیه - انصاری ص ۸۷)

## پنج چیز در پنج چیز

شقیق بلخی گفت: پنج چیز را طلب کردیم در پنج چیز یافتیم. برکت قوت را طلب کردیم آن را در نماز ظهر یافتیم و روشنی قبر را طلب کردیم در نماز شب یافتیم و جواب نکیر و منکر را طلبیدیم در قرائت قرآن یافتیم و عبور از پل صراط را طلبیدیم در روزه و صدقه یافتیم و سایه عرش را طلبیدیم در خلوت یافتیم.

(روض الریاحین - یافعی ص ۳۲۸)

## اهل طاعت و معصیت

گفت: خداوند تعالی اهل طاعت خود را اندر حال مرگ ایشان زنده گردانید و اهل معصیت را اندر زندگی مرده. یعنی: مطیع اگر چه مرده باشد زنده بود که ملائکه بر طاعت وی آفرین همی کنند تا به قیامت و ثوابش مؤید، پس وی اندر فنای مرگ باقی بود به بقای خدا.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۳۸ / تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## داد مسلمانی

نقل است که شقیق در سمرقند مجلس می گفت. روی به قوم کرد و گفت: ای قوم! اگر مرده ای گورستان، اگر کودکی دبیرستان، و اگر دیوانه ای بیمارستان و اگر کافری کافرستان، و اگر بنده ای داد مسلمانی از خود بپاید ستن، ای مخلوق پرستان!

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۴)

## راه خدا چهار چیز است

شقیق گفت: یک هزار و هفتصد استاد را شاگردی کردم و چند اشتروار از کتاب حاصل

کردم، دانستم که راه خدای در چهار چیز است: یکی امن در روزی، دوم اخلاص در کار، سوم عداوت شیطان، چهارم ساختن مرگ.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۲)

## اعتماد به روزی

گفت: به خواب دیدم که گفتند: هر که به خدای - عزوجل - اعتماد کند به روزی خویش، خوی نیکوی او زیادت شود و او سخی گردد و در طاعتش وسواس نبود.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## خوف و رجا و محبت

گفت: اصل طاعت خوف است و رجا و محبت. و گفت: علامت خوف ترک محارم است و علامت رجا طاعت دایم و علامت محبت شوق و انابت است.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## امن و خوف و اضطرار

گفت: هر که با او سه چیز نبود، از دوزخ نجات نیابد: امن و خوف و اضطرار.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## بندۀ خایف

گفت: بندۀ خایف آن است که او را خوفی است در آنچه که گذشت از حیات تا چون گذشت؟ و خوفی است که نمی داند تا بعد از این چه فرو خواهد آمد.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## عبادت

شقیق بلخی - رحمه الله - گفت: عبادت ده جزو است: نُه جزو گریختن است از خلق و یک جزو خاموشی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

شقیق گفت: عبادت پیشه‌ای است که دکان آن تنهایی است و بهای آن گرسنگی.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۲۲۷)

## هلاک مردم در سه چیز

گفت: هلاک مردم در سه چیز است: گناه کند به امید توبت. و توبه نکند به امید زندگانی و توبه ناکرده ماند به امید رحمت. پس چنین کس هرگز توبه نکند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## قرین فقرا

گفت: سه چیز قرین فقرا است: فراغت دل و سبکی حساب و راحت نفس. و سه چیز لازم توانگران است: رنج تن و شغل دل و سختی حساب.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## دوست دنیا و آخرت

شقیق گفت: هر که را چیزی دهی، اگر او را دوست تر داری از آن که او به تو چیزی دهد، پس تو دوست آخرتی، و اگر نه دوست دنیا.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## مرگ

شقیق گفت: مرگ را ساخته باید بود. که چون مرگ بیاید باز نگردد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۷)

## مهمان

شقیق گفت: من هیچ چیز دوست تر از مهمان ندارم از بهر آنکه روزی و مؤنت او بر حق است و من در میان آن را هیچ کس نیم، و مزد و ثواب مرا.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۸)

## بندۀ واثق به خدای

گفت: علامت واثق به خدای تعالی آنست که به غنا شاد نشود و به فقر اندوهگین نگردد.

(مشرّب الارواح - روزبهان ص ۱۴۱)

## تقوی

شقیق گفت: تقوی را به سه چیز توان دانست: به فرستادن<sup>۱</sup> و منع کردن و سخن گفتن. «فرستادن دین بود» - یعنی آنچه آنجا فرستادی دین است - «و منع کردن دنیا بود» - یعنی مالی که به تو دهند، نستانی که دنیا بود - «و سخن گفتن در دین و دنیا بود» - یعنی از هر دو سرای سخن توان گفت که سخن دینی بود و دنیاوی بود - دیگر معنی آنست که آنچه فرستادی دین است یعنی اوامر به جای آوردن. و منع کردن دنیا است یعنی از نواهی دور بودن و سخن گفتن

۱- ترجمه رساله قشیریه ص ۳۷: گرفتن (اخذ).

به هر دو محیط است. که به سخن معلوم توان کرد که مرد در دین است یا در دنیا؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۸)

## پرسش از هفتصد عالم

گفت: هفتصد مرد عالم را پرسیدم از پنج چیز که: خردمند کیست؟ و توانگر کیست؟ و زیرک کیست؟ و درویش کیست؟ و بخیل کیست؟ هر هفتصد یک جواب دادند. همه گفتند: خردمند آن است که دنیا را دوست ندارد. و زیرک آن است که دنیا او را نفریبد و توانگر آن است که به قسمت خدای - عزوجل - راضی بود و درویش آن است که در دلش طلب زیادی نبود و بخیل آن است که حق خدای را از خلق خدای باز دارد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۸)

## سخن نگفتن

حاتم اصم گفت: از شقیق وصیتی خواستم به چیزی که نافع بود. گفت: اگر وصیت عام خواهی، زبان نگهدار و هرگز سخن مگو، تا ثواب آن گفتار در ترازوی خود نبینی. و اگر وصیت خاص می خواهی، نگر تا سخن نگویی، مگر خود را چنان بینی که اگر نگویی، بسوزی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۳۹)

## ثواب سختی

شقیق گفت: هر که ثواب سختی بیند نخواهد که از آن بیرون آید.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۹۶۹)

## اگر آسمان آهنین شود

شقیق بلخی گفت: اگر آسمان آهنین شود و زمین رویین و از آسمان نبارد و از زمین نروید و جمله خلق جهان عیال من باشند من به یک جو نیندیشم.

(مرصادالعباد ص ۲۲۲)

## چرا زن نخواهی

وقتی شقیق را گفتند: تو زنی چرا نخواهی؟ گفت: طاقت دو شیطان ندارم.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## ضعف از سیری

همی گفتی: اول حال ضعف من از گرسنگی بود و قوت من از سیری. چون روزگاری برآمد ضعف من از سیری شد و قوت من از گرسنگی.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## متوکل

او را پرسیدند متوکل کیست؟ گفت: کسی که از کسی چیزی نخواهد و اگر ناخواسته برسد، قبول کند و چون قبول کند، نگاه ندارد.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## مرد گوهری

روزی او را پرسیدند، مرد گوهری کیست؟ گفت: درویشی که او خود را توانگر نماید و

گر سینه‌ای که خود را سیر نماید و اندوه‌گینی که خود را شادمان نماید و مردی که با دشمن هم دوست نماید.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## همه وقت خوش بودن

شقیق بلخی گوید: اگر کسی خواهد که همه وقت خوش باشد، آن خورد که یابد و آن بوشد که دارد و راضی باشد بدانچه حق با او کند.

(سلک السلوک ص ۴۳)

## گناه بسیار

روزی پیری بر شقیق بلخی آمد و گفت: گناه بسیار کرده‌ام می‌خواهم توبه کنم، گفت: نیک باشد. پیر گفت: بعد از دیری می‌آیم، شقیق گفت: هر که پیش از مرگ آید، دیر نباشد.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## بدترین مردمان

روزی او را گفتند: بدترین مردمان کیست؟ گفت: آنکه گناه کند به امید عفو و توبه نکند به امید زندگانی.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## صدق چیست

وقتی او را پرسیدند، صدق چیست؟ گفت: صدق همه بر زبان صادقان رفته‌است و ذکر او

بر زبان کاذبان مانده است.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## جامه سپید

گویند: روزی شقیق جامه سپید پوشیده بود، می گفت: یالیت (ای کاش) دل من امروز میان دلها چنان بودی که جامه من میان جامه ها است.

(سلک السلوک ص ۱۸۸)

## دنیای تاریک

شقیق گوید: حق - سبحانه و تعالی - دنیا را تاریک و مظلّم آفرید و آفتاب را چراغ وی گردانید. دل آدمی را هم تاریک آفریده است، قرآن را نور وی گردانیده است. همچنان که این حجاب شود، نور قرآن را محجوب گرداند و آنگاه که کتاب محجوب می گردد، جهان تاریک می شود.

(فضائل بلخ ص ۱۳۸)

## عافل

حاتم گفت: از شقیق شنودم که می گفت: عافل همواره از این سه چیز خالی نیست:

اول: آنکه ترسان بود از جرایم و معاصی که از وی آمده است.

دوم: آنکه بداند که ساعت به ساعت چه حادث گردد؟

سوم: آنکه از نامعلوم بودن عاقبت کار بر حذر باشد و ترسان، که بر چه ختم گردد؟

(فضائل بلخ ص ۱۴۰ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۳)

## استعداد مرگ

حاتم گوید: از شقیق شنیدم که گفت: استعداد مرگ بساز، تا چون برسد محتاج نگردي بدانکه گویی: برگرد! که ناساخته‌ام. که هرگز باز نخواهد گشت.

(فضائل بلخ ص ۱۴۰ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۳)

## معرفت

حاتم گوید: از شقیق شنیدم که گفت: هر که خواهد که بداند معرفت وی را به خدای - عزوجل - چه مقدار است. بر وی باد که توجه کند به آنچه خدای او را وعده کرده است اعتماد بیشتر دارد یا آنچه که مردمان وعده کرده‌اند؟

(فضائل بلخ ص ۱۴۰ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۴)

## مثال مؤمن

شقیق گوید: مثل مؤمن مانند درخت خرما است که مردی بنشاند و ترسد که نکند خار برآورد. و مثل منافق مثل مردی است که خار نشاند و امیدوار که خرما برده‌د. هیئات! هیئات! آنجا غلطی نیست، گر اینجا غلط است. هر که کاری نیکو کند، جزای کار محسنان یابد و هرگز ابرار را به منزل فجّار فرو نیارند.

(فضائل بلخ ص ۱۴۱ / طبقات الکبرای شعرانی ج ۱ ص ۷۶)

## نوشتن جمله علوم

شقیق گفت: اگر مردی جمله علوم را بنویسد هیچ نفع نکند، تا در وی دو خصلت نباشد، یکی تفکر در اعمال، دوم عبرت در نظر. یعنی مؤمن به دو خصلت مشغول باشد و منافق به دو

خصلت: مؤمن به تفکر و عبرت و منافق به حرص و امل!

(فضائل بلخ ص ۱۴۱ / طبقات الکبریٰ شعرانی ج ۱ ص ۷۶)

## گناهکار

از شقیق روایت کرده‌اند که: اگر هفت چیز نباشد، گناهکار بوی بهشت نیابد:

اول: توبه است. اگر توبه نکند، به امراض و اسقام مختلف مبتلا گردد. یا اگر سقیم و علیل نگردد، او را به کثرت اولاد و عیال مبتلا گرداند. و اگر این هم نباشد، حق تعالی به طعنه حاسدان آزرده گرداندش. و اگر این نیز نباشدش، او را به شدت نزع و جان دادن گرفتار گرداند تا کفارت گناهان شود. و اگر این هم نباشد سید - علیه السلام - شفاعت کند و اگر از این دولت هم محروم شود، رحمت و عاطفت و لطف و کرم اکرم الاکرمین و سیلت جنت و امید لقا و رؤیت گردد.

(فضائل بلخ ص ۱۳۴)

## فقرا و توانگران

شقیق بلخی گفت: فقرا سه چیز اختیار کردند و توانگران سه چیز. فقرا یقین و فراغت دل و سبکی حساب را. و توانگران تعب نفس و مشغولی دل و سختی حساب را اختیار کردند.

(جاویدان خرد ص ۲۹۲)

## زاهد و متزهّد

و می‌گفت: زاهد کسی است که زهدش به عملش قائم باشد و متزهّد کسی است که زهدش به زبانش قائم است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۴)

## پرهیز از توانگران

و می‌گفت: از توانگران پرهیز کن چه ممکن است که دلت را به ایشان بندی و در آنان طمع ورزی در این صورت جز خدا ایشان را بر خود ارباب گرفته‌ای.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۵)

## فقر و توانگری

او را پرسیدند: به چه چیز بنده می‌شناسد که نفس او فقر را بر توانگری برگزیده است، گفت: ترسد از اینکه توانگر شود پس در حفظ فقر کوشد، همچنان که پیش از آن می‌ترسید که فقیر شود و توانگری را محافظت می‌کرد.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۵)

## نشان صدق زاهد

پرسیدند نشان صدق زاهد چیست؟ گفت: آنست که به هر چه از دنیا از وی فوت شود شادمان گردد و به هر چیزی که از آن برایش بدست آید اندوهناک شود.

(طبقات الکبریٰ شعرانی ج ۱ ص ۷۶)

## زاهد و راغب

شقیق گفت: زاهد و راغب (مایل به دنیا) مانند دو مردند یکی مشرق را می‌خواهد و دیگری مغرب را آیا آن دو در یک امر اتفاق پیدا می‌کنند در حالی که طلب آنها مخالف است و آرزویشان از هم فاصله دارد؟ دعای راغب آنست که: پروردگارا مرا مال و فرزند و خیر روزی ده و بر دشمنانم مرا یاری ده و شر و حسد و تجاوز و بلا و فتنه ایشان را از من دفع کن، آمین. و دعای زاهد اینست که: پروردگارا مرا علم عالمان و خوف عاملان و یقین متوکلان

و توکل اهل یقین و شکر صابران و صبر شاکران و فروتنی شکست خوردگان و انابت فروتنان و زهد صادقان روزی ده و مرا به شهدای زنده‌ای که روزی می‌بخشی ملحق ساز، آمین یا رب العالمین. این دعای اوست و آیا از دعای راغب در او پیدا می‌شود؟ نه بخدا سوگند! این یک راه است و آن یک راه.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۰)

## عالم طمع کار

شقیق می‌گفت: هرگاه عالم طمع کار و جمع کننده مال باشد پس نادان به که اقتدا کند و هرگاه فقیر به فقر مشهور، به دنیا و ناز و نعمت و پوشاک و زاناش راغب باشد پس به چه کسی راغب اقتدا کند که از رغبت خود بیرون آید و هرگاه شبان‌گرگ باشد پس چه کسی گوسفندان را شبانی کند.

(طبقات الکبریٰ شعرانی ج ۱ ص ۷۶)

## شکوه به غیر خدا

گفت: هر که از مصیبتی که بر وی فرود آید به غیر خدا شکوه کند هرگز در دلش شیرینی طاعت خدا را نیابد.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۱۳)

## نشان توبه

از شقیق پرسیدند نشان توبه چیست: گفت: پیوسته گریستن برای گناهان گذشته و ترس مضطرب کننده از وقوع در گناه و دوری از اخوان بد و ملازم شدن با مردم نیک.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۱۴)

## نشان رانده شده

گفتند: نشان مطرود چیست؟ هرگاه او را بینی از طاعت امتناع می‌کند و دلش از آن وحشت دارد و معصیت برایش شیرین است و به آن انس دارد، به دنیا راغب است و از آخرت در پرهیز و مشغولیت او شکم و فرج اوست و باکی ندارد که از کجا دنیا را به دست آورد. پس بدان چنین کس از خداوند دور است و از خدمت او خداوند هرگز خوشنود نیست.

(طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۱۴)

## فقیر

شقیق را پرسیدند به چه چیز فقیر می‌شناسد که او را از خدای تعالی نگاهداشت فقر رسیده است؟ گفت: به اینکه از توانگری می‌ترسد و فقر را غنیمت می‌شمارد.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۴)

## روزی

پرهیز که خود را برای دنیا هلاک سازی و یا آن را متهم سازی! زیرا روزی تو به کسی جز تو عطا نمی‌شود.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۳)

## بیست سال در کار قرآن

شقیق گفت: بیست سال در باره قرآن کار کردم تا دنیا را از آخرت تمیز دادم و این تمیز مرا از دو حرف رسید و آن سخن خدای تعالی بود که: **وما اوتیتم من شیئ فمتاع الحیاة الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و ابقى** (۶۰/۲۸) (و آنچه از نعمت‌های این عالم به شما داده شد متاع و زینتها و آنچه نزد خداوند خیر و باقی‌تر است).

زیور بی قدر زندگانی دنیاست، اما آنچه نزد خداست بسیار برای شما بهتر و باقی تر است).

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۰ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۵)

## شناخت نقصان مرد

شقیق را پرسیدند به چه چیز مرد شناخته می شود که او را نقصان رسیده است؟ گفت: به اینکه هر چیز که از دنیا می گیرد در زمان حال گیرد و بترسد که هرگز نمی تواند بعدها بگیرد و گناه کند.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۳)

## دل پاک

دلت را از دوستی عوارض دنیا پاک ساز تا در آن دوستی آخرت و نیکی خدای - عزوجل - وارد شود.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۶)

## صبر و رضا

صبر و رضا همانند یکدیگرند هرگاه قصد عمل برای خدا کنی آغازش صبر است و پایانش رضا.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۶)

## جاه طلبی و شهوات

شقیق گفت: هر که در اطراف بلندپروازی بگردد اطراف آتش دور می زند و کسی اطراف

شهوآت بگردد در اطراف مراتبش در بهشت دور می‌زند که در دنیا از آن بخورد و بکاهد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۱)

## حفظ فقر

شقیق گفت: حفاظت فقر آنست که فقر را منتی از خدای بر خود نگری چنانکه تضمین

نمی‌کند برای تو روزی دیگری را و کم نمی‌کند از آنچه ترا قسمت شده است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۵)

## تفسیر توبه

شقیق گفت: تفسیر توبه آنست که جرأت خود را بر خدای بنگری و بردباری خداوند را

در باره خود بینی.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۵)

## همنشینی با مردم

حاتم اصم گوید: شقیق بلخی مرا گفت: با مردم همنشینی کن چنانکه با آتش همنشینی

می‌کنی، بهره آنرا بگیر و پرهیز از اینکه ترا بسوزاند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۷)

## سستی و زهد

حاتم گفت: شنیدم شقیق می‌گفت: سستی و تنبلی مددکار زهد است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۹)

## نعمت و کاستی

هر که از فراخی نعمت بیرون رود و در کاستی قرار گیرد و نزد او کاستی بزرگتر از نعمت نباشد در دو غم قرار می‌گیرد: غم دنیا و غم آخرت و هر که از نعمت بیرون شود و در کاستی افتد و کاستی نزد وی از نعمتی که از آن بیرون شده است بزرگتر باشد در دو شادی قرار دارد: شادی در دنیا و شادی در آخرت.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۵)

## طریق زاهدان

شقیق گفت: هفت باب است که به آن در طریق زاهدان سالک می‌شوند:

صبر بر گرسنگی با شادی نه با سستی، به رضا نه با بی‌تابی، صبر بر برهنگی با شادی نه به اندوه، صبر بر طول روزه به تفضل حق نه به ستم‌کاری بر خود، گویی که غذا می‌خوری و در نعمتی. صبر بر خواری با طیب نفس نه به اکراه و صبر بر سختی به رضا نه به سخط. و دوام فکرت در آنچه به ودیعه داده شده است از غذا و شراب و پشت کردن بر هر چه کجا و چگونه و شاید و امیدوارم. باشد اگر کسی در این باب‌های هفتگانه باشد بالاترین راه زهاد را سلوک کرده و این فضیلتی بزرگ است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۰)

## نجات در چهار چیز

شقیق گفت: اگر مردی دویست سال عمر کند و این چهار چیز را نداند اگر خدا نخواهد از آتش نجات نمی‌یابد: یکی از آنها معرفت خدا است، و دوم معرفت نفس خود، سوم معرفت امر و نهی خدا، چهارم معرفت دشمن خدا و خود.

تفسیر معرفت خدا آن است که بادلّت بشناسی جز او عطا نمی‌کند و جز او منع نمی‌سازد و جز او زیان رساننده و سودبخش نیست.

اما معرفت نفس آن است که بشناسی نفس خود را که تو سود و زیانی به او نمی‌رسانی و توانایی چیزی را به خلاف نفس نداری، و خلاف نفس آن است که قبال خواست او اظهار عجز و ناتوانی کنی و اما معرفت امر و نهی خدا آن است که بدانی امر خدا بر تو است و رزق تو بر او، و اعتماد داشته باشی به رزق او و در عمل با اخلاص باشی. و علامت اخلاص آن است که در تو دو خصلت طمع و بی‌تابی نباشد.

اما معرفت دشمن خدا آن است که بدانی تو را دشمنی است که خداوند چیزی را از تو نمی‌پذیرد جز با جنگ کردن با او (نفس) و جنگ کردن از طریق باطن آن است که ستیزه‌جو و مجاهد و آزار دهنده دشمن باشی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۰)

## عطای بهشت

شقیق بلخی گفت: هر که به سه خصلت عمل کند خداوند او را بهشت عطا فرماید: اولش معرفت خداوند است بادل و زبان و گوش و همه اعضایش، دوم اینکه به آنچه در دست خدا است و ثوقش بیشتر از آنچه که در دست خود اوست باشد. سوم اینکه به آنچه خداوند برایش قسمت کرده است راضی باشد و واثق باشد که خدای تعالی بر حال وی آگاهی دارد و جز به دلیلی که نزد خدا است حرکتی از وی سر نزنند و این است حق معرفت، و تفسیر و ثوق به حق آنست که در طمع نکوشد و درباره طمع سخن نگوید و امیدش جز به خدا به ماسوای او نباشد و جز از خدا از ماسوای او خوف نداشته باشد و از چیزی جز از خدا نترسد. و اعضای او را چیزی جز خدا به حرکت در نیاورد - یعنی در طاعت دوری از معصیت او.

و تفسیر رضا بر سه خصلت است: اولش آنکه از تنگدستی ایمن باشد، دوم اندکی را دوست داشته باشد، و سوم از کفالت روزی خود بترسد.

و تفسیر کفالت آنست که نترسد هرگاه در دستش چیزی از امر دنیا باشد اینکه اقامه کند دلش را در محضر خدای از نظر گرفتن و عطا کردن آن به هر شکلی که باشد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۱)

## عطا گرفتن و عطا دادن

شقیق گفت: میان آنچه را که عطا می شوی و عطا می دهی تمیز ده، اگر آنچه را که به تو عطا می شود بیشتر دوست داری تو دوست دارِ دنیایی و اگر آنچه را که عطا می دهی بیشتر دوست داری دوست دارِ آخرتی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۲)

## تاج زاهدی

شقیق گفت: سه خصلت تاج زاهد است: اول اینکه بر ضد هوای نفس میل کند و موافق آن نباشد، دوم آنکه به دل زهد و رزد، سوم اینکه هر زمان که با خودش تنها می شود یادآور گردد که چگونه او را در قبرش می گذارند و چگونه بیرون می آید، و گرسنگی و تشنگی و برهنگی و طول روز قیامت و حساب و صراط و طول حساب و رسوایی را که آشکار می گردد یادآور شود.

پس هرگاه متذکر اینها شود از یاد دنیای فریبده بازداشته می شود و چون چنین باشد از دوستان زاهدان است و هر که آنان را دوست دارد با آنهاست.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۲)

## صلاح کار بنده

شقیق گفت: تمام شدن صلاح کار بنده بسته به شش خصلت دارد:

اول تضرع دائم و خوف از وعده عذاب. دوم حسن ظن درباره مسلمانان. سوم اشتغال به عیب خود تا برای دیدن عیب‌های مردم فراغت نیابد. چهارم عیب برادرش را پویشاند و آن را در میان مردم فاش نسازد به امید بازگشت او از معصیت و به صلاح آوردن آنچه که فساد کرده است از پیش. پنجم آنچه را که بر آن آگاه است از عمل ناچیز برادرش بزرگ شمارد به امید آنکه در زیاد کردن آن رغبت کند. ششم: آنکه مصاحب وی نزدش راست گفتار و کردار باشد. (حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۶۶)

## قدرت حق

شقیق گفت: کسی که خدای را به قدرت نشناسد او را نمی‌شناسد. گفتند: شناخت او به قدرت چگونه است؟ گفت: بشناسد اینکه خدا قادر است که هرگاه او را چیزی باشد از وی بگیرد و به دیگری ببخشد و یا اگر نزد او چیزی نباشد حق او را عطا فرماید.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۶۶ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۶۴)

## ده باب زهد

شقیق گفت: ده باب از برای زهد است، هر که آنها را انجام دهد زاهد نام دارد و اگر مخالفت کند متزهد خوانده می‌شود. متزهد کسی است که خود را شبیه زهاد سازد در دیدن و شنیدنش و خشوعش و سخنش و ورود و خروجش و غذا و لباسش و مرکبش و عملش و حرصش، و حب دنیا بر او به خلافتش گواهی می‌دهد که رضایش را در رضای راغبان می‌بیند و بساط خود را در سخنش و ثنائش در بساط راغبان و تجاوز و تطاول و کبر و فخرش و

بدخلقی و زبان درازیش و طول دادن فرورفتنش در آنچه که برای او معنی ندارد دلالت دارد بر نفاق متزهد نه بر خشوع زاهد. پس پرهیز از این صفات. اگر کسی را یافتی که گمان می‌بری او زاهد است در این حقیقت‌هایی که برای تو توصیف می‌کنم او را ارج بگذار که در یکی از راه‌های زاهدان باشد. هرگاه او را نیکی خوشحال کند و بدی او را بد آید، و زشت شمارد اینکه ستایش شود به آنچه را از نیکی که عمل نکرده است. هرگاه کاری را نمی‌کند برای آن است که ناپسند می‌شمارد مانند ناپسند شمردن گوشت خوک و مردار و خون. و بدان اینکه روز و ساعات و شب خود را در این خصال مصروف می‌سازد، آرزویش کوتاه و برای آنچه در پیش دارد غمش طولانی است، هرگاه نفس خود را در غیر آنچه برای آن خلق شده است مشغول سازد اندوهش زیاد می‌گردد و می‌داند که فریفته شده است و در آن ساعت مشغولیت آن را برای طاعت ترک می‌کند پس به آن شیرینی زهد را درمی‌یابد و بدان واسطه از حزب شیطان دوری می‌جوید و چون نزد آنها یاد خدا شود از غسل شیرین‌تر است و خنک‌تر از تگرگ و گوارتر از آب گوارای صافی نزد تشنه در روز تابستانی، و مجالست ایشان با کسانی است که آنها را زهاد گویند و پند ایشان خوشایندتر است برای آنها و گوارتر است نزد ایشان از کسی که آنها را هنگام نیازمندی دینار و درهم دهد و این حال با دل‌های ایشان است نه به زبان‌شان و هریک از ایشان بگریستن از گناهانشان و بر ترس شدید از اینکه پذیرفته نشود آنچه را که عمل می‌کنند خلوت اختیار می‌سازند. بر مردم با تبسم و نشاط که گویی صاحب رغبت‌اند نه وحشت ظاهر می‌شوند. و با نفس خود محادثه نمی‌کند که بر یکی از اهل قبله خود برتری دارند، گناهان خود را می‌شناسند و گناهان دیگری را نمی‌دانند، اگر در آن فرد این ابواب ده گانه باشد در طریق زاهدان است و امیدواریم که در سلک ایشان باشد اگر خدا بخواهد.

و به دنبال این ده باب هفت باب می‌آید: فروتنی برای خدا به دل نه به تکلف و خضوع

برای حق از صمیم دل نه به اضطرار، و حسن معاشرت با کسانی که ناچار است معاشر ایشان شود نه از روی رغبت به آنچه نزد آنها است. از دنیا داران می‌گریزد مانند گریختن خر از طیب حیوانات و نفرت دارد از آنان مانند نفرت خر از نعره درندگان، و در طلب عافیت است از هر چه که بترسد از عقابش و امید ندارد ثواب آن را، و مجالست می‌کند با گریه کنندگان بر گناهان و رحمت می‌خواهد برای خود و آنها، و صحبت کردن او با جهانیان در ظاهر است نه به دل و از هر چه باشد پس از مرگ و ترس‌ها و سختی‌های آن هراس ندارد. چون چنین کند سالک طریق زاهدان باشد و به فاضل‌ترین عبادت نایل شده است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۶)

## وصیت به عرب و عجم

گویند: شقیق را دو وصیت بود هرگاه او را مردی عربی می‌آمد به عربی وصیت می‌کرد و می‌گفت: خدا را یگانه دار با دل خود و زبان و لب خود، و واثق به خدا باش از آنچه در دست تست، سوم اینکه از خداوند راضی باشی. و چون مرد عجمی می‌آمد می‌گفت: از من سه خصلت را حفظ کن: اولین خصلت آنکه حافظ حق باشی. دوم اینکه حق جز به اجماع مردم نمی‌باشد. هرگاه مردم جمع شوند بگویند: این حق است به نیت خیر و مأیوس بودن از خلق حق را عمل کن. و نیز باطل باطل نمی‌باشد مگر به اجماع مردم. چون مردم جمع شوند و گویند: این باطل است آن باطل را از ترس خدای تعالی با ناامیدی از مخلوقات ترک کن. سوم اگر ندانی که این چیز حق است یا باطل بر تو است که متوقف شوی تا بدانی که این چیز حق است یا باطل، زیرا بر تو حرام است که در چیزی از اشیا وارد شوی جز اینکه با تو توجیه آن چیز و علم به آن باشد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۲)

## مؤمن و منافق

شقیق می گفت: مؤمن به دو خصلت مشغول است و منافق نیز به دو خصلت. مؤمن به عبرت گرفتن و تفکر کردن و منافق به حرص و آرزو.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۸)

## چهار پرده دل

شقیق می گفت: بر دل فرزند آدم چهار پرده است.

هرگاه به زیادی نعمت شاد نشود و چون فقیر شود اندوهناک نگردد، دو پرده برداشته شده و راست و مستقیم می گردد.

اما اگر این دو پرده به یکسو شود باز خیر و حکمت در دلش قرار نمی گیرد جز با دو خصلت که داشته باشد یکی ترک اشیا زیادی و ترک زیادی گفتار. چون چنین باشد حکمت در دلش وارد می شود و زبانش به آن گویا می گردد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۸)

## چهار چیز روپوش آخرت

شقیق می گفت: چهار چیز بر بندگان امر آخرت را می پوشاند: ترس از فقر، ترس از جهنم را می پوشاند. اگر چنین کنم مردم به من چه می گویند، آنچه را که حق می گوید می پوشاند. دوستی دنیا دوستی آخرت را می پوشاند، و دوستی نعمت حیات دنیا و غرور آن و شهواتش و ظاهرش و آنچه را که از حسن آن می بیند، نعمت های آخرت و آنچه را که در آن وعده داده شده است می پوشاند.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۸)

## چهار چیز غریب

شقیق گفت: هرگاه فساد در خشکی و دریا آشکار شود چیزی غریب‌تر از این چهار امر نیست: ازدواج برای چیرگی بر نفس، خانه برای روز مبادا، ضیافت از روی سنت، جهاد بدون طمع و ریا.

و گفت: تفسیر ازدواج برای چیرگی بر نفس آنست که مردی که می‌ترسد در پی حرام افتد ازدواج کند.

و تفسیر خانه برای روز مبادا آنست که خانه‌ای بنا سازی که تو را از سرما و گرما نگاه دارد و میخی به دیوار نرزی تا پیش از زدن میخ بنگری که خدای تعالی خشنود است، همچنین همه چیزها که خدا خشنود باشد و تو اقدام کنی بر آن و اگر نه پرهیز کنی.

و تفسیر مهمانی از روی سنت آنست که مردی را که در فکر حلال بودن نیست و از آن درهم می‌شود وارد خانه‌ات نسازی در حالی که در خانه تو تکه‌های نانی باشد و شرم داری از مرد اینکه آن را پیش او گذاری و در روایت آمده است آنکه به حلال دلبستگی دارد مؤنت او سبک شود از غرور او کاسته گردد و کسی که به حلال ارج نمی‌نهد متکبر است.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۸)

## دست‌تنگی و نعمت

شقیق می‌گفت: هر که از نعمت دور افتد و در تنگدستی قرار گیرد و تنگدستی برای وی عظیم‌تر از نعمت نباشد در دو غم واقع می‌شود غم دنیا و غم آخرت. و هر که از نعمت بیرون شود و در تنگدستی واقع گردد و تنگدستی نزد وی عظیم‌تر از نعمتی باشد که از دست داده است در دو فرح قرار دارد: فرح دنیا و فرح آخرت.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۹)

## مطالبه نماز فردا

شقیق بلخی برای اهل مجلس خود می گفت: آیا نمی نگرید که اگر خداوند امروز شما را بمیراند شما را از نماز فردا مطالبه می کند؟ گفتند: نه، روزی که ما در آن زندگی نکنیم چگونه ما را از نماز مطالبه خواهد کرد؟ شقیق گفت: همچنان که او از شما مطالبه نماز فردا را نمی کند پس شما از وی روزی فردا را طلب نکنید بسا باشد تا فردا نباشید.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۹)

## عمل به علم

شقیق گفت: ورود در عمل به علم است و ثبات در آن به صبر و تسلیم به حق از روی اخلاص. پس هر که در عمل کردن به علم وارد نشود نادان است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۹)

## حسن طاعت

شقیق گفت: هر چیز را حسنی است و حسن طاعت چهار چیز است: هرگاه بنده نفس خود را در طاعت ببندد باید نفس خود را بگوید: این نیکو است از جانب خدا و آن چیزی است که برای حق از من بر می آید و چون این را بداند تکبرش می شکند و دلش به نیکی می گراید و چون دلش به نیکی گراید ریا زیاد می شود زیرا عمل می کند برای جلب نیکی. در این هنگام هرگاه شیطان او را وسوسه کند او می گوید: همانا این کار را برای نیکی که از جانب خدای - عز و جل - انتظار دارد می کند.

اینجاست که به اذن خدا بر شیطان غلبه می کند. و چون در عملش اراده ثواب از جانب حق را می خواهد طمع او از مردم و ستایش و ثنای آنها بریده می شود و تفسیر طمع فراموشی پروردگار است، و چون طمع او از خلق بریده شود در این وقت او عاقل است جز اینکه مردی

باشد که چیزها را از جانب حق می‌داند و مرادش از سؤال آنست که اجر آخرت یابد.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۶۹)

## خشنودی و ناخرسندی خلق

شقیق گفت: بنگر چون صبح کنی توجه تو در طلب رضای خلق و غضب آنان نباشد و نترسی جز برای آنچه که از گناهانت پیش فرستاده‌ای تا اینکه جرأت پیدا نکنی که برگناهانت افزوده شود، و جز برای مرگ مستعد نباشی. چه اگر برای مرگ آماده باشی اگر همه دنیا را به تو دهند تو را رغبتی در آن نباشد.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۶۹)

## نوشتن علم

شقیق گفت: اگر مردی همه علم را بنویسد او را سودی نمی‌رسد تا اینکه در وی دو خصلت باشد: عملش تفکر و عبرت باشد، دلش آسوده برای تفکر و چشمش آسوده برای عبرت. و هر زمان که به چیزی از دنیا می‌نگرد برایش عبرتی شود.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۷۱)

## استقامت

شقیق گفت: چهار چیز از طریق استقامت است: یکی اینکه امر خدا را از شدت فروماندگی از آن ترک نکند و استقامت را برای چیزی از دنیا که به دستش آید ترک نسازد، به هوای کسی و نه به هوای نفس خود عمل نکند، چون هوای نفس مذموم است هر آینه به کتاب و سنت عمل کند.

(حلیه الاولیاء ج ۸ ص ۷۱)

## مردن دل در عصیان

شقیق گفت: هر زمان دل بنده از خدا و تفکر در صنع او و منت حق بر او غافل باشد و بمیرد در آن حال عاصی مرده است. زیرا شایسته است که دل بنده همیشه با خدا باشد و بگوید: ای پروردگار من مرا ایمان عطا فرما و از بلا به سلامت بدار و عیوبم را برایم بپوشان و مرار و روزی ده و نعمت‌های خود را پی در پی برایم قرار ده. چنین مردی پیوسته درباره نعمت‌های حق درباره خود تفکر می‌کند. تفکر در منت خداوند شکر اوست و غفلت از آن سهو است.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۱)

## حرص

شقیق گفت: از کسانی مباشید که با حرص جمع می‌کنند و با تردید حساب می‌کنند و برای دشمنان بجای می‌گذارند و در راه ریا انفاق می‌کنند. پس در روز حساب بر آن مؤاخذه می‌شوند و اگر خدای - عز و جل - آنها را عفو نفرماید عقوبت می‌یابند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۱)

## سه چیز موجب ورود به بهشت

شقیق گفت: سه چیز است که بنده در قیام به آنها ناچار است، هر که به آنها عمل کند خداوند او را وارد بهشت می‌سازد و در دنیا با آسایش و رحمت می‌زید، و هر که یکی از آنها را ترک کند ناچار است که دو تای دیگر را نیز ترک نماید. و اگر به یکی عمل کند ناچار است که دو دیگر را نیز عمل کند، زیرا آنها همانند هم‌اند و اگر خواهی می‌توان گفت که سه چیز یک چیز است ولیکن سه چیز واضح و آشکارند هر که آنها را ترک کند و تباه سازد وارد آتش می‌شود. پس به آنها دانا شوید و بینا گردید چون بینا شوید بینش پیدا کنید.

اول آنها آنست که خدا را در دل و زبان و عمل خود یگانه داری. اینکه یگانه داری او را در دلت آنست که خدایی جز او نیست و سود دهنده و زیان رساننده ای جز او نیست ناچاری که با او سخن گویی که بالای آسمان است و تو را چاره نیست که همه کارت را برای خدا قرار دهی نه غیر او.

و عمل خود را از هرگونه نیکی و جوانمردی برای غیر حق اظهار مکن اگرچه در او طمع داری یا از وی شرم می کنی و یا می ترسی، اگر از وی بترسی و در غیر او طمع و رزی در حالی که او مالک است. و روزی دهنده آنهاست، الهی جز او را برای خود گرفته ای و او را تجلیل کرده و بزرگ شمرده ای، زیرا اگر از غیر وی شرم کنی و بترسی و در او طمع و رزی در این صورت این عمل از دل تو تو حید خدا و سلطانی و عظمت او را می برد. پس این را بشناس اگر مخلص باشی به این سخن در حالی که عمل می کنی برای او که خدایی جز وی نیست، خدای باید نزد تو واثق تر از دینار و درهم و عم و خال و پدر و مادر و از هرکه روی زمین است باشد. همانا اگر غیر از این باشی در ضمیر و توحید و معرفت تو نسبت به او تباهی پیدا می شود. تو را از این دو خصلت چاره ای نیست و یکی دیگری را به دنبال دارد.

سوم اگر به این حال باشی و برپا بداری این دو امر را که توحید و اخلاص و توکل بر او باشد پس راضی باش از او و خشم مگیر در چیزی که اندوهگین سازد ترا از خوف و گرسنگی یا طمع یا فراخی یا سختی و غضبی که به تو رسد، باید دل تو پیوسته با او باشد و یک چشم بهم زدن غافل نشوی، زیرا اگر خشم بر او در دل وارد شود نسبت به او کوتاهی کرده ای و توحید تو شکسته می شود. پس در اول بر تو باد توحید و اخلاص. بشناس این را و فهم کن آن سه خصلت را تا اعزاز یابی به آنها و بترس از اینکه تباه سازی آنها را، که در آتش فرو روی در دنیا روشنی چشم نیابی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۳)

## ابلیس و مردی که توبه کرده است

حاتم اصم گوید: که شقیق گفت: روزی نباشد که ابلیس هفت مرتبه، درباره هر آدم جستجو نکند، و اگر شنید که بنده‌ای به سوی الله - عز و جل - بازگشته و از گناهانش توبه کرده، فریادی برآورد که تمام ذریت او از مشرق و مغرب در اطرافش گرد آیند، پس گویند: چه شده است سرور ما؟ او می‌گوید: فلان فرزند فلان توبه کرده است! چاره برای فاسد گردانیدن او چیست؟ آیا کسی از خویشان یا دوستان یا همسایگان او در جمع شما هست؟

آنها به همدیگر می‌گویند: آری! او از شیطان انس می‌باشد پس به یکی از آنها می‌گوید: برو نزد خویش او که به او بگوید: «در سختی ناگهانی افتاده‌ای». سپس شقیق گفت: ابلیس برای رخنه کردن پنج راه نفوذ دارد: یکی خویشاوندی را می‌گوید به تائب بگوید: «ناگهانی به شدت گرفتار شده‌ای». اگر حرف او را شنید، و برگشت (منظور از توبه) هلاک می‌گردد، اگر برگشت آن دیگر (خویشاوند تائب) هلاک می‌شود.

خویشاوندی دیگر به او گوید: «راهی را که پیش گرفته‌ای به پایان نمی‌رسانی»، اگر حرف او را شنید، برمی‌گردد (از توبه) و در هلاکت می‌افتد، و اگر نشنید، آن خویشاوند هلاک می‌گردد.

خویشاوند سوم به او گوید: همین طور می‌مانی، تا آنچه داری از مال دنیا بر باد دهی، اگر حرف او را شنید و برگشت، هلاک می‌گردد و اگر نه خویشاوند او هلاک می‌شود.

خویشاوند چهارم به او گوید: خداوند جزای خیرت بدهد برای توبه‌ای که کردی و به کار آخرت پرداختی، چه کسی مانند تو است که حق هم با تو باشد.

اگر پاسخ به کسی که به او گفت «در شدت ناگهانی گرفتار شده‌ای» این بود که من قبل از این در شدت بودم، اما اینک در آسایشم. زیرا می‌خواستم هم رضای خدا را بدست آورم، هم رضایت خلق را، هرگاه رضایت خدای را کسب می‌کردم خلق را ناراضی می‌کردم، و

هرگاه رضایت خلق را خواستار می‌شدم خدا را نا راضی می‌کردم. ولی اینک تنها به رضایت خداوند قهار ملتزم شده‌ام، و مردم را رها کردم، و حالا آزادم، و کار را بر خود آسان کردم چه فقط خداوند یگانه را که شریک ندارد می‌پرستم.

اگر در پاسخ کسی که به او گفت این کار را به پایان نمی‌رسانی بگوید: پایان کار با الله - عز و جل - است، و بر من است که به کار بپردازم و پایان آن با خدای متعال است.

و اگر که کسی به او بگوید: همینطور می‌مانی تا اینکه دار و ندارت را فنا کنی، پاسخ دهد: از چه چیز مرا می‌ترسانی، چه من یقین کرده‌ام که چیزی به گفته من تحقق نمی‌پذیرد، چه قادر به آن نیستم، و آنچه به من تعلق داشته باشد اگر زیر طبقه هفتم زمین هم بروم به من می‌رسد. زیرا از هوای نفس فارغ شده‌ام و به پرستش خدایم پرداخته‌ام، پس از چه چیز مرا می‌ترسانی؟ و اگر به آن کس که به او گفت کاری نمی‌کنی باطل شده‌ای پاسخ دهد: من شدیداً در تلاشم، من دشمنی را در قلب خود یافته‌ام، و خداوند از من راضی نمی‌شود مگر آنکه این دشمنی را که در قلب من است شکست دهم و بر او و بر آنچه بر قلبم القاء کرده غالب شوم، پس چه کاری سخت‌تر از این کار است؟

شقیق می‌گوید: اگر پاسخ تو (منظور تائب است) چنین بود و بر طاعت الله تعالی پایدار و استوار ماندی، او (ابلیس) از راه القای عُجب و خودپسندی وارد می‌شود و می‌گوید: «چه کسی نظیر تو است، خداوند تو را جزای خیر و عافیت دهد؟». او می‌خواهد «عُجب» را در دلت بیاندازد. پس به او بگو: «اگر برای تو واضح و روشن شد این کار حق است و صواب، چه چیز تو را منع می‌کند که تو هم این روش را تا فرارسیدن مرگ پیشه کنی؟». اگر به او این پاسخ را بدهی آنها متفرق می‌شوند، و تسلطی بر تو نمی‌یابند. نزد ابلیس می‌آیند و او را از جریان مطلع می‌سازند. ابلیس به آنها می‌گوید: او راه صواب و هدایت پیدا کرده و بر او تسلط نخواهید یافت. ولی او (تائب) تنها به این اکتفا و رضایت نمی‌دهد تا اینکه مردم را به عبادت

اللّٰه - عزّوجلّ - دعوت کند، بر شما است که مردم را از او دور کنید و به آنها بگویید: «او چیزی را به خوبی نمی داند به او مراجعه نکنید».

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۶۴)

## رسالة آداب العبادات<sup>۱</sup>

ابوعقيل گفت: احمد بن عبدالله روايت كرد كه شنيدم شقيق مي گفت: منزل هايي كه اهل صدق در آن عمل مي كنند چهار است: اول زهد، دوم خوف، سوم شوق به بهشت، چهارم محبت به خدا، و اين منزل هاي صدق است:

۱- ابتدای ورود در زهد تأديب نفس به قطع شهوات است از طعام و آشامیدنی با قوتی که کفایت کند و منع آن از سیری در شب و روز، تا اینکه گرسنگی شعار او باشد و طعام برای او دثاری - و نیرویی جز برای خدا نیست - پس باید برای خود غذای معینی قرار دهد و هزینه ای را برای همیشه برنامه ریزی کند.

طعامش را به اندازه نیاز بدن قرار دهد دو دفعه غذا بخورد اگر بخواند اول روز و شب، یا شب و سحر و اگر بخواند روزه گیرد و روزه در سیر معنوی قوی تر و سریع تر است. و نباید خوراکش را یک دفعه قرار دهد زیرا اگر قوت روز و شب در یک وقت جمع شود روزش را تاریک می سازد و روی شبش تعمیم پیدا می کند و برای او گرسنگی نیست، و در این حال میل به فضول شهوات پیدا می شود. و بدنش از جمع کردن طعام در شکم غافل می ماند و درونش پر می شود که بدنش را از عبادت و نماز باز می دارد.

اما باید نفس را گرسنه دارد تا به جای آمادگی برای فضول شهوات و خواسته ها به گرسنگی مشغول گردد. اگر در اول روز باشد به اندازه ثلث یا نصف معده را بخورد پیوسته غذا می خواهد و از فضول در شب باز می گردد و اگر در شب باشد چنانکه در روز گفتیم بخورد نفس او به شهوت طعام تا صبح مشغول شود و تمنایی نکند. زیرا تمنا از شهوات است

۱- این رساله ترجمه اصل عربی آن است که با ترجمه فرانسوی آن توسط Paul Nwyia در بیروت چاپ شده است.

و بر آن آمادگی پیدا نمی‌کند.

و جا دارد که نخورد جز یک سوم شکمش را و دو سوم را برای نَفَس کشیدن و تسبیح و قرائت قرآن قرار دهد و دو دفعه خوردن بهتر است از یک بار خوردن و عظیم‌تر است برای بدن و همانا شهوت فضول دوستی دنیا است.

هرگاه روزی بر او بگذرد و خدا از وی صدق نیتش را بداند از دلش مقداری از دوستی دنیا را بیرون می‌کند و به جای آن نور زهد و ورع وارد می‌سازد.

و هرگاه روزی دیگر بر این حال بگذرد نفس او را رام می‌سازد و به قطع شهوت و فضول آن ادب می‌کند و از دلش شهواتش را بیرون می‌سازد. پیوسته هر روز که بر وی می‌گذرد خداوند تاریکی را از دلش خارج می‌کند و به جای آن نور را وارد می‌سازد تا اینکه چهار روز بگذرد در این حال از تاریکی چیزی در دلش باقی نمی‌ماند جز اینکه خدای تعالی آن را بیرون می‌برد به جای آن نور قرار می‌دهد پس دلش نوری درخشان می‌شود و در آن نور زهد جای می‌گیرد.

او در این حال با طالبان دنیا، دنیا را نمی‌طلبد و با حاسدان درباره دنیا حسد نمی‌ورزد و او را برای نعمت‌های دنیا نیازی نیست و نه در پی دست‌یابی به آن او را طربی می‌باشد، زیرا که دنیا برایش بی‌ارزش است، و آن را به دور انداخته است. از رنج طلب دنیا آرامش و آسایش می‌یابد.

او را جز توانا، با نشاط، قانع، غنی، با هم‌اندک، با اندیشه زیاد، ملاقات نمی‌کنی. بر رویش روشنی عابدان را می‌بینی و در دلش انوار زاهدان را. او را به چیزی از دنیا نیاز نیست جز غذای به اندازه کافی برای معیشت که آن از چیز دیگری برای وی نیکوتر است.

این است منزلتی زیبا، شایسته و نیکو چون چنین شود اگر بخواهد تا پایان عمر بر این حال می‌ماند و اگر بخواهد از زهد به منزل خوف فروود می‌آید.

۲- زهد و خوف برادرانند که تمام نمی شود یکی از آن دو جز با دیگری و آن دو مانند روح و بدن مقرون یکدیگرند. زیرا زهد جز برای خوف از خدا نمی باشد. بدن ملازم زهدی که حقیقت زهد است نمی شود تا اینکه ملازم خوف گردد. و چون ملازم خوف شد به زهد نزدیک می شود و زاهد می گردد و نور خوف به نور زهد می پیوندد.

ابتدای خوف آنست که دل ملازم یاد مرگ می شود تارقت یابد، و نفس ملازم ترس از خدا و دور شدن از وی می شود تا اینکه خوف او را چنان بترساند که گویی حق را می بیند.

چون روزی بر او گذشت و برای جلب منزلت خوف مشغول ریاضت و خوف شد، خداوند درستی او را بداند بر او نظر می فرماید، و او را ملازم چیزی از مهابت می سازد و دلش را به نور خوف روشن می کند. چون روز دیگر بگذرد و همچنان باشد، خداوند مهابت او را افزون می سازد و نورانیت دلش را زیاد می کند و مهابت در رویش پدید می آید تا اینکه چهل روز بگذرد، پس خداوند مهابت را به کمال در او ظاهر می سازد، و اهل و فرزندان از وی می هراسند.

در این هنگام او خائف و حزین و ذلیل و مسکین است. با لاهوکنندگان مشغول، لاهو نمی شود و بالغزش کنندگان لغزش پیدا نمی کند. پیوسته می گرید، زیاد دعا می کند، خوابش اندک است زیاد می ترسد همسایگان از مکرش ایمن اند، از شرش نمی هراسند، و او را جز اندوهگین خائف محزون و ستمدیده نمی نگرند. زندگی از شدت خوف و زیادی حزن برایش نفعی ندارد و او پیوسته از ذکر حق سستی نمی کند و از سپاس حق کوتاهی نمی ورزد. خوف او تنبلی را می برد. ملول و سست و دلتنگ نمی شود. چون چنین شود نفس او در منزلت عظیمی فروود می آید که نزد عامه مردم بزرگ است زیرا ایشان جز او را نمی شناسند و نمی بینند و آن نزد بینندگان والاترین منازل است.

۳- و ابتدای ورود در شوق به بهشت آنست که تفکر کند در نعمت‌های بهشت و آنچه که خداوند برشمرده است در آن برای ساکنانش از انواع کرامت و نعمت‌ها و خدام آن، نفس او را به حور عین و نعمت‌های دائمی که در آن وجود دارد به شوق می‌آورد.

چون یک روز بر او بگذرد و او نفس خود را به شوق برانگیزد و خداوند نیت درست او را در کوشش وی بداند، در دلش نور شوق به بهشت را قرار می‌دهد. چون روز دیگر بگذرد و همچنان باشد خداوند نور شوق به بهشت را در آن زیاد می‌سازد، تا اینکه چهل روز بدین منوال بگذرد. خداوند نور شوق به بهشت را در دلش کامل می‌سازد و شوق بر دل غالب می‌گردد، و ترسی که در دلش از خوف بود فراموش می‌شود، و سختی آن را از وی دور می‌سازد بدون اینکه از نور خوف چیزی کم شود و یا از وی جدا گردد. او در این حال مشتاق است، به شدت عشق می‌ورزد، عالمی غریب دارد، پیوسته احسان می‌کند، کسی است که در کسب ثروت آسایش نمی‌یابد. شغلی او را به خود مشغول نمی‌سازد. سختی‌ها او را اندوهگین نمی‌کند و از بلایا خشمگین نمی‌شود. گفتارش راست است و کردارش بزرگوار. به او جز بالبی خندان برخورد نمی‌کنی. به آنچه در دست دارد شادمان است و بخیل و منت‌گزار نیست. بدگو و عیب‌جو نیست و سخن چینی نمی‌کند. روز را روزه می‌گیرد، و شب را به نماز می‌ایستد. چون چنین شود، به منزلی بزرگتر و شریف‌تر از منزل خوف فرود می‌آید.

اگر بخواهد این حال تا مرگش دوام می‌یابد و اگر بخواهد در منزل محبت به حق فرود می‌آید.

۴- بیشتر مردم از منزل خوف و شوق به بهشت عبور می‌کنند، آنگاه به سوی منزلت محبت به خداوند می‌روند. هرکسی به این منزلت نمی‌رسد، زیرا رفیع‌ترین منازل و شریف‌ترین و سرآمد آنها است، و خداوند کسی را به این منزلت نمی‌رساند جز اینکه دلش بر آن به یقین صادق پرهیزگار باشد، و فعال و برتر از نظر فضل و پاکیزه از گناه و مبرا از عیوب باشد.

چون خداوند کسی را به این منزلت سوق دهد، در دلش نور محبت می اندازد و بر او غالب می شود بدون اینکه نور زهد و خوف و شوق بهشت از آن دور شود. و چیزی از آن کم نگرده. پس دلش مملو از حب و شوق به حق می گردد و آنچه را که در آن از خوف و شوق به بهشت بود از نظر کرامت و رحمت و نور و انعام حق بر او فراموش می کند.

و ابتدای دخول در محبت خداوند آنست که بر دلش محبت آنچه را که حق دوست دارد و دشمن می دارد الهام می شود تا اینکه چیزی دوست داشتنی تر از خداوند و رضای او برایش نمی ماند و کسی که به محبت خداوند برسد خداوند بر او نظر می کند و رحمت می فرماید و محبت خود را به او القاء می کند. چون روزی دیگر بر وی بگذرد و او همچنان محب باشد، خداوند محبت خود را زیادت می فرماید تا اینکه حب او در دل های فرشتگان و بندگان جای می گیرد و پس از اینکه چهل روز چنین بود در این هنگام نیت او خالص می شود و در این حال محبوب، کریم، مقرب، مهذب، حلیم، سهل، زیاد نیکی کننده، زکی، دور از خواهش، پرهیزگار از ریاست می گردد. او را جز با تبسم ملاقات نمی کنی در حالی که حلیم، کریم، بااخلاق پاکیزه، خوش برخورد، بدون ترش رویی، نیکوروی، خوش خبر، دور از گناهان، مخالف دروغگویان می نگری. جز آنچه را که خداوند دوست می دارد نمی شنود. هر که از او بشنود یا او را ببیند دوست می دارد و این به واسطه آنست که خدای او را دوست می دارد. و مثل نور زهد و خوف در دل مانند ستاره است که چون به او نگاه کنی می درخشد و در حالی که به او می نگری هرگاه ماه طلوع کند نور ستاره خاموش می شود بدون اینکه ستاره خاموش شود و نه ستاره از جای خود فاصله گیرد. همچنین نور شوق وقتی بر نور خوف و زهد غالب می شود از نور زهد و خوف کاسته نمی گردد. و مثل نور شوق با نور محبت مانند نور ماه است در حالی که به آن بنگری. هرگاه خورشید طلوع کند نور ماه خاموش می شود و ماه از جای خود دور نمی گردد و از نورش کاسته نمی شود. چنین است نور محبت خدا که قوی ترین انوار و والاتر از نور عبادت است.

## باب منازل صدق

ابو عقیل گوید: احمد روایت کند که شنیدم شقیق گفت: منازلی که در آن اهل صدق در آن عمل می‌کنند چهار است و اهل صدق سه گروه‌اند:

از آنان گروهی‌اند که در منزل زهد و خوف‌اند از آن بیرون نمی‌روند و جز آنها را نمی‌شناسند. گروه دیگر در منزل شوق به بهشت‌اند و بالاتر از آن منزلتی را نمی‌شناسند و از آن منزلت بیرون نمی‌روند. و گروه دیگر هر دو منزل به سوی خدا را می‌پیمایند و در روح و رحمت او قرار می‌گیرند و دل‌هایشان وابسته به پروردگارشان می‌شود و چون با او خلوت کنند به مناجات او لذت می‌برند. و بر دل‌های خود آنچه را که از رحمت و ملاحظت او امید دارند عرضه می‌کنند. و حق بر دل‌های آنان غالب است و در دنیا انیس ایشان و موجب آرامش آنها و شادی و فرح دل‌های آنان است.

هرگاه اراده کنی دلت به نور خدا بینا شود پنج چیز را از دل خود بردار. اول آن‌ها رد مظالم است و دوم زیادی قوت را به دیگری دادن سوم اینکه مخالف هوای خود باشی در همه آنچه که رضای خداوند در آن نیست چهارم اینکه از فقر نترسی پنجم اینکه باک نداشته باشی از اینکه مردم در باره‌ات از خیر و شر چه می‌گویند.

در این حال است که دلت زنده می‌شود و به نور خدای تعالی می‌نگرد.

## وفات

شقیق بلخی در جنگ با ترکان در کولان میان ختلان و واشگرد به قتل رسید.

مؤلف فضایل بلخ می نویسد که: من مرقد شقیق را زیارت کردم دو نوبت. بار اول در ۵۸۸ و تربت او را به نزدیک اهل آن ناحیت معظم یافتم مثلاً چنان بود که اگر کسی در خارج آن موضع مسکری خورد در آن دیه در نیاید از برای حرمت و حشمت وی را، خاصه جان خود را.

محمد مؤمن گوید: قبر وی در ختلان است که از شهر کولان یک روز راه دورتر است و نیز مرقد او را در بلخ در گذر او که درون قلعه شهر بیرون است می گویند.

تاریخ فوت او را مؤلف شذرات الذهب ۱۹۴ می داند، ابن خلکان تاریخ وفات او را ۱۵۳ و صلاح کتبی در فوات الوفيات وفاتش را ۱۸۴ نوشته است. مؤلف تاریخ گزیده سال ۱۹۰ را ذکر می کند و مؤلف فضایل بلخ وفاتش را ۱۷۴ دانسته است.

کولان شهرکی است در ماوراءالنهر از حدود بلاد ترک. واشگرد که معرب آن واشجرد است شهری بود میان چغانیان و فرغانه و از شهر دوشنبه کنونی چهار فرسخ فاصله داشت.

ختلان یا ختل: بلادی است در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند در ناحیه وخش و این سرزمین اکنون در شرق سمرقند در جنوب تاجیکستان میان مجاری زرافشان و وخش واقع است.

بخش سوم

حاتم اصم



## شرح زندگانی

حاتم بن عنوان ملقب به اصم متولد بلخ از بزرگان صوفیه زمان خود بود. در نام پدرش اختلاف کرده‌اند. بعضی: حاتم بن عنوان و برخی حاتم بن یوسف و یا حاتم بن عنوان بن یوسف گفته‌اند. عده‌ای نوشته‌اند که او بردهٔ مثنی بن یحیی المحاربی بوده است. کنیه‌اش ابو عبد الرحمن، مرید شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه بود. در زمان معتصم عباسی و خلیفهٔ پس از وی می‌زیست. توجهی به دنیا و زینت‌های آن نداشت و با حال مجرد زندگی می‌کرد.

گویند حاتم اصم گفتی که هر روز چون بامداد کنم ابلیس بر من وسوسه آغازد. من آن وسوسه‌ها را به قوت خدای تعالی رد کنم. اول گوید امروز چه خوری؟ گویم مرگ. گوید چه پوشی؟ گویم کفن. گوید کجا باشی؟ گویم گور. گوید ناخوش مردی تو؟ مرا بگذارد و برود. (تذکرة الاولیاء - عطار ص ۲۹۹)

با اندک قوت قناعت می‌کرد و توکل بر خدا داشت. او را گفتند: این حکمت را از کجا آموختی؟ گفت: به کم خوردن و کم گفتن. و هر چه حق رسانید، از برای فردا ذخیره نکردم. (فضائل بلخ ص ۱۷۶)

جز به حق تعالی به کسی توجهی و از غیر وی امیدی نداشت بدین سبب بود که همه او را دوست می‌داشتند.

حاتم را سؤال کردند: چه بوده است که جمله خلق، تو را دوست می‌دارند از علما و فقها و زهاد و عباد و ملوک و سلاطین و غیرهم؟ گفت: از آن رو که من از هیچ آفریده نمی‌ترسم جز از حق - عز و علا - و از هیچ کس امید ندارم جز از حضرت ذوالجلال. (فضائل بلخ ص ۱۷۶)

## وجه تسمیه اصم (کر) برای حاتم

کرم او تا حدی بود که: زنی پیش او آمد و مسأله‌ای پرسید، مگر بادی از وی رها شده خجل گشت. حاتم گفت: آواز بلندتر کن که نمی‌شنوم، گوشم گران است، تا پیرزن خجل نشود، و آن مسأله جواب داد. تا زن را معلوم گشت که، او نشنید. و تا آن زن در حیات بود، خود را کر ساخته بود و او را اصم از آن گویند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۶ / ترجمه رساله فشریه ص ۴۲)

علت آنکه حاتم معروف را اصم خوانند این است که به دوستان و نزدیکان خود گفته بود که من کر نیستم ولی خود را به کری زده‌ام تا هر کس بخواهد عیب مرا در محفل و مجلس بگوید، بی ملاحظه بگوید تا من از آن آگاه شوم و رفع عیب خود کنم!

(تفسیر انصاری ج ۲ ص ۵۸)

## زن حاتم اصم

نقل است که زن وی چنان بود که گفت: من به غزامی روم تا چهار ماه، نفقه تو چند رها کنم؟ گفت: چندان که زندگانیم خواهی ماند. گفت: زندگانی به دست من نیست. گفت: روزی هم به دست تو نیست. چون حاتم برفت، پیرزنی مرزن وی را گفت: حاتم روزی چه مانده است؟ حاتم روزی خواره بود. روزی ده اینجاست.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۹)

## اولاد و زنان

ابو تراب نخشی گوید: شنیدم حاتم می‌گفت: مرا چهار زن و نه فرزند است. شیطان در چیزی از رزق آنها طمع نداشت که مرا وسوسه کند.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۶۱)

## پسر حاتم

او را پسری بود به نام خشنام بن حاتم.

(شذرات الذهب ج ۱ جزء ۲ ص ۸۷)

## تألیفات

هجویری در کشف المحجوب می نویسد: تصانیف مشهور اندر علم معاملات داشت.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۴۲)

## حاتم و شقیق بلخی

حاتم اصم شاگرد شقیق بلخی گوید: شقیق وی را گفت: چندگاه است که با ما مصاحبت داری؟ گفت: سی و سه سال. فرمود که در این مدت از من چه آموخته ای؟ گفت: هشت مسأله: شقیق گفت: **انا لله وانا اليه راجعون**. عمر با تو سپری شد و تو بیش از هشت مسأله نیاموختی؟ حاتم گفت: بیش از این نیاموخته ام و دوست ندارم که دروغ گویم. فرمود که این هشت مسأله تقریر کن تا بشنوم. حاتم گفت:

مسأله اول: در خلق نگاه کردم هر کس را محبویی دیدم که تالب گور با وی مراقت کند و چون به گور رسید مفارقت گزیند. پس من حسنات را محبوب خود کردم تا در گور موافقت من نماید و بی محبوب نمانم. فرمود: احسنت یا حاتم.

مسأله دوم: در سخن حق تعالی نظر کردم: **واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى** (۳۹/۷۹ و ۴۰). و دانستم که حق است، در دفع هوی کوشیدم تا نفس من بر طاعت قرار گرفت.

سوم: در خلق نگریستم دیدم که هر که چیزی می یافت که آن را قیمتی و مقداری باشد

بر می داشت و در حفظ آن می کوشید، پس در سخن خدای دیدم: **ما عندکم ینفد وما عندالله باقی** (۹۶/۱۶). و هرگاه که چیزی مرا به دست آید که آن را قدر و قیمتی باشد، در حضرت حق تعالی فرستم تا برای من آنجا باقی بماند.

چهارم: هر کس از مردمان دیدم که به مال و حسب و شرف و نسبت رجوع می کرد، در آن تامل کردم، دانستم که چیزی نیست و در قول خدای نگریستم: **ان اکرمکم عندالله اتقاکم** (۱۳/۴۹). پس کار به تقوی کردم تا در حضرت تعالی کریم باشم.

پنجم: خلق را در طعن و لعن یکدیگر یافتم، و اصل آن همه از حسد بود. پس در قول خدای - عز و جل - تفکر کردم: **نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا** (۳۲/۴۳). حسد بگذاشتم و دانستم که حق تعالی قسمت کرده است و ترک دشمنی خلق گرفتم.

ششم: مردمان در بغی و کارزار یکدیگر دیدم. پس به قول حق رجوع کردم: **ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا** (۶/۳۵). پس وی را تنها دشمن گرفتم و در حذر کردن از وی کوشیدم، بدانچه حق تعالی بر عداوت وی گواهی داده است و دست از عداوت خلق بذاشتم. هفتم: هریکی را از خلق دیدم که این کسره (پاره ای نان) می طلبد و بدان خود را خوار می گرداند و در غیر حلال شروع می کند. پس در قول حق تعالی فکرتی واجب دانستم: **وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها** (۶/۱۱). و دانستم که من هم از آن جمله ام که رزق ایشان بر خدای است. پس بدانچه خدای را بر من است مشغول شدم و آنچه مرا نزدیک وی است بگذاشتم.

هشتم: بعضی را بر ضیعت متوکل یافتم، و بعضی را بر تجارت، و بعضی را بر پیشه، و بعضی را بر تندرستی، و هر آفریده ای را دیدم بر آفریده ای توکل کرده، پس بقول حق تعالی: **و من یتوکل علی الله فهو حسبه** (۳/۶۵). رجوع کردم و بر وی متوکل شدم که او مرا بسنده است. شقیق گفت: ای حاتم حق تعالی توفیق تو دایم دارد که من در علم تورات و انجیل و زبور

و قرآن عظیم نظر کردم، مدار آنها بر این هشت مسأله است. هر که بر آن کار کند بر چهار کتاب کار کرده باشد.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۱۵۲)

عبدالله بن سهل گفت: شنیدم که حاتم اصم می گفت: سی سال با شقیق رفت و آمد می کردم روزی مرا گفت: چه چیز آموختی؟ گفتم: روزی من از نزد پروردگار من است جز به او به کسی نپرداختم و دیدم خدای تعالی دو فرشته بر من موکل گردانیده است بر هر چه می گویم. پس جز به حق سخن نگفتم. و دیدم که خلق به ظاهر من می نگرند و خدای تعالی به باطن من نظر دارد پس مراقبت او اولی و واجب دیدم و دیدار خلق از چشمم افتاد. و دیدم که خداوند تشویق می کند که خلق را به خود بخواند پس مستعد شدم برای هر زمان که به سوی من می آید نیازمند نباشم که فرشته مرگ مرا بکشد. آنگاه شقیق مرا گفت: ای حاتم کوشش تو به هدر نرفت.

(صفة الصفة ج ۴ ص ۱۴۱)

حاتم اصم گوید: در جنگ با ترک ها با شقیق بلخی بودیم در روزی که جز سرهایی که می افتاد و شمشیرهایی که می برید و نیزه هایی که می شکست چیزی نمی دیدم. در حالی که میان دو صف کارزار بودیم شقیق مرا گفت: ای حاتم نفس خود را چگونه می بینی؟ آیا آن را مانند شبی که زنت با تو زفاف کرد می نگری؟ گفتم: نه به خدا سوگند! شقیق گفت: لکن به خدا سوگند نفس من در این روز مانند شبی است که با زنت زفاف کردم. سپس میان دو صف خوابید و سپرش را زیر سرش گذارد به حدی که خُرخر او را می شنیدم. حاتم گوید، مردی از اصحاب خود را در این روز دیدم که می گریست گفتم: تو را چه شده است؟ گفت: کشته شدن برادرم. گفتم: برادرت که به سوی خدا و بهشت او برگشت، بهره مند شد. مرا گفت: خاموش باش، گریه من از تأسف بر او نیست و نه بر کشته شدنش و لکن می گریم و اندوهگینم که درک می کنم هنگامی که شمشیر بر او وارد شد چگونه برای خداوند صبر کرد.

و نیز حاتم گوید در این روز ترکی مرا برای کشتن به پهلوی خوابانید و دلم به او مشغول نبود و به خدا مشغول بود که می‌نگریستم تا اجازه خدا در این باره چیست. در حالی که او در جستجوی کاردی بود که از چننه خود درآورد، تیری شتابان بدو رسید و او را کشت و از روی من به یکسو انداخت.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۶۴)

حاتم گفت: به راهبی برخوردیم مرا پرسید از کجایی گفتم از بلخ. گفت: با که مجالست داشتی گفتم: با شقیق بلخی. گفت: از وی چه شنیدی گفتم: شنیدم می‌گفت: اگر آسمان از سنگ باشد و زمین از آهن و از آسمان قطره‌ای نبارد و از زمین دانه‌ای نروید و مشرق تا مغرب خانواده‌ام باشند باکی ندارم.

راهب گفت این مرد بدی است شایسته مجالست نیست گفتم: برای چه. گفت: زیرا او فکر می‌کند در آنچه هرگز نبوده است چه می‌شد که می‌بود. شایسته بود به آنچه هست فکر کند که چگونه می‌باشد. با او مجالست مکن که فکرش تباه است.

(طبقات الکبریٰ شعرائی ج ۱ ص ۸۰)

## حاتم و سفیان ثوری

سفیان ثوری حاتم اصم را گفت: تو را چهار سخن گویم که آن از کافری است: اول ملامت کردن مردمان که از نادیدن قضا است و نادیدن قضا کافریست. دوم حسد بردن بر برادر مسلمان که از نادیدن قسمت است و نادیدن قسمت از کافریست مثل نادیدن قضا. سوم مال حرام و شبهه جمع کردن از نادیدن شمار قیامت است و نادیدن شمار قیامت نیز از کافریست چهارم ایمن بودن از وعید حق و امید نداشتن به وعده حق و نادیدن وعد و وعید از کافریست.

(تذکرۃ الاولیاء - عطار ص ۲۲۸)

## حاتم و احمد حنبل

گویند چون حاتم به بغداد رسید اهل بغداد او را گفتند: ای ابو عبدالرحمن تو مردی الکن عجمی هستی احدی با تو سخن نمی گوید جز اینکه او را مجاب می کنی. گفت: با من سه خصلت است که با آنها بر دشمنم ظاهر می شوم. گفتند: آن سه خصلت کدام است؟ گفت: شادی می کنم هر زمان به دشمنم برخورد می کنم و اندوهگین می شوم هرگاه خطایی کند. نفس خود را نگه می دارم تا بر وی سفاهتی نکند این سخن را نزد احمد بن حنبل گفتند. گفت: سبحانه الله او چقدر دانا است برخیزید تا او را باز بینیم. چون بر او وارد شدند گفتند: ای ابو عبدالرحمن سلامت بودن از دنیا چیست؟ حاتم گفت: ای ابا عبدالله از دنیا نرهی مگر به چهار خصلت. گفت: آنها کدامند ای ابو عبدالرحمن؟ گفت: از نادانی قوم درگذری، نادانی خود را از ایشان باز داری، و چیزی که داری به ایشان ببخشی و از آنچه که دارند مأیوس باشی. چون بر این روش باشی به سلامت می مانی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۸۲ / ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۱۵۵)

نقل است که حاتم از احمد حنبل پرسید که روزی می جویی؟ گفت: بلی. حاتم گفت: پیش از وقت می جویی یا پس از وقت یا در وقت؟ احمد اندیشید که، اگر گویم: پیش از وقت، گوید: چرا روزگار خود ضایع می کنی؟ و اگر گویم: پس از وقت، گوید: چه جویی چیزی که از تو درگذشت؟ و اگر گویم: در وقت، گوید: مشغول شوی به چیزی که حاضر خواهد بود؟ فروماند در این مسئله. بزرگی گفت: جواب چنین بایست داد که: جستن بر ما نه فریضه است و نه واجب و نه سنت. چه جویی چیزی را که خود وی تو را می جوید و به قول رسول (ص) او خود بر تو آید. جواب حاتم این است: علینا ان نعبده کما امرنا، و علیه ان یرزقنا کما وعدنا. (تذکرۃ الاولیاء - عطار ص ۲۹۸)

ابو جعفر هروی گوید: من با حاتم اراده حج کردیم چون به بغداد رسیدیم حاتم مرا گفت: دوست دارم که احمد بن حنبل را ملاقات کنم. از منزلش پرسیدیم و سوی خانه وی روانه شدیم. درب منزلش را کویدیم، چون بیرون آمد او را گفتم: ای ابو عبدالله این برادرت حاتم

است. احمد او را سلام و مرحبا گفت و بعد از خوشامدگویی به او پرسید: مرا بر گوی ای حاتم به چه چیز از مردم می توان خلاص شد؟ حاتم گفت: با سه خصلت. احمد گفت: آنها کدامند؟ گفت: اول اینکه از مال خود به آنها ببخشی و چیزی از مال آنان را نگیری. دوم آنکه حقوق آنان را انجام دهی و نگذاری یکی از آنها را که بر تو حقی باشد. سوم آنکه مکروه آنان را تحمل کنی و اکراه نداری احدی را بر چیزی. احمد بن حنبل با انگشتانش بر زمین کوبید آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: ای حاتم این کار سختی است. حاتم سه بار او را گفت: و تو به سلامت می مانی.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۲)

## حاتم و بایزید

حاتم اصم به دیدار بایزید آمد و گفت: شاگردان خود را گفته ام هر کدام از شما در روز قیامت شفیع دوزخیان نشود و آنها را به بهشت نبرد شاگرد من نیست. بایزید او را گفت من شاگردان خود را گفته ام: از شاگردان من نیست مگر کسی که در روز قیامت بایستد و هر که را به دوزخ برند دست او بگیرد و به بهشت فرستد و به جای او خود به دوزخ رود.

(بایزید بسطامی - از مؤلف ص ۴۴)

## حاتم و خلیفه بغداد

حاتم اصم به بغداد آمد. خلیفه را خبر دادند که زاهد خراسان آمده است. کس فرستاد و او را بخواند تا ببیند. چون درآمد خلیفه را گفت: السلام علیک یا زاهد. خلیفه او را گفت من زاهد نیستم که همه دنیا زیر فرمان من است، زاهد تویی. گفت: لابل تویی زاهد که خدای تعالی گفت: متاع الدنيا قليل (۷۷/۴). زاهد آن باشد که به قليل قناعت کرده باشد، و تو به قليل قناعت کرده ای. من به دنیا و عقبی قناعت نمی کنم چگونه زاهد باشم؟!

(شرح تعرف ص ۱۲۷ / تاریخ گزیده ص ۶۳۶ / تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۳)

## هارون الرشید و حاتم

هارون الرشید را گفتند: حاتم اصم سی سال است که از مردم در خانه اش عزلت گزیده است و به مردم دز چیزی از امور دنیا نیاز ندارد. و با آنان سخن نمی گوید جز در مسأله ای که ناچار به جواب دادن باشد. شاید شایسته نباشد که او تنهایی اختیار کند در حالی می گویند عاقل است.

هارون گفت: او را امتحان می کنیم. پس چهار نفر را نزد حاتم فرستاد که محمد بن حسن و کسایی و عمرو بن بحر و مرد آخر را اصمعی می گفتند. آنها آمدند و زیر قبه او نشست. یکی از ایشان او را گفت: ای حاتم. آنها را جواب نداد. تا اینکه گفتند: به حق معبودت که ما را جواب گوی. سرش را بیرون آورد و گفت: ای گمراهان! این سوگند مؤمنی است برای کافر و کافری برای مؤمن. برای چه و یژه گردانیدید مرا به معبودی جز معبود خود؟ اما حق بر زبان شما جاری کرد برای اینکه شما مشغولید به عبادت رشید به جای اطاعت خداوند. یکی از ایشان گفت: از کجا دانستی که ما خادمان رشیدیم. گفت: کسی که از دنیا جز بمانند حال شما خشنود نباشد از خواستش کنار نمی رود به قصد کسی که از او خبر ندارد و او را وادار می سازد که به هارون و مانند او نزدیک شود. عمرو بن بحر او را گفت: برای چه از مردم گوشه می گیری در حالی که در میان آنان کسی است که علم می آموزد و بر امر به معروف و نهی از منکر قادر است؟ گفت: راست می گویی، اما میان ایشان پادشاهان ستمکارند که ما را در دین ما فتنه می اندازند. و دوری کردن از آنها سزاوارتر است. گفت: پس نشانه ای را که نفس خود را در گوشه گیری قرار دادی و امر تو بر آن ثابت شد چیست؟ گفت: دانستم روزی اندکی مرا کفایت می کند، پس از حرکت در طلب آن کاستم. و واجبی که در حق من است از جز من پذیرفته نمی شود، پس به ادای آن مشغول شدم، و اینکه اجل من به ناچار مرا می رسد و من منتظر آنم، و من غایب نیستم از چشم کسی که مرا خلق کرده است، لذا شرم دارم از او که مرا ببیند در

حالی که مشغول کسی باشم که ستایش او واجب نیست.

پس در خانه را بست و سوگند خورد که با آنان سخن نگوید. آنان نزد رشید برگشتند و حکم کردند که او عاقل ترین اهل زمان خود است.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۴)

## بزرگداشت

آن زاهد زمانه، آن عابد یگانه، آن معرض از دنیا، آن مقبل سوی عقبی، آن حاکم کرم، حاتم اصم - رحمة الله علیه - از بزرگان مشایخ بود. در زهد و ریاضت و ورع و ادب و صدق و احتیاط بی بدل بود. توان گفت که بعد از بلوغ یک نفس بی مراقبت و محاسبه از او بر نیامده بود و یک قدم بی صدق و اخلاص برنگرفته تا حدی که شیخ جنید گفت: صدیق زماننا حاتم. او را در سخت گرفتن نفس و دقایق مکر و معرفت و رعونات نفس کلمات است و تصانیف معتبر و نکته و حکمت او نظیر ندارد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۵)

از کسانی بود که به زهد و قانع بودن به اندکی از دنیا شناخته شده بود. و به ورع و تنگدستی اشتها داشت. او را سخنانی مدون در زهد و حکمت است.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۱)

ابوبکر وراق گفت: حاتم اصم لقمان این امت است.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۵)

زین عباد و جمال او تاد ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم از محتشمان بلخ بود و از قدمای مشایخ خراسان و اندر جمله احوال خود از ابتدا تا انتها یک قدم بی صدق ننهاد. وی را کلام عالی است اندر دقایق رؤیت آفات نفس و رعونات طبع.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۴۲)

از بزرگان اصحاب معرفت و وجدان و ذوق و عرفان بود و عزیز الحديث.

(روضات الجنان ج ۳ ص ۳)

## داستان‌هایی که درباره‌ی وی گفته‌اند

### مردی که نبش قبر می‌کرد

نقل است که روزی مجلس می‌گفت در بلخ. گفت: الهی! هر که در این مجلس گناهکارتر است، او را بیامرز. نباشی حاضر بود. چون شب درآمد به نباشی، چون سرگور باز کرد، آوازی شنید که: شرم نداری که امروز در مجلس حاتم اصم آمرزیده شدی و امشب باز سرگناه می‌روی؟ نباش توبه کرد.

(تذکره‌الاولیاء - عطار ص ۲۹۶)

### خشم حاتم اصم

محمد رازی گوید: چندین سال در خدمت حاتم بودم. هرگز ندیدم که در خشم شد مگر یک بار، و آن چنان بود که، در میان بازار می‌گذشت. شاگرد او را بقالی گرفته بود و می‌گفت: کالای من گرفته‌ای و خورده، سیم بده. حاتم چون این بدید، گفت: ای عزیز! مواساکن. گفت: نمی‌کنم. حاتم در خشم شد و ردا از دوش برداشت و بر زمین زد. میان بازار پر سیم شد. گفت: آنچه حق تو است بردار و زیادت مگیر که دستت خشک شود. بقال حق خویش برداشت و از حرص دست به زیادت‌ی دراز کرد. در حال دستش خشک شد.

(تذکره‌الاولیاء - عطار ص ۲۹۶)

### مهمانی رفتن حاتم

نقل است که یکی حاتم را به دعوت خواند. اجابت نکرد. الحاح کرد. حاتم گفت: به سه شرط بیایم: یکی آنکه هر جا که خواهم بنشینم. دوم آنچه خود خواهم بخورم. سوم آن که

آنچه با تو گویم، بکن. گفت: روا باشد. حاتم چون در آنجا رفت در صف نعال بنشست. گفتند: این چه جای تو است؟ حاتم گفت: شرط چنین کرده‌ایم. پس چون سفره نهادند، حاتم قرصی از آستین بیرون کرد و می خورد. گفتند: شیخ! از این بخور. گفت شرط کرده‌ام که آن خورم که من خواهم. سپس سفره برگرفتند. میزبان را گفت: تابه‌یی آهنین را به آتش گرم کن و بیار. هم چنان کرد. حاتم پای بر آن تابه نهاد - و گفت: قرصی خوردم - و بگذشت. پس گفت: اعتقاد دارید که حق تعالی فردای قیامت از هر چه کرده‌ای و خورده‌ای، حساب خواهد؟ گفتند: بلی. گفت: پندارید که: این عرفات است. یک یک پای بر این تابه نهید و هر چه در این خانه خورده‌ای حساب باز دهی، ایشان گفتند: ما را طاقت این نباشد. گفت: پس فردای قیامت چگونه جواب خواهی داد؟ قال الله تعالی: ثم لتسئلن يومئذ عن النعیم (۸/۱۰۲). تا جمله به گریه درآمدند و بسیار گریستند و آن دعوت بر همه ماتم شد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۷)

## روزی دهنده

نقل است یکی پیش حاتم شد و گفت: مالی بسیار دارم و می خواهم که تو را و یاران تو را از آن نصیب کنم. حاتم گفت: می ترسم که چون بمیری، مرا باید گفت که: ای روزی دهنده آسمان! روزی دهنده زمین مرد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۷)

## از کجا می خوری؟

یکی حاتم را گفت: از کجا می خوری؟ گفت: از خرمنگاه حق تعالی که آن نه زیادت شود و نه نقصان گیرد. آن مرد گفت: مال مردمان به فسوس می خوری. حاتم گفت: از مال تو هیچ خوردم؟ گفت: نه. گفت: کاشکی تو از مسلمانان بودی. گفت: حجت می گویی! حاتم گفت:

حق تعالی روز قیامت از بنده حجت خواهد. گفت: این همه سخن است. حاتم گفت: حق تعالی سخن فرستاده است و مادر تو بر پدرت به سخن حلال گشت. گفت: روزی همه شما از آسمان درآید؟ حاتم گفت: روزی همه از آسمان می آید. **وفی السماء رزقکم** (۲۲/۵۱). گفت: مگر از روزن خانه فرود می آید! اکنون ستان، بخسب تا در دهن تو آید. حاتم گفت: دو سال در گهواره ستان خفته بودم و روزی من در دهان می آمد. گفت: هیچ کس را دیدی که بدرو ناکشته؟ گفت: موی سرت که می دروی، ناکشته است. گفت: در هوار و تارواری به تو رسد. گفت: چون مرغ شوم برسد. گفت: به زیر آب شو و روزی بطلب. گفت: ماهی مرا روزی در زیر آب می دهد. اگر ماهی شوم برسد. آن مرد خاموش شد و توبت کرد. پس گفت: شیخ! مرا پندی ده. حاتم گفت: طمع از خلق بُر تا ایشان نیز از تو ببرند، و نهانی میان خود و خدای تعالی نیکویی کن، تا خدای - عزوجل - آشکارا تو را حرمت دارد. و هر جا که باشی خالق را خدمت کن تا خلق تو را خدمت کنند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۷)

## حاتم و محمد بن مقاتل قاضی ری و طنافسی قاضی قزوین

عبدالله خواص شاگرد حاتم اصم گوید که: با حاتم به ری رفتم و با ما سیصد و بیست بودند قاصد حج، و کلاه های پشمین دراز بر سر داشتند و با ایشان نه طعامی بود و نه انبانی. بر مردی از بازرگانان که متقشف (زاهد خشک) بود و دوستدار درویشان رفتیم. او آن شب ما را مهمان داشت. بامداد حاتم را گفت: با من کاری هست که من عزم آن دارم که فقیهی بیمار را عیادت کنم. حاتم گفت: عیادت بیمار را فضل است، و دیدن فقیه عبادت، من نیز با تو موافقت می کنم - و این بیمار محمد مقاتل قاضی ری بود - چون به در او رسیدیم دری خوب و بلند دیدیم. حاتم متفکر شد و گفت: در عالم بر این حال باشد؟ پس به حکم دستوری پای در سرای نهادیم، سرایی با فراخی و وسعت دیدیم با جامه ها و پرده ها. تفکر حاتم زیادت شد.

پس در مجلسی رفتیم که وی در آنجا بود. بسترهای نرم دیدیم. قاضی بر آنجا خفته و غلامی با مگس‌ران نزدیک سرش ایستاده. رازی بنشست و رسم پرشش اقامت نمود و حاتم ایستاده بود. ابن مقاتل به وی اشارت فرمود که بنشین. گفت: ننشینم. قاضی گفت: شاید حاجتی داری. گفت: آری. قاضی گفت: چیست؟ گفت: مسأله‌ای از تو بخواهم پرسید. قاضی گفت: پرس. حاتم گفت: برخیز و راست بنشین تا بپرسم. او راست بنشست. حاتم گفت: این علم از کجا گرفته‌ای؟ گفت: ثقات به من رسانیده‌اند. گفت: از کی؟ گفت: از صحابه پیغامبر - علیه السلام - گفت: ایشان از که؟ گفت: از پیغمبر - علیه السلام - گفت: پیغمبر از که؟ گفت: از جبرئیل و او از حضرت باری - سبحانه و تعالی - حاتم گفت: در آنچه جبرئیل از حق تعالی به پیغمبر رسانیده است و پیغامبر به صحابه و صحابه به ثقات و ثقات به تو، هیچ شنیده‌ای که هرکه در سرای خود امیری باشد و وسعت او بیشتر بود، منزلت او در حضرت حق تعالی بزرگتر شود؟ گفت: نی. گفت: چگونه شنیده‌ای؟ گفت: شنیده‌ام هرکه در دنیا زاهد باشد و در آخرت راغب و درویشان را دوست دارد و کار آخرت تقدیم کند، او را در حضرت خدای منزلت بود. حاتم گفت: پس تو اقتدا به کی کرده‌ای؟ به پیغامبر و صحابه وی یا فرعون و نمرود که اول کسی بودند که از گنج و خشت پخته بنا کردند؟ ای عالمان بد، جاهلی که حریص باشد بر دنیا و راغب در آن، چون مثل شما را ببند، گوید: عالم بر این جمله است ما بتر از وی نباشیم. این بگفت و بیرون آمد و بیماری ابن مقاتل زیادت شد، و اهل ری آن ماجرا بشنیدند حاتم را گفتند که طنافسی - قاضی قزوین - مال بیش از این دارد. حاتم عمداً قصد قزوین کرد و بر او رفت و گفت: من مرد عجمیم، می‌خواهم که مبدأ دین و مفتاح نماز مرا بیاموزی که برای نماز چگونه آبدست کنم. گفت: فرمانبردارم، و از غلام آوند آب خواست و بنشست و اعضای وضو را سه بار بشست، و گفت: هم بر این جمله آبدست کن. حاتم گفت: تو بر جای خود بنشین تا من پیش تو آبدست کنم که آن به حصول مراد من نزدیک تر. گفت: فرمانبردارم، حاتم پیش او بنشست و وضو ساخت، و بازوها چهار بار بشستی. طنافسی گفت: اسراف کردی.

گفت: در چه چیز. گفت: بازوها چهار بار بشستی. حاتم گفت: سبحانه الله! من در یک مشت آب که زیادت بریختم اسراف کردم! تو در جمع این همه اسباب اسراف نکرده‌ای؟ طنافسی دانست که مقصود او آموختن نبود، و به خانه در رفت و چهل روز بیرون نیامد.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۱۵۴)

## حاتم اصم و زنی که شاگرد او بود

حاتم اصم را گفتند: زنی مر خلق را علم گوید و چنین می گوید که من شاگرد حاتم. حاتم گفت: خیزید تا به نزدیک وی رویم. چون برفتند حاتم گفت ای زن! من ترا ندیده‌ام و تو می گویی من شاگرد اویم، آن زن گفت: ای حاتم! بسیار کس از تو علم شنوده که تو روی او ندیده باشی.

حاتم گفت ای زن با تن کارت چگونه است و با دین چگونه است و با دنیا چگونه؟ گفت ای حاتم کارم با تن، چون کار جلاد با گناه کار. و کارم با دین چون کار مادر مهربان با فرزندانیکوکار و کارم با دنیا چون آتش افروخته در پنبه انبار.

(منتخب رونق المجالس ص ۳۴۸)

## حاتم اصم در مدینه

چون حاتم به قصد حج از بغداد به مدینه رفت، اهل مدینه استقبال کردند، پرسید که این کدام مدینه است؟ گفتند: مدینه پیغامبر. گفت: کوشک پیغامبر کجاست تا در آن نماز گزارم؟ گفتند پیغامبر را کوشکی نبود. خانه‌ای بود پست. گفت: کوشک‌های صحابه کجاست؟ گفتند ایشان را هم کوشک‌ها نبود، خانه‌ای پست بود. گفت: پس این مدینه فرعون باشد. یعنی: به سبب این بناهای رفیع که می بینم. وی را بگرفتند و بر والی بردند و گفتند: این عجمی چنین می گوید که این مدینه فرعون است! والی پرسید که چرا چنین می گویی؟ حاتم گفت: تعجیل

نباید کرد، من مردی عجمیم، از ایشان پرسیدم که این مدینه کیست؟ گفتند مدینه پیغامبر. گفتم کوشک او کجاست؟ تا آخر قصه باز گفت. پس گفت: چون حق تعالی می فرماید که: **لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوة حسنة** (۲۱/۳۳). پس شما به کی اقتدا کرده اید؟ به پیغامبر یا به فرعون. که او اول کسی بود که از گنج و خشت پخته بنا ساخت. چون این سخن بشنیدند، وی را بگذاشتند.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۱۵۶)

## حاتم در کشتی

گویند حاتم روزی در کشتی نشست و به سوی خوارزم می رفت، تا اسیرانی که از بلخ برده بودند بخرد و آزاد گرداند. کشتی بایستاد و همه مردم متحیر گشتند. او را درخواست کردند، که دعا کن! تا خدای تعالی بادی فرستد. دست به دعا برداشت. در ساعت تندبادی برخاست و جهان سیاه و تاریک شد. فریاد برآوردند که: این بار هلاک می شویم. باز دست به دعا برآورد. در حال باد آرام گرفت، و باد نرم با منفعت وزیدن گرفت. و ایشان به برکت وی از آن زحمت خلاص یافتند.

(فضائل بلخ ص ۱۶۶)

## حاتم و دوام طهارت

اشعث که خادم حاتم بود می گوید که: من در خدمت حاتم به واشگرد بودم، او را اسهال بود. و هرگاه که فارغ شدی، طهارت کردی. شنبی وی طهارت می کرد و من خط می کشیدم. چون بامداد شد. خط ها را شمردم چهل و دو خط بود.

(فضائل بلخ ص ۱۶۶)

## اشعاری که درباره وی گفته‌اند

### پرسش از روزی حاتم

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کرد حاتم را سؤال آن مرد خام    | کز کجا آری تو هر روزی طعام     |
| گفت حاتم تا که جان دارم بجای   | هست قوت من ز انبان خدای        |
| مرد گفتش تو به سالوس و به رنگ  | می‌کنی مال مسلمانان به چنگ     |
| روز و شب مال مسلمانان بری      | چون بخوردی عاقبت را ننگری      |
| حاتمش گفتا که ای مرد عزیز      | خورده‌ام ز آن تو هرگز هیچ چیز  |
| گفت: نه، گفتا: مسلمان پس نیی   | تن بزنی چون این سخن را کس نیی  |
| ساییش گفتا که حجت می‌یار       | گفت: حجت خواهد از ما کردگار    |
| گفت می‌خواهی که چون کارت خطاست | کاین خطاها را سخن بنهی تو راست |
| گفت: از هفت آسمان آمد سخن      | از خدا هم با میان آمد سخن      |
| مادرت چون شوهری کرد اختیار     | شد حلال از یک سخن آغاز کار     |
| ساییش گفتا تو کرده خوش نشست    | ز آسمان ناید تو را روزی به دست |
| گفت: روزی همه خلق جهان         | همچو روزی من آید ز آسمان       |
| کآنکه او دارنده جان و جهانست   | گفت: روزی همه در آسمانست       |
| گفت: دایم پای در دامن ترا      | روزی می‌ناید از روزن ترا       |
| گفت: بودم در شکم نه ماه من     | بردم از روزن به روزی راه من    |
| سائلش گفتا بخسب اکنون ستان     | تا در آید روزی تو در دهان      |
| گفت: من قرب دو سال ای کوربین   | بوده‌ام در گاهواره همچنین      |

من ستان<sup>۱</sup> خفته در آن مهد بزر  
در دهانم شیر می ریخت از زیر  
سائلش گفتا که باید کشت زود  
هیچ کس ناکشته هرگز چون درود  
حاتمش گفتا که: ای سرگشته، من  
موی سر می بدروم ناکشته من  
گفت: ناپخته بخور تا بنگرم  
گفت: ناپخته چو مرغان هم خورم  
گفت: زیر آب شو روزی طلب  
چون ماهی شوم نبود عجب  
مرد عاجز گشت ازو حیران بماند  
عاقبت بر دست حاتم بازگشت  
لطف و رزق حق درین منزل طلب  
چون همه زان جایگه بینی مدام  
حل این مشکل درون دل طلب  
کار تو زان جایگه گردد تمام  
(مصیبت نامه - عطار ص ۸۲)

### سبب کر بودن حاتم

گروهی برآنند ز اهل سخن  
که حاتم اصم بود باور مکن  
برآمد طنین مگس بامداد  
که در چنبر عنکبوتی فتاد  
همه ضعف و خاموشیش کید بود  
مگس قند پنداشتش قید بود  
نگه کرد شیخ از سر اعتبار  
که ای پای بند طمع پایدار  
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند  
که در گوشه ها دام ها هست و بند  
یکی گفت از آن حلقه اهل رای  
عجب دارم ای مرد راه خدای  
مگس را تو چون فهم کردی خروش  
که ما را به دشواری آمد به گوش

۱- ستان: بر پشت خوابیده.

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| نشاید اصم خواندنت زین سپس  | تو کاگاه گردی به بانگ مگس   |
| اصم به که گفتار باطل نیوش  | تبسم‌کنان گفت ای تیز هوش    |
| مرا عیب‌پوش و ثنا گسترند   | کسانی که با من به خلوت درند |
| کند همتم پست و نفسم زیون   | چو پوشیده دارندم اخلاق دون  |
| مگر کز تکلف مبرا شوم       | چنان می‌نمایم که من نشنوم   |
| بگویند نیک و بدم هر چه هست | چو کالیوه دانندم اهل نشست   |
| ز کردار بد دامن اندر کشم   | اگر بد شنودن نیاید خوشم     |
| چو حاتم اصم باش و غیبت شنو | به حبل ستایش فروچه مشو      |

(سعدی)

## حدیثی که از وی نقل کرده‌اند

حاتم از ثقات روات تا انس روایت کند که انس گفت:

مہتر عالم - علیہ السلام - فرمود: در گزاردن نماز چاشت مداومت و ملازمت نمای که آن نماز نیکمردان است. و چون به خانہ خود در آیی، سلام گوی، کہ در آن سلام گفتن، خیر بسیار است.

(فضائل بلخ ص ۱۷۴ / طبقات الصوفیہ - سلمی ص ۹۱)

## سخنان حاتم اصم

### چهار علم

حاتم اصم گفت: چهار علم اختیار کردم از همه عالم برستم. گفتند کدام است آن؟ گفت: یکی آنکه بدانستم خدای را تعالی بر من حقی است که جز من نتواند گزارد کسی آنرا. به ادای آن مشغول گشتم. دوم آنکه بدانستم که مرا رزقی است مقسوم که به حرص من زیادت نشود از طلب زیادت برآسودم. سوم آنکه بدانستم که مرا طالبی است یعنی مرگ که از وی نتوانم گریخت اورا بساختم. چهارم آنکه بدانستم که مرا خدای است - جل جلاله - مطلع بر من از وی شرم داشتم و ناکردنی را دست بداشتم که چون بنده عالم بود که خداوند تعالی بدو ناظر است چیزی نکند که به قیامت از وی شرم دارد.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۴)

### شهوات سه است

گفت: الشهوات ثلاث: شهوة فی الاكل و شهوة فی الکلام و شهوة فی النظر فاحفظ الاكل فی الثقة واللسان بالصدق والنظر بالعبرة. شهوت سه است: یکی اندر طعام و دیگر اندر گفتار و سه دیگر اندر دیدار. نگاه دار خورش خود را به باور داشت و اعتماد بر خداوند - جل جلاله - و زبان را به راست گفتن و چشم را به عبرت نگرستن.

پس هرکه اندر اکل توکل کند از شهوت اکل رسته باشد و هرکه به زبان صدق گوید از شهوت زبان رسته باشد و هرکه به چشم راست بیند از شهوت چشم رسته باشد. و حقیقت توکل از راست دانستن آن بود که وی را چون بدانستی به روزی دادن باور داری، آنگاه به راستی دانش خود عبارت کند. آنگاه از راستی معرفت خود نظر کند تا اکل و شربش جز دوستی نبود و عبارتش جز وجد نه و نظرش به جز مشاهدت نه. پس چون راست داند حلال

خورد و چون راست گوید ذکر گوید و چون راست بیند وی را بیند، از آنکه جز داده وی به اذن وی خوردن حلال نیست و جز ذکر وی اندر هر ده هزار عالم ذکر کس راست نیست و جز اندر جمال و جلالش اندر موجودات نظاره کردن روا نیست. چون از وی گیری و به اذن وی خوری شهوت نباشد و چون از وی گویی و به اذن وی گویی شهوت نباشد و چون فعل وی بینی و به دستور وی بینی شهوت نباشد و باز چون به هوای خود خوری اگر چه حلال باشد شهوت بود و چون به هوای خود گویی هر چند ذکر بود دروغ و شهوت بود و اگر به هوای خود نگری اگر چه استدلال کنی وبال و شهوت باشد.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۴۲)

## حاجت حاتم

یکی حاتم را گفت: حاجتی هست؟ گفت: هست. گفت: بخواه. گفت: حاجتم آن است که نه تو مرا بینی و نه من تو را.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۰۰)

## نماز چگونه کنی؟

یکی حاتم را پرسید که، نماز چگونه کنی؟ گفت: چون وقت در آید، وضوء ظاهر بکنم و وضوء باطن بکنم - ظاهر را به آب پاک و باطن را به توبت - و آنگه به مسجد در آیم و مسجد الحرام را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را در میان دو ابروی خود بنهم و بهشت را بر راست خود دانم و دوزخ را بر چپ و صراط را زیر قدم خود دارم و ملک الموت را پشت سر انگارم و دل را به خدا سپارم. آنگه تکبیر گویم با تعظیم و قیامی با حرمت و قرائتی با هیبت و سجودی با تضرع و رکوعی با تواضع و جلوسی به حلم، و سلامی به شکر بگویم. نماز من این چنین بود.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۰۰ / کشف المحجوب - هجویری ص ۳۸۷ / شذرات الذهب ج ۲ ص ۸۸)

رباح بن هروی گفت: عصام بن یوسف به حاتم اصم برخورد در حالی که حاتم در مجلس خود سخن می‌گفت. او را گفت: ای حاتم نماز چگونه می‌گزاری؟ حاتم گفت: به امر خدا برمی‌خیزم و به آرامش می‌روم و وارد نیت می‌شوم و حق را به عظمت تکبیر می‌گویم و با تأنی و ادب حمد و سوره را می‌خوانم و با اظهار خواری به رکوع می‌روم و با فروتنی سجده می‌کنم و با سنت سلام می‌گویم و آنرا با اخلاص به خدای - عزوجل - تسلیم می‌سازم و بیم دارم که از من بپذیرد. گفت: سخن گوی که تو نیکو نماز می‌خوانی.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۴۱)

## سه چیز موجب رستگاری

نقل است که یک روز به جمعی از اهل علم بگذشت. گفت: اگر سه چیز در شماست رستگار کنید، و اگر نه شما را دوزخ واجب است. گفتند آن سه چیز چیست؟ گفت: حسرت دیروز که از شما بگذشت و نتوانستید در آن طاعت زیاد کردن و نه گناهان را عذری خواستن - اگر امروز به عذر دینه مشغول شویم، حق امروز کی گذاریم؟ - دیگر در غنیمت امروز کوشیدن در صلاح کار خویش، تا امکان باشد به طاعت و خشنود کردن خصمان. سوم ترس و بیم آن که فردا به تو چه خواهد رسید، نجات یا هلاک.

(تذكرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۰)

## سلامت دین

گفت: هر کدام به مقدار یک شُعب از قرآن و حکایت پارسایان در شبانروزی بر خود عرضه نکند، دین خویش به سلامت نتواند داشت.

(تذكرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۱)

## انواع دل

گفت: دل پنج نوع است: دلی است مرده و دلی است بیمار و دلی است غافل و دلی است منقبه و دلی است صحیح. دل مرده، دل کافران است. دل بیمار دل گنهکاران است. دل غافل دل برخورداران است. دل منقبه دل جهود بدکار است - و قالوا: **قلوبنا غلف** (۸۸/۲) - دل صحیح دل هشیار در کار است و با طاعت بسیار است و با خوف از ملک ذوالجلال است.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۱)

## تعهد نفس

گفت: در سه وقت تعهد نفس کن: چون عمل کنی یاد دار که خدای - عز و جل - ناظر است به تو، و چون سخن گویی یاد دار که خدای - عز و جل - می شنود آنچه گویی، و چون خاموش باشی یاد دار که خدای تعالی می داند که چگونه خاموشی.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۱ / صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۴۲)

## احتمال مردم

حاتم را گفتند: مردم را از همه کس احتمال باید کرد گفت: آری، مگر از نفس خویش.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۲ / ترجمه رساله قشیریه ص ۳۹۴)

## اول و آخر زهد

حاتم اصم گفت: اول زهد اعتماد است بر خدای تعالی و میانه آن صبر است و آخر آن اخلاص است.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۲)

## زینت عبادت

گفت: هر چیز را زینتی است و زینت عبادت خوف است و علامت خوف کوتاهی امل است. و این آیت برخواند: **لا تخافوا ولا تحزنوا** (۳۰/۴۱).

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۲)

## دوست خدای

گفت: اگر خواهی که دوست خدای - عز و جل - باشی، راضی باش به هر چه خدا کند، و اگر خواهی که تو را در آسمان ها بشناسند، بر تو باد به صدق وعده.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۲)

## شتاب زدگی

گفت: شتاب زدگی از شیطان است مگر در پنج چیز: طعام پیش مهمان نهادن و تجهیز میت کردن، و نکاح دختران بالغ کردن، و وام گزاردن، و توبه از گناه.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۲ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۳)

## منافق

حاتم اصم گفت: منافق آن است که آنچه در دنیا بگیرد، به حرص گیرد و اگر منع کند، به شک منع کند و اگر نفقه کند در معصیت نفقه کند. و مؤمن آنچه گیرد به کم رغبتی و خوف گیرد، و اگر نگاه دارد به سختی نگه دارد - یعنی: سخت بود بر او نگه داشتن - و اگر نفقه کند در طاعت بود، خالصاً لوجه الله، تعالی.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۲)

## بازجویی نفس

گفت: در چهار موضع نفس خود را بازجوی: در عمل صالح بی‌ریا و در گرفتن بی‌طمع و در دادن بی‌منت و در نگه داشتن بی‌بخل.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۰۲)

## انواع جهاد

گفت: جهاد سه است: جهادی به سر با شیطان تا وقتی که شکسته شود. و جهادی است در علانیه و در اداء فرایض تا وقتی که گزارده شود - چنان که گفته‌اند: نماز فرض به جماعت آشکارا و زکات آشکارا - و جهادی است با اعدا در غزو تا کشته شود یا بکشدش.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۰۲ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۵)

## خواری و عزّت

عصام بن یوسف امیر بلخ چیزی نزد حاتم فرستاد قبول نکرد. گفتند: چرا نگیری؟ گفت: اندر پذیرفتن ذلّ خویش دیدم و در ناگرفتن عزّ خویش. یک بار قبول کرد. گفتند: چه حکمت است؟ گفت: عزّ او بر عزّ خویش اختیار کردم و ذلّ خویش بر ذلّ او برگزیدم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۰۲ / ترجمه رساله قشیریه ص ۲۲۸)

## سه چیز در سه چیز

گفت: خدای تعالی سه چیز در سه چیز نهاده است: فراغت عبادت پس از امن مؤنت نهاده است و اخلاص در کار در نو میدی از خلق نهاده است و نجات از عذاب به آوردن طاعت نهاده است، تا مطیع باشد بر امید نجات.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۰۰)

## حذر از مرگ

حذر کن از مرگ در سه حال که تو را بگیرد: کبر و حرص و خرامیدن. اما متکبر را خدای - عزوجل - از این جهان بیرون نبرد تا نچشانند او را خواری از کمترین کس از اهل وی. اما حریص را بیرون نبرد از این جهان مگر گرسنه و تشنه. و گلوش را بگیرد و گذر ندهد تا چیزی بخورد. اما خرامنده را بیرون نبرد تا او را بغلطانند در بول و حدث.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۰)

## کبر زاهدان و علما و قُرّا

گفت: اگر وزن کنی کبر زاهدان روزگار ما و علما و قُرّای ایشان، بسی زیادت آید از کبر امرا و ملوک.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۱)

## فریفته نشدن

حاتم گفت: به خانه و باغ آراسته غرّه نشوی که هیچ جای خوب تر از بهشت نیست، و آدم دید آنچه دید. و دیگر به بسیاری کرامت و عبادت غرّه نشوی که بلعم بن باعورا با چندان کرامت و بارنامه بزرگ خدای - عزوجل - که او را داده بودند، دید آنچه دید، و خدای در حق وی گفت: **فمثله کمثل الکلب** (۱۷۶/۷). دیگر به بسیاری عمل غرّه نشوی، که ابلیس با آن همه طاعت دید آنچه دید. و دیگر به دیدن پارسایان و عالمان غرّه نشوی که هیچ کس بزرگتر از مصطفی - صلی الله علیه و سلم - نبود، ثعلبه در خدمت وی بود و خویشان وی او را می دیدند و خدمت می کردند و سودی نداشت.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۰۱ / مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ص ۳۸۹ / روضات الجنات ج ۳ ص ۴)

## از حاتم چه می آموزی

حاتم اصم - رحمه الله - یاران را گفت: اگر از شما پرسند که از حاتم چه می آموزید؟ چه جواب دهید؟ گفتند: بگوئیم: علم. گفت: اگر گویند او علم ندارد. گفتند: بگوئیم: حکمت. گفت: اگر گویند که: او حکمت نمی داند چه گوئید؟ گفتند: شما بفرمایید تا چه گوئیم. گفت: بگوئید که دو چیز می آموزیم: یکی خرسندی بدانچه در دست اوست. دوم نومیذی از آنچه در دست دیگران است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۵)

## وصیت به مسافر

نقل است که کسی به سفر خواست رفت. حاتم را گفت: مرا وصیتی کن. گفت: اگر یار خواهی، تو را خدای - عز و جل - یار بس. و اگر همراه خواهی، کرام الکاتبین بس. و اگر عبرت خواهی، دنیا بس. و اگر مونس خواهی، قرآن بس. و اگر کار خواهی عبادت خدا بس. و اگر وعظ خواهی، مرگ بس. و اگر این که یاد کردم تو را بسنده نیست، دوزخ تو را بس.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۹)

## حاتم و حامد لفاف

نقل است که حاتم روزی حامد لفاف را گفت: چگونه ای؟ گفت: به سلامت و عافیت. گفت: سلامت بعد از گذشتن از صراط است و عافیت آن است که در بهشت آمده باشی. گفتند: تو را چه آرزو کند؟ گفت: عافیت. گفتند: پس همه روز در عافیت نه ای؟ گفت: عافیت من آن است که آن روز در او عاصی نباشم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۹)

## از کجا می خوری

یکی او را گفت: از کجا می خوری؟ گفت: **لَلّٰه خَزَائِن السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ** (۷/۶۳).

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۸ / طبقات الاولیاء - ابن ملکن ص ۱۸۰)

## مال بسیار

نقل است که حاتم را گفتند: فلانی مال بسیار جمع کرده است. گفت: زندگانی با آن جمع کرده است. گفتند: نه. گفت: مرده را مال به چه کار آید؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۰۰)

## مرد شایسته

روزی یاران را گفت: عمری است تا من رنج شما می کشم. باری، هیچیک چنانکه شایسته باشد شده اید؟ یکی گفت: فلان کس چندین غذا کرده است. حاتم گفت: غازی باشد و مرا شایسته می باید. دیگری گفت: فلان بسی مال بذل کرده است. گفت: مردی سخی بود و مرا شایسته می باید. گفتند: فلان کس چندین حج کرده است. گفت: مردی حاجی باشد و مرا شایسته می باید. گفتند: بفرمای که مرد شایسته چون باشد؟ گفت: آن که از خدای تعالی بترسد و به غیر او امید ندارد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۹۶)

## زاهد و متزهّد

حاتم اصم گوید: زاهد کیسه را بگدازد پیش از نفس و متزهّد نفس بگدازد پیش از کیسه.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۱۸۰)

## مریدی که به غیر او پردازد

حاتم اصم گوید: چون مرید را بینی که به غیر مراد خویش مشغول شود، بدان که او دون همتی خویش ظاهر کرده و به او مکر ورزیده است.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۳۱۲ / طبقات الکبرای شعرانی ص ۸۰)

## وسوسه شیطان

حامد لفاف گوید: از حاتم اصم شنیدم که هیچ روز نبود که شیطان گوید مرا چه خوری و چه پوشی و کجا نشینی؟ من گویم: مرگ خورم و کفن پوشم و به گور نشینم.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۴۲ / صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۴۲)

## چهار مرگ

حاتم گفت: هر که اندر این مذهب آید چهارگونه مرگش باید چشید. موت الابيض و آن گرسنگی است، و موت الاسود و آن احتمال بود و بارکشیدن خلق، و موت الاحمر و آن قیام نمودن به اوامر و نواهی شرع است و مخالفت هوی، و موت الاخضر و آن مرقع داشتن یعنی جامه پاره پاره برهم دوخته.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۴۳ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۳ / فضائل بلخ ص ۱۶۹)

## بدون توشه در بیابان

حاتم گفت: در سفر بیرون آمدم و در وسط بیابان توشه ام تمام شد. دلم در بیابان و شهر یکی بود.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۴)

## حسرت در قیامت

حاتم اصم گفت: در قیامت هیچ کس را آن حسرت نباشد که شخصی را که علم می آموزد مردمان را و ایشان بر آن کار کنند و به سبب آن نجات یابند، و او بر آن کار نکند و بدان هلاک شود.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۱۴۸)

## صدق در گفتار

حاتم گفت: برای هر گفتاری صدقی و برای هر صدقی عملی و برای هر عملی صبری است و برای هر کار نیکی ارادتی و برای هر ارادتی اثری است.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۸ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۴)

## اصل طاعت و معصیت

حاتم گفت: اصل طاعت سه چیز است: خوف و رجا و حسب. و اصل معصیت سه چیز است: تکبر، حرص و حسد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۸ / شذرات الذهب ج ۲ ص ۸۸)

## مؤمن و منافق

حاتم اصم گفت: مؤمن عذرخواه باشد و منافق عیب جوی.

(حلیۃ الاولیاء ج ۱۰ ص ۷۳)

حاتم اصم گفت: مؤمن مشغول فکرت ها و عبرت ها باشد و منافق مشغول حرص و امید. مؤمن از همه کس نوامید باشد مگر از خدای، و منافق از همه کس امید دارد مگر از خدای.

مؤمن از همه آمن باشد مگر از خدای و منافق از همه بترسد مگر از خدای، مؤمن مال خرج کند نه دین و منافق دین خرج کند نه مال، مؤمن اطاعت می‌کند و می‌گیرد و منافق معصیت می‌کند و می‌خندد. مؤمن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق آمیختگی و ملاء. مؤمن کشت کند و بترسد که به ریع نرسد و منافق کشت نکند و امید ارتفاع دارد. مؤمن امر و نهی برای سیاست کند و به صلاح آرد، و منافق برای ریاست کند و تباه گرداند.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع مهلکات ص ۱۹۲)

### توبه

حاتم گفت: توبه آنست که از غفلت بیدار شوی و گناه را متذکر گردی و لطف و حکم و رازپوشی حق را یادآوری. هرگاه گناه کردی ایمن مباش که زمین و آسمان تو را بگیرد، چون حکم او را دیدی می‌نگری که از گناه بازگردی. همانند شیر که چون از پستان خارج شد به آن برنمی‌گردد. به سوی گناه برنگرد همچنان که شیر به پستان برنمی‌گردد.

و فعل توبه کننده در چهار چیز است: اول اینکه زبان را از غیبت و دروغ و حسد و لغو بازدارد. دوم آنکه از مردم بد دوری جوید. سوم آنکه چون یاد گناه کند از خداوند شرم دارد. چهارم مستعد مرگ باشد و علامت استعداد برای مرگ آنست که در حالی از احوال از خداوند ناخشنود نباشد. اگر توبه کننده چنین باشد خداوند چهار چیز به او عطایمی‌کند: اول اینکه او را دوست دارد چنانکه فرمود: **يحب التوابين ويحب المتطهرين** (۲۲۲/۲). سپس از گناه بیرون می‌آید که گویی هرگز گناهی نکرده است، چنانکه رسولش (ص) فرمود: **التائب من الذنب كمن لا ذنب له** (توبه کننده از گناه مانند کسی است که گناهی ندارد). سوم اینکه حق او را از شیطان نگاه می‌دارد که بر او راهی نداشته باشد. چهارم او را پیش از مرگ ایمن می‌دارد چنانکه فرمود: **الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التي كنتم توعدون** (۳۰/۴۱). و واجب

است بر خلق چهار چیز: اول اینکه توبه کننده را دوست داشته باشند همچنان که خدای او را دوست دارد و از خدا بخواهند که او را حفظ کند و برای او طلب مغفرت کنند همچنان که فرشتگان برایش طلب آمرزش می کنند. خدای تعالی فرمود: **فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم** (۷/۴۰). و آنچه را برای خود ناپسند می شمارند برای وی ناپسند شمارند چهارم اینکه توبه کننده را نصیحت نمایند همچنان که خود را پند می دهند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۷)

## وجوه ریا

حاتم گفت: ریا بر سه وجه است: وجهی باطنی و دو وجه ظاهری. اما دو وجه ظاهری اسراف و فساد است. این دو وجه ظاهر ترا اجازه می دهد که حکم کنی ریا است و شکی در آن نیست زیرا در دین خدا مجوزی برای اسراف و فساد نیست. اما وجه باطن هرگاه مردی را دیدی که روزه می گیرد و صدقه می دهد مجاز نیستی که بر او حکم ریا کنی زیرا آن را جز خدای - سبحانه و تعالی - کسی نمی داند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۶)

## وجوه حزن

حاتم اصم گفت: حزن بر دو وجه است حزن بی سود تو و حزن بی علیّه تو. اما حزن بی علیّه بر علیّه تست آنست که هر چه از دنیا از دست تو برود بر آن محزون شوی، و هر چیزی که از آخرت تو فوت شود و ترا محزون سازد به سود تست. تفسیرش آنست که هرگاه تو را دو درهم باشد و از دست تو بیفتد و تو را محزون کند این حزن دنیا است و اگر از تو لغزش یا غیبت یا حسد و یا چیزی مانند آنها ظاهر شود که تو را اندوهگین سازد و پشیمان شوی آن به سود تست.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۷)

## قرار با نفس

حاتم گفت: با نفس خود قرار گذاردم وقتی که به مکه رسیدم تا می توانم طواف کنم و نماز خوانم و هر چه با من است به صدقه دهم. چون رسیدم تا توانستم نماز خواندم و طواف کردم. بر این دو خصلت توانایی یافتم و بر آخری قدرت نیافتم، که نفس می گفت: پس از اینکه از اینجا خارج شدم و پس از اینکه به آنجا رسیدم.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۳)

## سه روز برف در بلخ

حاتم گفت: در بلخ برف بارید و سه روز در خانه ماندیم و اصحابم با من بودند. گفتم: چرا هر فردی از شما از آنچه فکر می کند خبر ندهد؟ حاتم گفت: مرا خبر دادند و یکی در میان آنها نبود که از فکرش توبه نکرد.

حاتم گوید: مرا گفتند فکر تو چیست ای ابو عبدالرحمن؟ گفتم: فکر من در این ساعت نیست جز شفقت بر انسانی که اراده حمل کردن روزی مرا در این گل و لای دارد حاتم گوید: در این هنگام مردی آمد و با او انبانی نان بود و لغزیده بود و جامه هایش پر از گل شده بود پس گفت: ای ابو عبدالرحمن: این نان را بگیر.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۳)

## سخن هرکس بر خدای عرضه شود

حاتم گفت: اگر اهل خبری نزد تو بنشیند تا سخت را بنویسد از او می پرهیزی و حال آنکه سخت بر خدای تعالی عرضه می شود و از وی پرهیز نداری.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۳)

## چهار توشه در سفر

مردی حاتم را گفت: مرا رسیده است که تو بدون توشه‌ای از بیابان‌های خشک عبور می‌کنی؟ حاتم گفت: بلکه از آنها با توشه عبور می‌کنم. زیرا توشه من در آن معبرها چهار چیز است. پرسید: چه چیز است؟ حاتم گفت: همه دنیا را ملک خدا می‌بینم و همه خلق را بندگان و عیال او، و اسباب و ارزاق را همه در دست خدا می‌نگرم. و خواست خدا را در همه زمین خدا نافذ می‌بینم. مرد او را گفت ای حاتم: توشه تو نیکو توشه‌ای است. تو اجازه عبور از بیابان‌های آخرت را داری تا چه رسد به بیابان‌های دنیا.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۳ / منتخب رونی‌المجالس ص ۲۶۱)

## روزی خدا

حاتم اصم - رحمه الله - هر زمان که وارد مدینه می‌شد کنار قبر پیامبر (ص) می‌نشست و حدیث می‌گفت و دعا می‌کرد. علمای مدینه گرد آمدند و گفتند: بیایید تا او را در مجلس وی شرم‌نده سازیم. پس نزد او آمدند و وی در مجلس برای اهلش سخنان را تفسیر می‌کرد. او را گفتند: ای ابو عبد الرحمن! سؤالی داریم که از تو می‌پرسیم. گفت: پرسید. گفتند: چه می‌گویی درباره مردی که می‌گوید: خدای من مرا روزی ده؟ حاتم گفت: چه وقت این روزی را طلب کرد در وقت روزی یا پیش از آن؟ گفتند این سؤال نمی‌فهمیم. گفت: اگر این بنده از پروردگار طلب روزی کرد در وقت حاجت درست است، و گرنه در حالی که کشت و زرع دارید و درهم‌ها در کیسه‌های شما و غذا در منازل شما است و شما می‌گویید: خدای من مرا روزی ده. خداوند شما را روزی داده است که بخورید و به برادران خود بخورانید تا اینکه سه مرتبه تکرار کرد، باز از خدا می‌خواهید که شما را عطا کند. ممکن است فردا بمیری و این مال را برای دشمنان باقی بگذاری و در این حال از خدا می‌خواهی که روزی تو را زیاد کند.

علمای اهل مدینه گفتند: از خدا طلب پوزش می‌کنیم که مسأله‌ای را پرسیدیم و تو را به زحمت انداختیم.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۸۲)

## بنای کار حاتم

حاتم را گفتند که: بنای کار خود بر چه پایه گذارده‌ای؟ گفت: بر چهار چیز:

اول آنکه: دانستم که آنچه رزق من است دیگری آن را نتواند خوردن و بر خدای واثق گشتم. دیگر آنکه: دانستم که بر من آنچه از شرایط فریضه شده است، دیگری از من نیابت نمی‌دارد. به ادای آن مشغول شدم. سوم آنکه: دانستم طرقة العینی از نظر خدای، غایب نتوانم شد. از حضرت جلال او شرم می‌دارم، که کاری بر خلاف رضای او کنم. چهارم آنکه: دانم که هر آینه مدت حیات من بسر آمدنی است و ملک الموت بر در آمدنی است، آن را آماده و مهیا می‌باشم.

در بعضی روایات آورده‌اند که: چون سایل، این سؤال‌ها کرد، و وی از جواب فارغ شد. سایل گفت: تو بدین خصال خوب، مهالک عقبی را قطع کردی فکیف که مضایق و مخاوف دنیا را. یعنی هر که بدین سجایا متحلی باشد، در دنیا و عقبی به سلامت باشد.

(فضائل بلخ ص ۱۷۶ / حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۳)

محمد بن ابی عمران گفت: شنیدم حاتم در جواب مردی که از وی پرسید این امر خود را در توکل بر خدا بر چه چیز بنهادی؟ گفت: بر چهار خصلت: دانستم که روزی مرا دیگری نمی‌خورد پس نفس من به آن اطمینان یافت، دانستم که عمل مرا دیگری عمل نمی‌کند خودم به آن مشغول شدم و دانستم اینکه مرگ ناگهان مرا می‌رسد پس من به سوی او رفتم، و دانستم اینکه هر کجا که باشم از چشم خدا نمی‌افتم، پس از وی شرمسار شدم.

(صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۴۱ / طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۱۷۸)

## مرد صادق

حاتم گفت: هر زمان از مردی سه خصلت را دیدید صدق را در باره اش گواهی دهید که عبارتند از: هرگاه درهم را دوست ندارد، دلش به دو قرص نان آرامش دارد، و دلش از مردم به یک سو باشد.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۷)

## شرایط صدقه

حاتم گفت: هرگاه درهم را تصدق دهی باید واجد پنج چیز باشد: نباید در فکر آن باشی که برای طلب زیادتى عطا می کنی، و نباید به سبب سرزنش مردم عطا کنی، نباید که بر صاحبش منت گذاری، و نباید ترا اگر دو درهم باشد یکی را عطا کنی تا ایمن شوی از آن یکی که نزد تو باقی مانده است، نباید که عطا کنی برای اینکه کسی تو را ثنا گوید. مثال این پنج چیز آنست که مردی خانه ای داشته باشد و در آن گوسفندان او باشند و خانه پنج در داشته باشد و بیرون در گرگی باشد که اطراف آن خانه می گردد. اگر چهار در را بگیری و یک در باز باشد گرگ وارد می شود و همه گوسفندان را می کشد و چنین است هرگاه تصدق دهی و یکی از پنج چیز را در نظرگیری صدقه ات باطل می شود.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۷)

## مؤمن بر پنج چیز غالب نمی شود

حاتم گفت: مؤمن بر پنج چیز غالب نمی شود بر خدای - عزوجل -، بر قضای حق، بر روزی و بر مرگ و بر شیطان.

(حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۹)

## غلبه بر دشمنان

گویند چون حاتم وارد بغداد شد. اهل بغداد بر او جمع شدند و او را گفتند: ای ابو عبدالرحمن تو مردی عجمی هستی و نیست کسی که با تو سخن گوید و تو سخنش را قطع نکنی، این به چه معنی است؟

حاتم گفت: با من سه خصلت است که به آن بر دشمنم ظاهر می شوم. گفتند آن صفت ها چیست؟ گفت: چون به دشمنم برخورد کنم شادمانی می کنم و هرگاه خطا کند برایش اندوهگین می شوم، و نفس خود را نگه می دارم که بر او تجاها نورزم. این سخن را به احمد بن محمد بن حنبل گفتند، محمد بن حنبل گفت: سبحان الله عاقل تر از او مردی نیست.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۲)

## چهار کس در روز قیامت

حاتم اصم گفت: حق تعالی روز قیامت چهار کس را بر چهار صفت حجت کند. سلیمان را بر توانگران، عیسی را بر درویشان، و یوسف را بر بندگان و ایوب را بر بیماران.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۳۶۹)

## تعزیت

حاتم اصم گفت: نماز جماعتی از من فوت شد. ابواسحاق بخاری تنها مرا تعزیت کرد. اگر وفات فرزندی بودی زیاده از ده هزار کس مرا تعزیت کردند، زیرا که مصیبت دین نزدیک مردمان حقیر تر از مصیبت دنیا است.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۳۳۴)

## علم و ذکر و تفکر

حاتم گفت: از عبرت علم افزایش و از ذکر دوستی و از تفکر خوف.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۱۱۹۲)

## گذر کردن در گورستان

حاتم اصم گفت: هر که به گورستان گذرد، و برای نفس خود اندیشه نکند، و برای ایشان دعا نگوید، خود را و ایشان را خیانت کرده باشد.

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع منجیات ص ۱۳۶۳)

## یک روز میان من و پادشاهان

گفت: میان من و پادشاهان یک روز است. امادی که گذشته، آنان لذتی نیابند. و از فردا هم مرا و هم ایشان را بیم است و یک امر روزی بیش نیست. پس در یک امروز چه شاید بود؟

(ترجمه احیاء العلوم الدین - غزالی، ربع عبادات ص ۴۲۳)

## طلب حاجت

حاتم اصم گفت: وقتی حاجتی به خدای داشتم برداشت. چون نگاه کردم دل بازبان راست نبود. گفتند: چون در موقف بایستی درهای آسمان به رحمت خدای بگشاید هر حاجتی که بخواهی روا شود.

آن سال به حج رفتم و در موقف ایستادم، چون حاجت برخواستم داشت، دل بازبان راست نبود، حاجت بر نداشتم، باز آمدم. گفتند: چون به غزات شوی در کارزار که در صف مؤمنان بایستی درهای آسمان به رحمت گشاده شود، هر حاجت که بخواهی روا شود.

آن سال طبل بزدم و به غزات شدم و در صف پیشین ایستادم. چون حاجت خواستم که درخواهم دل با زبان راست ندیدم. حاجت بر نداشتم، باز آمدم. گفتند: چون طهارت تمام بسازی و در خانه تاریک شوی و دو رکعت نماز کنی و حاجت خواهی روا شود. این بکر دم، خواستم که حاجت خواهم، دل با زبان راست نبود، حاجت بر نداشتم دل را گریخته دیدم و زبان را آلوده. من نیز نفس را بانگ زدم، گفتم: اگر بانگ آید که: ای حاتم دل با زبان راست کن تا حاجت تو روا شود، چه کنی؟

(تصوف و ادبیات تصوف ص ۳۵۲)

## تکبر و ریا

حاتم اصم گوید: نمی دانم بر مردمان کار عجب قوی تر است یا کار ریا، که عجب داخل مردم است و ریا خارج مردم و آخر فرمود که عجب قوی تر است. و مثل عجب چنان است که سگی را با تو در یکی خانه کنند، و آن سگ به غایت درنده و گاز گیرنده و موذی باشد و آن عجب است. و مثال ریا چون سگی است که بر در خانه باشد، و هر زمان قصد در آمدن و دریدن می کند و آن ریا است. عاقل داند آن که با تو هم خانه، بلکه هم خوابه باشد به تو نزدیک تر بود از آن که بر در خانه بود.

(فضائل بلخ ص ۱۶۷ / حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۷۶)

## خواندن نفس در چهار مورد

حاتم گوید: نفس خویش را در چهار چیز طلب کن: اول در عمل صالح بی ریا. دوم: به وقت اخذ بی طمع. سوم: به وقت عطای بی منت. چهارم: به وقت امساک بی بخل.

(فضائل بلخ ص ۱۶۸)

## خدمت مولا

گفت: ملازم خدمت مولای خود باش تا دنیا تو را خوار گردد و بهشت به تو راغب شود.

(فضائل بلخ ص ۱۷۰ / طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۱۷۸)

## معصیت کن در جایی که خدا نبیند

مردی حاتم اصم را گفت: مرا پندی ده! گفت: اگر خواهی معصیتی را مرتکب شوی، باری به جایی رو که خدای نبیند. یعنی بر حذر باش! و گرد معاصی مگرد! که هیچ چیز بر علم وی پوشیده نیست.

(فضائل بلخ ص ۱۷۰)

## سخن اندک گفتن

سعدون رازی گوید: با حاتم خراسانی بودم سخن می‌گفت و سخنش اندک بود. گفته شد در این باره اگر سخن گویی مردم سود می‌برند؟ گفت: من دوست ندارم که کلمه‌ای بگویم پیش از آنکه آماده جوابش برای خدا باشم. زیرا اگر خدای تعالی روز قیامت بگوید چرا این را گفتی؟ بگویم: پروردگارا برای این گفتم.

(تاریخ بغداد ج ۸ ص ۲۴۵)

## سه چیز بدون سه چیز

گفت: هر که سه چیز را دون سه چیز ادعا کند دروغگو است. هر که دعوی دوستی خدا<sup>۱</sup>

۱- ترس از خدا (طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۱۷۹).

کند بدون پرهیز از محارم او، هر که دعوی دوستی بهشت کند بدون انفاق مالش، هر که دعوی دوستی رسول (ص) کند بدون دوست داشتن فقر.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۷)

## پشیمانی چهار کس

حاتم گفت: چهار کس بر چهار چیز پشیمان می شوند.

تقصیر کننده‌ای که عملش فوت شود، و کسی که از دوستانش هرگاه با پشیمانی به سوی او برگردند روی بگرداند. کسی که دشمنش او را به بد اندیشی و قصد کردن بر گناهان میدان دهد و پابرجا بدارد و کسی که بر انجام گناهان قصد کند.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۶)

## عبا نشان زهد است

حاتم گفت: عبا نشانی از نشان‌های خاص زهد است. و شایسته نیست صاحب عبا را که بپوشد عبایی را به بهای سه درهم و نیم و در دلش شهوت عبای پنج درهمی باشد. آیا شرم ندارد از خداوند که شهوت دلش به عبایش تجاوز کند؟!

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۷)

## بخشیدن نیاز مردم

حاتم گفت: هر که او را چیزی از دنیا فتوح برسد و خود را برای رهایی از آن آزاد نسازد و در بیرون انداختنش عمل نکند هر آینه دوستی دنیا را ظاهر کرده است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۶)

## نصیحت خلق

حاتم در نصیحت به خلق گفت: هرگاه انسانی را بینی که به کار خیر می پردازد او را برانگیز و هرگاه کسی را در کار معصیت بینی بر وی رحم کن.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۵)

## جلب رضای حق

حاتم گفت: در شگفتم از کسی که به طاعات عمل می کند و می گوید: من این کار را برای جلب رضای خدا انجام می دهم پس می نگیری او را پیوسته در حال خشم بر خداوند که از حکم او برمی گردد. آیا می خواهی خدا از تو خشنود باشد در حالی که تو از وی راضی نیستی؟! چگونه از تو راضی شود در صورتی که تو از وی خشنود نیستی؟!

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۵)

## اعتماد به روزی

حاتم گفت: کسی به روزی خود اعتماد دارد که به غنا شاد نشود و به فقر غمگین نگردد و پروا ندارد که صبح را در فراخی یا تنگدستی بسر می برد.

(شذرات الذهب ج ۱ جزء ۲ ص ۸۷ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۴)

## دنیا

ابوتراب نخشبی گوید: حاتم اصم می گفت: دنیا مانند سایه تست اگر در پی آن روی از تو دور می شود و اگر از وی دوری جویی به دنبال تو می آید.

(حلیه الاولیاء ج ۱۰ ص ۴۹)

## از چهار چیز برای چهار مکان

حاتم گفت: از چهار چیز روی بگردان برای چهار مکان و سپر خود ساز: از خواب برای قبر، از آسایش برای پل صراط، از فخر برای میزان، و از شهوات برای بهشت.

(حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۵۰)

## زهد و زاهد

حاتم گفت: زهد اسم است و زاهد مردی و زاهد را سه روش است: اول آن صبر از روی معرفت دوم استقامت با توکل سوم رضای به قضا. اما تفسیر صبر از روی معرفت آنست هرگاه سختی به تو رسد با دل خود بدانی که خدای - عز و جل - تو را بر حال تو می بیند و صبر کنی و محاسبه کنی و ثواب آن صبر را بشناسی، و معرفت ثواب صبر آنست که نفس را در این صبر جای دهی. و بدانی که برای هر چیز وقتی است و وقت بر دو وجه است زمانی شادمانی می آورد و زمانی مرگ به همراه دارد. اگر این دو چیز را دانسته باشی در این هنگام تو عارف صابری. اما استقامت بر توکل، توکل اقرار به زبان و تصدیق به دل است. اگر گواهی دهنده صادق باشد که حق بدون شک روزی دهنده است او استقامت دارد. و استقامت بر دو معنی است یکی اینکه بدانی چیزی برای تو و چیزی برای غیر تو است و اینکه هر چیزی برای تو باشد از تو فوت نمی شود و آنچه که برای غیر تست اگر هر حیل را به کار بندی به تو نمی رسد، و اگر مال تو باشد از تو فوت نمی شود و بر تو است که بر آن طمع نورزی. و علامت صدق این دو چیز آنست که به آنچه داده شده ای مشغول باشی.

اما رضای به قضا<sup>۱</sup>. قضا بر دو وجه نازل می شود قضایی که آن را می خواهی پس بر تو

۱- در جایی دیگر به جای «قضا» کلمه «عطا» آمده است.

واجب است که شکر و سپاس گویی اما قضایی که آن را دوست نداری پس بر تو واجب است که خشنود باشی و صبر کنی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۶)

## مستقیم بودن در چهار چیز

حاتم گفت: هر که صبح کند و در چهار چیز مستقیم باشد خداوند از وی راضی می شود: اول آن اعتماد به خدا است سپس توکل سپس اخلاص آنگاه معرفت. و همه اشیا به معرفت کمال می یابد.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۵ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۴)

## دعوت به سه چیز

حاتم گفت: من مردم را به سه چیز دعوت می کنم: به معرفت و اعتماد به خدا و توکل به او. اما معرفت معرفتِ قضا است که بدانی که قضای خداوند عدل اوست و هرگاه دانستی قضا عدل اوست تو را نمی رسد که به مردم شکایت کنی یا تهمت زنی یا خشم گیری و لکن بر تو است که راضی باشی و صبر کنی. اما اعتماد به حق نوید شدن از مخلوق است و علامت نویدی آنست که برداری خواست خود را از مخلوق پس هرگاه چنین کنی تو آرامش می یابی و خلق از تو در راحت می افتد. اگر خواست خود را از ایشان برنداری ناچاری که خود را برای ایشان بیارایی و ظاهر سازی کنی. چون چنین کنی در امری بزرگ قرارگیری و آنان در امری عظیم و تظاهر قرار می گیرند. چون صفت مرگ آنان را در نظر آری بر ایشان رحمت می کنی و از آنان ناامید می شوی. اما توکل طمأنینه دل است به موعود خدای تعالی. هرگاه مطمئن باشی به وعده خدا غنی می شوی چنان بی نیازی که هرگز اظهار فقر نمی کنی.

(حلیة الاولیاء ج ۸ ص ۷۵)

## خر و منافق

خر راه آخور را می شناسد و منافق راه آسمان را نمی شناسد.

(سلک السلوک ص ۵۰)

## سخن قابل شنیدن

گفت: اگر سخنی لایق شنیدن است سخنی است که در او ذکر خدای قدیر تعالی باشد.

(سلک السلوک ص ۱۳۶)

## حکمت چگونه نصیب می شود

حاتم را گفتند به چه چیز حکمت نصیب می شود؟ گفت: به تهی بودن معده و سخاوت نفس و شب زنده داری.

(روضات الجنات ج ۳ ص ۳)

## چرا در جامع نشینی

او را گفتند در حالیکه کمال علم و پرهیزگاری را واجدی، چرا در جامع با مردم نمی نشینی؟ گفت: در جامع جز جامع یا جاهل نمی نشیند و من جامع نیستم و دوست ندارم که جاهل باشم.

(روضات الجنات ج ۳ ص ۳)

## کناره گیری از مردم

حاتم اصم گفت: من گواهی نمی دهم به راستی مگر از برای کسی که از مردم گوشه گرفته و کناره بسته است، پس گواهی مدهید شما الا از برای ایشان.

(جاویدان خرد ص ۲۹۵)

## محبوب

گفت: نیست کسی که محبوب شده است به واسطه آشنایی به خلق از خدای تعالی مانند کسی که از خلق به واسطه خدمت خدای تعالی محبوب مانده است.

(جاویدان خرد ص ۲۹۵)

## امیدواری به خدای

و گفت: امید داشتن به خدای قوی تر است از ترسیدن از او، زیرا که تو از او به واسطه گناه خود می ترسی و به واسطه کرم وجود او به او امیدواری.

(جاویدان خرد ص ۲۹۵)

## روزگارت چگونه می گذرد

مردی نزد حاتم اصم آمد و گفت: به چه چیز روزگار می گذرانی تو که ضیاع و عقاری (آب و ملک و مزرعه ای) نداری؟ حاتم گفت: از خزانه خداوند روزی می خورم! مرد گفت: نان از آسمان بر تو فرو اندازد؟ گفت: آری، اگر زمین نبودی از آسمان نان فرو انداختی! مرد گفت: شما با سخن کار داری! حاتم گفت: از آسمان جز سخن چیزی نازل نشده! مرد گفت: من تاب مجادلت با تو ندارم! حاتم گفت: علت آنست که باطل در برابر حق تاب نیاورد!

(تفسیر انصاری ج ۲ ص ۵۸)

## اخلاص

حاتم گفت: اخلاص به استقامت شناخته می شود و استقامت به رجا و رجا به ارادت و ارادت به معرفت.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۴)

## امر کردن به خیر

هرگاه مردم را به خیر امر کنی خودت را سزاوارتر به آن بدان، و به آنچه امر می کنی یا نهی می نمایی عمل کن.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۹۵)

## وفات

وفات حاتم اصم را در خراسان و به گفته جامی در واشجرد که دهی است از نواحی بلخ نوشته‌اند. مؤلف شذرات الذهب وفات او را ۲۳۷ هجری ذکر می‌کند که در کرانهٔ رباطی به نام راس سرود<sup>۱</sup> بر کوهی بالای واشجرد مدفون شده‌است.

صفی‌الدین واعظ گوید من در سال ۵۸۸ تربت او را زیارت کردم و در صومعهٔ او درآمدم. گویند: او را به خواب دیدند که سلسله از آسمان فرو رها کردند. آن سلسله حاتم بگرفت. معبر گفت: مردمان همه به وی اقتدا کنند و سخن او را به سمع رضا بشنوند.

(فضائل بلخ ص ۱۶۶)

اشعث خادم حاتم گوید: چون وفات یافت، او را دفن کردیم و مردمان ازدحام می‌کردند. منادی شنیدم که مر خاک را چه ازدحام می‌کنید؟ مرا اعمال خیر او را ازدحام کنید. گفتند: عمل وی چه بود؟ گفت: سه چیز، یکی آنکه از دنیا گریزان بود. دوم به خلق خدا به شفقت بود. سوم طالب مرگ بود و مستعد و مهیا نشسته بود.

(فضائل بلخ ص ۱۶۷)

۱- راس سَرُوند (طبقات الصوفیه - سلمی).

بخش چهارم

احمد خضرويه



## شرح حال و آثار

ابو حامد احمد بن خضر یا احمد بن خضرویه بلخی از بزرگان صوفیه خراسان به شمار می‌رفت. ابتدا مرید حاتم اصم بود و با ابوتراب نخشبی صحبت داشت و ابو حفص حداد را در نیشابور زیارت کرد. و در بسطام خدمت بایزید بسطامی رسید. نزد صالح بن عبداللّه<sup>۱</sup> تفسیر را فرا گرفت.

احمد لباس به رسم لشکریان می‌پوشید و طریقش ملامت بود و به فتوت مشهور.

در علو مقام در طریقت از نظیران بایزید و ابو حفص به شمار می‌رفت.

تألیفاتی در عرفان داشت. هجویری در کشف‌المحجوب کتابی از وی را به نام الرعایة بحقوق اللّه ذکر می‌کند.

پیر هرات کتاب دیگری را از وی به نام درجات‌المقبّلین علی اللّه - عزّ وجل - نام برده است.

---

۱- صالح بن عبداللّه بن ذکران باهلی ترمذی استاد صاحب صحیح ترمذی و محدث صدوق نزیل بغداد بود (متوفی ۲۳۹ هجری).

## استادان و مریدان و معاصران

### استاد

حاتم بن عنوان اصم از محتثمان بلخ و از قدمای مشایخ خراسان مرید شقیق بلخی و استاد احمد خسرویه بود.

### مریدان و دوستان

محمد بن فضل بلخی مرید احمد خسرویه بود.  
ابوبکر وراق صحبت احمد خسرویه دریافت و از یاران وی بود.  
ابو حفص حداد عمرو ابن سلم یا سلمه نیشابوری از دوستان احمد خسرویه بود.

### احمد خسرویه و بایزید

احمد گفت: به بادیه یک بار به توکل به راه حج درآمدم. پاره‌ای برافتم خاری مغیلان در پایم شکست. بیرون نکردم. گفتم توکل باطل شود. هم چنان می‌رفتم پایم آماس گرفت. هم بیرون نکردم. لنگان لنگان به مکه رسیدم و حج بگزاردم و هم چنان بازگشتم. و جمله راه از او چیزی می‌آمد و من در رنجی تمام بودم. مردمان چنان دیدند و آن خار از پایم بیرون کردند. پای مجروح روی به بسطام نهادم. به نزدیک بایزید درآمدم. بایزید را چشم بر من افتاد. تبسمی کرد و گفت: آن اشکال که بر پایت نهادند چه کردی؟ گفتم: اختیار خویش به اختیار او بگذاشتم. شیخ گفت: ای مشرک اختیار من می‌گویی؟ یعنی تو را نیز وجودی هست و اختیاری داری؟ این شرک نبود؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۰)

احمد بن خضرویه گفت: حق - عزوجل - را به خواب دیدم. فرمود که: جمله مردان از من می‌طلبند، آنچه می‌طلبند مگر بایزید که مرا می‌طلبد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۸۰)

احمد بن خضرویه بایزید را گفت: به نهایت توبه نمی‌رسم. شیخ گفت: نهایت توبه عزّتی دارد و عزّت صفت حق است. مخلوق کی به دست تواند آورد؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۹۹)

نقل است که هزار مرید از آن احمد بن خضرویه پیش بایزید آمدند، چنان که هر هزار بر آب می‌رفتند و در هوا می‌پریدند. احمد گفت: هر که از شما طاقت مشاهده بایزید دارد بیاید و اگر ندارید، بیرون بایستید تا ما در رویم و او را زیارت کنیم. هر هزار در رفتند و هر یکی را عصایی بود. در دهلیز بنهادند - که آن را بیت العصا خوانند - یکی از ایشان گفت: مرا طاقت دیدار او نیست. من در دهلیز عصاها را نگه دارم. چون شیخ و اصحاب پیش بایزید رفتند بایزید گفت: آن که بهتر شما است، او را در آورید. پس او را در آوردند. بایزید احمد را گفت: تا کی سیاحت و گرد عالم گشتن؟ احمد گفت: چون آب یک جا بایستد، متغیر شود. شیخ گفت: چرا دریا نباشی تا متغیر نگردی و آرایش نپذیری؟. پس بایزید در سخن آمد. احمد گفت: فروتر آی که ما فهم نمی‌کنیم. و هم چنین تا هفت بار. آنگه سخن بایزید فهم کردند و چون بایزید خاموش شد، احمد گفت: یا شیخ! ابلیس را دیدم بر سر کوی تو بر دار کرده. گفت: آری با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگرده. اکنون یکی را وسوسه کرد تا در خون افتاد، و شرط است که دزد را بر درگاه پادشاه بر دار کنند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۱۷۵)

شیخ الاسلام گفت: احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت: یا رب امیدهای ما از خویشتن بریده مکن! بایزید گفت: یا رب! امیدهای ما از خویشتن بریده کن! شیخ الاسلام

گفت: آنچه احمد گفت عام راست و آنچه بایزید گفت خاص راست که امید علت است. امید بر ناموجود بود، بر یافت امید کی بود؟

(نفحات الانس - جامی ص ۳۵۱)

## احمد خضرویه و ابومحامد و احمد حرب

احمد خضرویه، ابومحامد و احمد حرب را باهم دیدند، یکی از ایشان سؤال کرد اگر بعد از این جهان به شما شود، چه کنید؟ احمد حرب گفت: خصمان را خشنود کنم، تا در روز حشر از رنج و تعب در امان باشم.

شیخ ابومحامد فرمود: اگر کاروانسرای دنیا همه از آن من گردد به طالبان آخرت ارزانی دارم، تا ایشان به ابنای دنیا محتاج نشوند.

احمد خضرویه گفت: اگر زمین‌های هموار و کوه‌ها و پشته‌ها زر گردد و از آن من باشد، همه را طعام سازم و لقمه لقمه در دهان مومنان نهادم، تا از آن راحتی به ایشان برسد و ثواب آخرت را به عبادت احراز کنند.

بندگان خاص و بزرگان این طایفه، هر کسی از معامله خود سخن گفتند. ابومحامد از زبان شفقت گفت و شیخ احمد حرب از زبان معامله و احمد خضرویه از زبان محبت. یعنی هر یک از پاکان آنچه بر صفحه دل آنان بود بر می خواندند.

(فضائل بلخ ص ۲۲۴)

## بزرگداشت

آن جوانمرد راه، آن پاکباز درگاه، آن متصرف طریقت، آن متوکل به حقیقت، آن صاحب فتوا و شیخی، احمد خضرویه بلخی - رحمه الله - از معتبران مشایخ خراسان بود و از کاملان طریقت و از مشهوران فتوت و از سلاطین ولایت و از مقبولان جمله فرقت بود، و در ریاضت مشهور و در کلمات عالی مذکور، و صاحب تصنیف بود و هزار مرید داشت که هر هزار بر آب می رفتند و در هوای می پریدند.

از ابو حفص پرسیدند که: از این طایفه که را دیدی؟ گفت: هیچ کس را ندیدم بلند همت تر و صادق احوال تر از احمد خضرویه. و هم ابو حفص گفت: اگر احمد نبودی، فتوت و مروّت پیدا نگشتی.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۴۸)

بایزید گفت: استاد ما احمد است.

(ترجمه رساله قشیریّه ص ۴۴)

سر هنگ جوانمردان و آفتاب خراسان ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی به علو حال و شرف وقت مخصوص بود و اندر زمانه خود مقتدای قوم و پسندیده خاص و عام بود.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۴۹)

## داستان‌هایی که درباره‌ی وی گفته‌اند

### افروختن هفتاد شمع برای مهمان

نقل است که وقتی درویشی مهمان احمد آمد. شیخ هفتاد شمع برافروخت. درویش گفت: مرا این هیچ خوش نمی‌آید، که تکلف با تصوف نسبتی ندارد. احمد گفت: برو و هرچه نه از برای خدای برافروخته‌اند، بکش. آن شب آن درویش تا بامداد آب و خاک بر آن می‌ریخت، یک شمع از آن نتوانست کشت. دیگر روز آن درویش را گفت: این همه تعجب چیست؟ برخیز تا عجایب بینی. می‌رفتند تا به درِ کلیسای بزرگ. ترسایان نشسته بودند. چون احمد را بدیدند، مهتر گفت: درآیید. ایشان در رفتند. خوانی بنهاد. پس احمد را گفت: بخور. گفت: دوستان با دشمنان نخورند. گفت: اسلام عرضه کن. اسلام آورد و از خیل او هفتاد تن اسلام آوردند. آن شب حق تعالی را به خواب دید که گفت: ای احمد! از برای من هفتاد شمع برافروختی، ما از برای تو هفتاد دل به نور شعاع ایمان برافروختیم.

(تذکره‌الاولیاء - عطار ص ۳۵۳)

### برو دزدی کن

نقل است که مردی به نزدیک او آمد، گفت: من رنجورم و درویش. مرا طریقی آموز تا از این محنت برهم. شیخ گفت: نام هر پیشه‌یی که هست بر کاغذ نویس و در توبره‌یی کن و نزدیک من آر. مرد جمله پیشه‌ها بنوشت و به خدمت شیخ آورد. شیخ دست در توبره کرد. یک کاغذ بیرون آورد. نام دزدی بر آن نوشته بود. گفت: تو را دزدی باید کرد. مرد متعجب ماند. گفت: پیر وقت مرا دزدی می‌فرماید. چاره‌یی نیست. برفت به نزدیک کسان که راه

می زدند. گفت: مرا در این کار رغبت است. چون کنم؟ گفتند: این کار را یک شرط است که: آنچه فرماییم بکنی. گفت: چنین کنم که شما می گوید. چند روز با ایشان بود تا روزی کاروانی برسید. راه بزدند. یکی از کاروانیان را مال بسیار بود. او را بیاوردند. این نویسه را گفتند که: او را گردن بزن. این مرد توقفی کرد. با خود گفت: این مرد راهزن چندین خون ناحق کرده است. من او را کشم بهتر که این مرد بازرگان را. آن مرد او را گفت: اگر به کاری آمده ای، اینت باید کرد، و اگر نه از پی کاری دیگر رو. مرد گفت: چون فرمان می باید برد، باری فرمان حق برم نه فرمان دزد. پس شمشیر برگرفت و مهتر دزدان را سر از تن جدا کرد. دزدان چون چنان دیدند، بگریختند و آن بارها به سلامت بماند و آن بازرگان خلاص یافت. و او را زر و سیم بسیار دادند چنان که مستغنی شد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۲)

## تحقیر نکردن مسافران خانقاه

نقل است که یک بار به خانقاهی درآمد با جامه خَلَق و از رسم صوفیان فارغ. به وظایف حقیقت مشغول گشت. اصحاب خانقاه به باطن با او انکار کردند و با شیخ خود می گفتند که: او اهل خانقاه نیست. تا روزی احمد بر سر چاه آمد، دلوش در چاه افتاد. خادم او را برنجانید. احمد بر شیخ آمد و گفت: فاتحه بخوان تا دلو از چاه برآید. شیخ متوقف شد که: این چه التماس است؟ احمد گفت: اگر تو بر نمی خوانی، اجازه ده، تا من برخوانم. اجازه داد. احمد فاتحه برخواند. دلو بر سر چاه آمد. شیخ چون آن بدید، کلاه بنهاد و گفت: ای جوان! تو کیستی؟ که خرمن جاه من در برابر دانه تو کاه شد. احمد گفت: یاران را بگوی تا به چشم کمی در مسافران نگه نکنند. که من خود رفتم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۲)

## زیارت دوست

نقل است که یکی از بزرگان گفت: احمد خسرویه را دیدم در گردونی، نشسته، به زنجیرهای زرین، فرشتگان آن گردون را می کشیدند در هوا. گفتم: شیخا! بدین منزلت کجا می روی؟ گفت: به زیارت دوستی. گفتم: تو را با چنین مقامی به زیارت کسی می باید رفت؟ گفت: اگر من نروم تا او بیاید، درجه زایران او را بود نه مرا.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۱)

## دزدی که به خانه او رفت

نقل است که دزدی به خانه او رفت و بسیاری بگشت و هیچ نیافت. خواست که نومید برگردد. احمد گفت: ای برنا! دلو برگیر و آب برکش و طهارت کن. به نماز مشغول شو، تا چون چیزی برسد. به تو دهم، تا تهی دست از خانه من بازنگردی. برنا هم چنان کرد. چون روز شد، خواجه بی صد و پنجاه دینار به خدمت شیخ آورد. شیخ گفت: بگیر، این جزای یک شبی نماز تو است. دزد را حالتی پدید آمد و لرزه بر اندام وی افتاد و گریان شد و گفت: راه غلط کرده بودم. یک شب از برای خدای - عزوجل - کار کردم، مرا چنین اکرام فرمود. توبه کرد و به خدای تعالی بازگشت و زر را قبول نکرد و از مریدان شیخ گشت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۱)

## عزّ درویش

احمد گفت: عزّ درویشی خویش را نهان دار، پس گفت: درویشی در ماه رمضان توانگری را به خانه برد و در خانه وی جز نان خشکی نبود. چون توانگر بازگشت. صره ای زر بدو فرستاد. درویش آن زر را باز فرستاد و گفت: این سزای آن کس است که سرّ خویش با چون

تویی آشکارا کند «ما این درویشی را به هر دو جهان نفروشیم»<sup>۱</sup>.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۱)

گفت: عزّ درویشی خود را پنهان دار. یعنی: با خلق مگوی که من درویشم، سرّ تو آشکار نشود، که آن از خدای تعالی کرامتی عظیم است.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۵۱)

## خلق گاو و خرند

نقل است که احمد گفت: جمله خلق را دیدم که چون گاو و خر از یک آخور علف می خورند. یکی گفت: خواجه! تو کجا بودی؟ گفت: من نیز با ایشان بودم. اما فرق آن بود که ایشان می خوردند و می خندیدند و بر هم می جستند و می ندانستند. و من می خوردم و می گریستم و سر بر زانو نهاده بودم و می دانستم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۳)

## وام گرفتن احمد

گویند: احمد صد هزار درم از مردی قرض گرفت. و آن مرد او را گفت آیا تو از زاهدان دنیا نیستی! چندین مال را چه می کنی؟ گفت: این همه را طعام سازم و در دهان مومنان گذارم و هرگز آن دلیری نکنم که در مقابله آن ثوابی طمع دارم یا مزدی خواهم. گفت: برای چه؟! احمد گفت: همه دنیا نزد خدای به مقدار بال پشه ای نیرزد، صد هزار درم در قبال بال پشه چه ارزشی دارد؟

(فضائل بلخ ص ۲۲۳ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۱۰۴)

۱- و یا اغنیا را اهل عزّ فقر دارد. این از صحت صدق فقر وی بود (کشف المحجوب - هجویری ص ۱۵۱).

## اشعاری که درباره وی گفته‌اند

حلو خریدن احمد بن خضرویه برای غریمان به الهام حق تعالی

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| از جوانمردی که بود آن نامدار   | بود شیخی دائماً او وامدار      |
| خرج کردی بر فقیران جهان        | ده هزاران وام کردی از مهان     |
| خان و مان و خانقه درباخته      | هم به وام او خانقاهی ساخته     |
| خدمت عشاق بودی کام او          | احمد خضرویه بودی نام او        |
| کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد     | وام او را حق ز هر جامی گزارد   |
| دو فرشته می‌کند دائم ندا       | گفت پیغمبر که در بازارها       |
| وای خدا تو ممسکان را ده تلف    | کای خدا تو منفقان را ده خلف    |
| حلق خود قربانی خلاق کرد        | خاصه آن منفق که جان انفاق کرد  |
| کارد بر حلقش نیارد کردگار      | حلق پیش آورد اسماعیل وار       |
| تو بدان قائب بمنگر گبروش       | پس شهیدان زنده زان رویند و خوش |
| جان ایمن از غم رنج و شقا       | چون خلف دادستشان جان لقا       |
| می‌ستد می‌داد همچون پایمرد     | شیخ وامی سال‌ها این کار کرد    |
| تا بود روز اجل میر اجل         | تخم‌ها می‌کاشت تا روز اجل      |
| در وجود خود نشان مرگ دید       | چون که عمر شیخ در آخر رسید     |
| شیخ در خود خوش‌گدازان همچو شمع | وام‌داران گرد او بنشسته جمع    |
| درد دل‌ها یار شد با درد شش     | وام‌داران گشته نومید و ترش     |
| نیست حق را چار صد دینار زر؟    | شیخ گفت این بدگمانان را نگر    |

کودکی حلواز بیرون بانگ زد  
 شیخ اشارت کرد خادم را به سر  
 تا غریمان چونکه آن حلوا خورند  
 در زمان خادم برون آمد ز در  
 گفت او را کاین همه حلوا به چند  
 گفت نی از صوفیان افزون مجو  
 او طبق بنهاد اندر پیش شیخ  
 کرد اشارت با غریمان کاین نوال  
 بهر فرمان جملگی حلقه زدند  
 چون طبق خالی شد آن کودک ستد  
 شیخ گفتا از کجا آرم درم  
 کودک از غم زد طبق را بر زمین  
 ناله می کرد و فغان و های و های  
 کاشکی من گرد گلخن گشتمی  
 صوفیان طبل خوار لقمه جو  
 از غریو کودک آنجا خیر و شر  
 پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت  
 گر بر استاروم دست تهی  
 وان غریمان هم به انکار و جهود  
 مال ما خوردی مظالم می بری  
 تا نماز دیگر آن کودک گریست  
 لاف حلوا بر امید دانگ زد  
 کسه برو آن جمله حلوا را بخر  
 یک زمانی تلخ در من ننگرند  
 تا خرد آن جمله حلوا را به زر  
 گفت کودک نیم دینار است و اند  
 نیم دینارت دهم دیگر مگو  
 تو ببین اسرار سرآندیش شیخ  
 نک تبرک خوش خورید این را حلال  
 خوش همی خوردند حلوا همچو قند  
 گفت دینارم بده ای پر خرد  
 وام دارم می روم سوی عدم  
 ناله و گریه برآورد و حنین  
 کای مرا بشکسته بودی هر دو پای  
 بر در این خانقه نگزشتمی  
 سگ دلان همچو گربه روی شو  
 گرد آمد گشت بر کودک حشر  
 تو یقین دان که مرا استاد کشت  
 او مرا بکشد اجازت می دهی  
 رو به شیخ آورده کاین بازی چه بود؟  
 از چه بود این ظلم دیگر بر سری  
 شیخ دیده بست و بروی ننگریست

شیخ فارغ از جفا و از خلاف  
 با اجل خوش بازل خوش شادکام  
 آنکه جان در روی او خندد چو قند  
 آنکه جان بوسه دهد بر چشم او  
 در شب مهتاب مه را بر سماک  
 سگ وظیفه خود بجا می آورد  
 کارک خود می گذارد هر کسی  
 خس خسانه می رود بر روی آب  
 مصطفی مه می شکافد نیم شب  
 آن مسیحا مرده زنده می کند  
 بانگ سگ هرگز رسد در گوش ماه  
 می خورد شه بر لب جو تا سحر  
 هم شدی توزیع کودک دانگ چند  
 تا کسی ندهد به کودک هیچ چیز  
 شد نماز دیگر آمد خادمی  
 صاحب مالی و حالی پیش پیر  
 چارصد دینار در گوشه طبق  
 خادم آمد شیخ را اکرام کرد  
 چون طبق پوش از طبق برداشت رو  
 آه و افغان از همه برخاست زود  
 این چه سزاست این چه سلطانی است باز  
 در کشیده روی چون مه در لحاف  
 فارغ از تشنیه و گفت خاص و عام  
 از ترش رویی خلقتش چه گزند  
 کی خورد غم از فلک وز خشم او  
 از سگان و عو عو ایشان چه باک  
 مه وظیفه خود به رخ می گسترد  
 آب نگذارد صفا بهر خسی  
 آب صافی می رود بی اضطراب  
 راژ می خاید ز کینه بولهب  
 وان جهود از خشم سبیل می کند  
 خاصه ماهی که بود خاص اله  
 در سماع از بانگ چغزان بی خبر  
 همت شیخ آن سخا را کرد بند  
 قوت پیران از آن بیش است نیز  
 یک طبق بر سر ز پیش حاتمی  
 هدیه بفرستاد کز وی بد خبیر  
 نیم دینار دگر اندر ورق  
 و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد  
 خلق دیدند آن کرامت را از او  
 کای سر شیخان و شاهان این چه بود؟  
 ای خداوند خداوندان راز

ما ندانستیم ما را عفو کن  
 ما که کورانہ عصاها می‌زنیم  
 ما چو کُرّان ناشنیده یک خطاب  
 ما ز موسی پسند نگر فتم کو  
 با چنان چشمی که بالا می‌شتافت  
 کرده با چشمت تعصب موسیا  
 شیخ فرمود آن همه گفتار و قال  
 سَرّاین آن بود کز حق خواستم  
 گفت این دینار گرچه اندکست  
 تا نگرید کودک حلوافروش  
 ای برادر طفل طفلِ چشم تست  
 کام تو موقوف زاری دلست  
 گر همی خواهی که مشکل حل شود  
 گر همی خواهی که آن خلعت رسد  
 زاهدی را گفت یاری در عمل  
 گفت زاهد از دو بیرون نیست حال  
 گر ببیند نور حق خود چه غم است  
 ورنخواهد دید حق را گو برو  
 غم مخور از دیده کان عیسی تراست  
 عیسی روح تو با تو حاضر است  
 لیک بیگار تن پُر استخوان  
 بس پراکنده که رفت از ما سخن  
 لاجرم قنَدیل‌ها را بشکنیم  
 هرزه‌گویان از قیاس خود جواب  
 گشت از انکار خضر او زرد رو  
 نور چشمش آسمان را می‌شکافت  
 از حماقت چشم موش آسیا  
 من بحل کردم شما را آن جدال  
 لاجرم بنمود راه راستم  
 لیک موقوف عزیز کودکست  
 بحر بخشایش نمی‌آید به جوش  
 کام خود موقوف زاری دان نخست  
 بی‌تضرع کامیابی مشکل است  
 خار محرومی به گُل مبدل شود  
 پس بگریان طفل دیده بر جسد  
 کم‌گری تا چشم را ناید خلل  
 چشم بیند یا نبیند آن جمال  
 در وصال حق دو دیده چه کم است  
 این چنین چشم شقی گو کور شو  
 چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست  
 نصرت ازوی جوی کاو خوش ناظر است  
 بر دل عیسی منہ تو هر زمان

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| همچو آن ابله که اندر داستان | ذکر او کردیم بهر راستان     |
| زندگی تن مجو از عیسیت       | کام فرعونى مجو از موسیت     |
| بر دل خود کم نه اندیشه معاش | عیش کم ناید تو بر درگاه باش |
| این بدن خرگاه آمد روح را    | یا مثال کشتی مرنوح را       |
| ترک چون باشد بیابد خرگهی    | خاصه چون باشد عزیز درگهی    |
|                             | (مثنوی مولوی)               |

### نظر احمد خضرویه درباره خلق دنیا

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| احمد خضرویه گفت آن دیده‌ور     | دیده‌ام خلق جهان را سر به سر |
| جمله بریک آخورند از خاص و عام  | جمله را یک قوت می‌بینم مدام  |
| سائلی گفتا که ای شیخ کبار      | تو بر آن آخور نبودی هیچ بار  |
| گفت بودم گفت پس ای دیده‌ور     | چیست از تو فرق تا خلق دگر    |
| گفت: فرقت آنکه خلقان دیگرند    | جمله شادی می‌کنند و می‌خورند |
| می‌سکیزند و نمی‌دانند حال      | می‌برافرازند سر از جاه و مال |
| جمله می‌خندند و می‌نازند خوش   | جمله می‌مانند و می‌تازند خوش |
| لیک من کم می‌خورم وز بهر زیست  | نیستم غافل که دائم حال چیست  |
| خون چو باران می‌فشانم هر زمان  | می‌نخندم می‌ننزم از جهان     |
| فرق از من تا بدیشان این بس است | توشه راه مسلمان این بس است   |
| نعمت دنیا مهلل آمده‌ست         | بعد صد حکمت به حاصل آمده‌ست  |
| پاکی و تهلیل وصف خاص اوست      | گر به تسبیحش رسانی بس نکوست  |
| ور برای سگ خوری نعمت مدام      | در حقیقت گردد آن نعمت حرام   |

نعمتی در پاکی و در طاعتی      با تو گر صحبت کند یک ساعتی  
از پلیدی ننگ عالم می شود      نامش از عالم به یک دم می شود  
(مصیبت نامه - عطار ص ۱۸۲)

### دزدی در سرای احمد خضرویه

بود دزدی دولتی در وقت خفت      در وثاق احمد خضرویه رفت  
گرچه بسیاری به گرد خانه گشت      می نیافت او هیچ از آن دیوانه گشت  
خواست تابیرون رود آن بی خبر      کرد دل بر ناامیدی عزم در  
شیخ داد آواز و گفت ای رادمرد      می روی بر ناامیدی باز گرد  
دلو برگیر آب برکش غسل ساز      دم مزن تا روز روشن از نماز  
دزد بر فرمان او در کار شد      در نماز و ذکر و استغفار شد  
چون درآمد نوبت روز دگر      خواجه ای آورد صد دینار زر  
شیخ را داد و بدو گفت این تراست      شیخ گفت این خاصه مهمان ماست  
زر به دزد انداخت گفت این خاص تست      این جزای یک شبه اخلاص تست  
دزد را شد حالتی پیدا عجب      اشک می بارید جانی پر طلب  
در زمین افتاد بی کبر و منی      توبه کرد از دزدی و از رهنی  
شیخ را گفتا که من دزد سقط      کرده بودم از جهالت ره غلط  
یک شبی کز بهر حق بشتافتم      آنچه در عمری نیابم یافتم  
یک شبی کز بهر او کردم نماز      رستم از دزدی و گشتم بی نیاز  
گر به روز و شب کنم کار خدای      نیک بختی یابم اندر دو سرای  
توبه کردم تا به روز مردنم      نیست کار الا که فرمان بردنم

این بگفت و مرد دولت یار گشت  
 تا بدانی تو که در هر دو جهان  
 چون تو از بالا بدین شیب آمدی  
 روی عالم شیب دارد سربه سر  
 گر چو گردان عزم این میدان کنی  
 ترک دنیا گیر تا دینت بود  
 کآنچه از دستت برون شد ای عزیز  
 شد مرید شیخ و مرد کار گشت  
 نیست کس را بر خدا هرگز زیان  
 چون زنان در زینت و زیب آمدی  
 آسیا بر نه که شد آبت به در  
 هر نفس صد آسیا گردان کنی  
 آن بده از دست تا اینت بود  
 بار آنت از پشت باز افتاد نیز  
 (مصیبت نامه - عطار ص ۱۷۶)

## روایت حدیث

حدیثی که از احمد بن خضرویه با واسطه نقل شده این است:

قال النبی: تسحروا فان السحور بركة.

سحرخیزی کنید که سحرها برکت اند.

(حلیۃ الاولیاء ج ۱۰ ص ۴۳)

## سخنان

### بیعت با خدای

احمد خضرویه - رحمة الله علیه - گفت که: نه لذت طاعت مرا صافی می آمد و نه حلاوت صحبت، از بس داوری که خود را می داشتم با او، تا آنگاه که بیعت بستم با الله، و خود را فرا الله سپردم.

گفتم: رضا دادم نفس را به دوزخ، بیعت از نفس بستدم که به دوزخ خواهی رفت و بخواهند سوخت تو را، یعنی: رضا دادم به هرچه وی کند. گفت: آنگاه طاعت حلاوت گرفت و محبت لذت.

(طبقات الصوفیه - انصاری ص ۹۸)

### ولی خدا

احمد خضرویه گفت: ولی خدا خود را در چهره اش نمایان نمی سازد و اسمی ندارد که به آن نامیده شود.

(طبقات الکبری شعرانی ج ۱ ص ۸۲ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۱۰۳)

### خدمت درویشان

احمد گفت: هر که خدمت درویشان کند، به سه چیز مکرم شود: تواضع و حسن ادب و سخاوت نفس.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۳ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۱۰۵)

## صدق

گفت: هر که خواهد که خدای تعالی با او بود، گو: صدق را ملازم باش که: ان الله مع الصادقین.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۳)

## صبر و رضا

گفت: هر که صبر کند بر صبر خویش، او صابر بود. نه آن که صبر کند و شکایت کند. صبر زاد مضطربان است و رضا درجه عارفان است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۴ / صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۶۴)

## حقیقت معرفت

گفت: حقیقت معرفت آن است که دوست داری او را به دل و یاد کنی او را به زبان و فرمان بری به تن و همت بریده گردانی از هر چه غیر او است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۴ / طریق الحقایق ج ۲ ص ۱۷۷)

## علامت محبت

از او پرسیدند: علامت محبت چیست؟ گفت: آن که عظیم نبود هیچ چیز از دو کون در دل او، از بهر آن که دل او پر بود از ذکر حق تعالی و آن که هیچ آرزو نبود او را مگر خدمت او، از جهت آن که نبیند عز دنیا و آخرت مگر در خدمت او، و خویش را غریب ببیند اگر چه در میان اهل خویش بود، از جهت آن که هیچ کس به آنچه او در آن است موافق او نبود در خدمت او.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۴)

## نزدیکترین کس به خدای تعالی

گفت: نزدیکترین کس به خدای - عزوجل - آن است که خُلق او بیشتر است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۴ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۱۰۵)

## آلاء و نعمت های حق

گفت: نیست کسی که حق او را مطالبت کند به آلائی خویش جز کسی که او را مطالبت کند به نعمای خویش.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۴)

## جولان دل ها

احمد گفت: دل ها در جولانند، گاه گرد عرش گردند گاه گرد حشیش.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۱۰۶)

## دل های زنده

گفت: دل های زنده جایگاه هاست. هرگاه که از حق پر شود پدید آورد زیادتى آن انوار بر جوارح. و هرگاه که پر شود از باطل، پیدا شود دریای ظلمات آن بر جوارح.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۴)

## ده درجه میان بنده و پروردگار

ابوبکر وراق گوید: احمد خضرویه ده درجه میان بنده و پروردگارش وضع کرده است تا آنگاه که به اقصی درجات رسد. از آن پنج بر بنده است و پنج بر کرم و فضل رب العالمین.

اما آن پنج که بر بنده است:

اول: توبه و انابت است. مادام که بنده به توبه محتاج است، هنوز تائب نگشته است.

دوم: نفی کردن مناهی و ملامتی و دور بودن از آن که مبعوض و منهی حق است.

سوم: زهد است. مادام که بنده به زهد محتاج است، در بر بسته، هنوز زاهد نگشته است.

چهارم: حلم است میان او و خلق.

پنجم: احتمال اذی و زحمت اغیار است.

هرگاه بنده این پنج باب را بر خود گشاده گرداند. پنج دیگر را حق - تعالی و تقدس - به

فضل خود بگشاید.

اول: دَرِ منت بگشاید. دوم: دَرِ شکر بگشاید. سوم: دَرِ امانت. چهارم: دَرِ محبت. پنجم: دَرِ

وله. و آن غایت درجات است. و هر که در محبت واله شد، همه از محبوب اندیشد و همه از او

گوید و همه از او شنود و همه آن خواهد که او خواهد. و همه آن کند، که او فرماید.

(فضائل بلخ ص ۲۲۷)

## عصمت از پنج خصلت

در کتاب العافیة<sup>۱</sup> می نویسد: احمد خضرویه گفت: هرگز مرد از معصیت معصوم نگردد،

تا از پنج خصلت عصمت نیابد:

اول: یافت و گذاشت دنیا، باید که بر بنده یکسان بود و عزّ و ذل برابر. و در همه احوال دل

او بر استقامت مستقیم بود و از حق ذاهل نگردد. و از حال به حال متغیر نگردد، تا اگر همه دنیا

را به او دهند. دل را بر آن متعلق نگرداند و با خود ببندیشد، که این چه چیز است که یافته ام، که

۱- مؤلف کتاب العافیة علی ابن الحسن مستملی است.

او را به حضرت ربوبیت به مقدار بال پشه قیمت نیست. و اگر از همه نعم دنیا محروم گردد. باید که شکسته دل نگردد و با خود گوید: که این دنیا چه چیز است که از او محروم گشته‌ام، و آن در ترازوی عدل با بال مگس برابری نیست.

و همچنین اگر خلق عالم او را مدح گویند، باید که بدان هم مغرور نگردد و گوید مدح آن مدح است که حق تعالی مرا به ایمان مدح گفته است و بدان تشریف مشرف گردانیده. اگر همه اهل دنیا او را ذم کنند، باید که از جای نرود و بداند که ذلیل و مهین و خوار و لعین آن کس باشد که خلعت ایمان ندارد. و چنان داند که به یکی خطا که از بنده صادر شود و معصیتی که ارتکاب کند. عندالله تعالی ذلیل تر از آن بود، که اهل دنیا همه او را مذلت رسانند و مذمت کنند.

(فضائل بلخ ص ۲۲۸)

## خواب غفلت و شهوت

گفت: هیچ خواب نیست گران تر از خواب غفلت و هیچ مالک نیست به قوت تر از شهوت<sup>۱</sup>. و اگر گرانی غفلت نبود، هرگز شهوت ظفر نیافتی.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۲)

## عفو بدکاران و کوتاه نظران

در کتاب العافیة می نویسد: احمد خضرویه گفت: آنچه احمد دید از جفا و آزار و رنج و تعب اغیار، و زحمت و مذلت کفار و فجار کشید، و آن محنت و مضرت به غایت رسید.

۱- هیچ بندگی سخت تر از شهوت نیست (ترجمه رساله قشیریه ص ۴۵).

روزی روی سوی آسمان کرد و به تضرع و زاری در مناجات آمد و گفت: الهی! حمد و سپاس و ستایش مر تو را، که ناهلان و کوتاه نظران هر چه می گویند از نقیصه و مذمت، به نفس دون ایشان لاحق می شود، و گرد سرادق عصمت و جلال بارگاه عزّ و کمال تو نمی گردد، و هر جفا که بر من کردند، با وجود لثیمی نفس از ایشان عفو کردم و تو سزاوارتری که از ایشان به کرم عفو فرمایی! که صفت کمال کرم، تو داری، و اکرم الاکرمین تویی!

(فضائل بلخ ص ۲۳۰)

## ریاضت نفس

احمد خضرویه عارف بزرگ می گوید: نفس خود را که به انواع ریاضت و مجاهدت مقهور و مغلوب کردم روزی نشاط جنگ داشت، شگفتم آمد که از نفس نشاط طاعت نیاید! گفتم: در زیر این گوی چه حيله باشد؟ اینک او را آزمایش کنم! می دانستم که طاقّت گرسنگی ندارد گفتم: ای نفس، اگر من به سفر جنگ روم روزه نگشایم! گفت: روا دارم! می دانستم که طاقّت شب بیداری نماز ندارد! گفتم: ای نفس، من در سفر هم نماز شب ترک نکنم. گفت: روا دارم! می دانستم که در حضر با مردم نیامیزد و به وسیله سفر می خواهد که با مردم معاشرت کند، گفتم: ای نفس، من در سفر در خرابه ای فرود آیم و با کسی آمد و شد ندارم! گفت: روا دارم! چون از دست او عاجز گشتم به خداوند متوسل شدم که مرا از مکر و حيله وی آگهی دهد، تا آنکه او را به اقرار آوردم! گفت در حضر روزی هزار بار مرا برخلاف میل من بکشتی! و مردم ندانند، ولی در جنگ کشتن یک بار باشد، و همه جا مشهور شود که احمد در جنگ شهید شد و من این همه کارها می کنم که چون در جنگ شهید بمیری شهادت یک بار است! و من از چندین بار سنگین عبادات تو آسوده می شوم!

(تفسیر انصاری ج ۲ ص ۵۲۳ / تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۴۹)

## مزد بدگویان

از سخنان اوست: کاشکی بدانستی که کیست که بد من گوید تا مزد او بدادمی تا چون کار می کند اجرت گرفته باشد!

(طرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۷۶)

## تمامی بندگی

گفت: تمامی بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی تمام شود.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۵۴ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۱۰۴)

## طریق هویدا است

احمد خضرویه گفت: طریق هویدا است و حق روشن است و داعی شنونده است و بس. بعد از این تحیری نیست الا از کوری.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۵۴)

گفت: راه روشن است و حق تابنده است و داعی خواننده است و به اجابت نیوشنده. حیران نماند پس از این مگر نابینا.

(طبقات الصوفیه - انصاری ص ۹۹)

احمد خضرویه - رحمه الله - گفت: راه پیدا است و حق آشکارا و خواننده شنوا، نیک اندرین محل تحیر بجز از نابینایی نباشد یعنی راه جستن خطا است که راه حق چون آفتاب تابان است تو خود را جوی تا کجایی، چون یافتی فرا سر راه آی که حق ظاهر تر از آن است که در تحت طلب طالب آید.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۵۱)

## فرمان دیو بردن

گفت: حق تعالی فرماید: **لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم** (۴/۹۵). چون به نیکوترین صورتی آفریده بی مروتی باشد به بدترین صفتی مشغول بودن یعنی فرمان دیو بردن. (طرایق الحقایق ج ۲ ص ۱۷۶)

## عمل فاضل تر

از او سؤال کردند که کدام عمل فاضل تر؟ گفت: نگاه داشتن سرّ از التفات کردن به چیزی غیرالله.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۵۴ / صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۶۴)

## تفسیر ففروا الی الله

یک روز پیش او این آیت خواندند که: **ففروا الی الله**. گفت: تعلیم می دهد بر آن که بهترین مفری در کار، خدای - عزّوجلّ - است.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۵۴)

## میراندن نفس

یکی او را گفت: مرا وصیتی کنی. گفت: بمیران نفس را تا زنده گردانیش.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۵۵)

## دنیا و دین

گفت: شمارا در دنیا و دین و در میان دو متضاد زندگانی می باید کرد.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۳۵۴)

## علامت محبت

احمد بن خضرویه را پرسیدند که علامت محبت چیست؟ گفت: سه چیز است: لایعظم شیئی من الکونین فی قلبه اذ هو ملآن من ذکر الله و لانهمة له الافی خدمته اذ لایری عزالدنیا و الآخرة الا فیها و یری نفسه غریبا و ان کان فی اهله اذ لا یوفقه احد منهم علی خدمة حبیبه.

اما آنکه گفت: نشان محبت آنست که هیچ چیز از کونین در دل او بزرگ نباشد، معنی این سخن آنست که هم بدان مقدار که در دل کسی محبت جای گیرد. هم بدان مقدار تعظیم این چیز در دل او جای گیرد. چون تعظیم آمد حرمت آمد، چون حرمت آمد هیبت آمد و چون هیبت آمد حیرت آمد و چون متحیر گردد به غیر دوست نپردازد. از این معنی گفت: لان قلبه ملآن من ذکر الله.

اما آنکه گفت: و لانهمة له الافی خدمته اذ لایری عزالدنیا و الآخرة الا فیها. گفت: او را نهمت نباشد بجز خدمت دوست. از بهر آنکه هر چند محبوب عزیزتر محب در خدمت بانشاطتر. خوار داشتن خدمت خوار داشتن مخدوم است. و آنکه گفت عز دنیا و آخرت در آن بیند از بهر آنکه خدمت مقام ذل است و هر کس که ذل خدمت اختیار کند عز کونین یابد. از بهر آنکه هر که پیش عزیزان عز برد ذل یابد. و هر کس که پیش عزیزان ذل برد عز یابد. و هر که پیش غنیان غنی برد فقر یابد، و هر که پیش غنیان فقر برد غنی یابد. پیش ملوک آن باید برد که او را نباشد، تا آن یابی که تو را نیست. عز پیش بردن در عزت منازعت کردن است، و ذل پیش بردن نیاز عرضه کردن است. منازعان قفا یابند و نیازمندان عطا. چون ذل پیش بردی، نمودن است که ندارم و چون نداری بدهند، و چون عز پیش بردی، نمودن است که من خود دارم، مرا به تو نیاز نیست.

و اما آنکه گفت: یری نفسه غریبا و ان کان فی اهله، از بهر آن گفت که نزدیک عام غریب آن است کز وطن غریب است، و نزدیک خاص غریب آن است که در وطن غریب است. و در

وطن غریب بودن کار مردان است، و از وطن غریبی کردن نه کار هر کسی است. هر که از دروازه بیرون از وطن غریب گردد. باز تا کسی از نهمت و از همت و از همه حرکات و خطرات و از شهوات و از نفس و از ارادت و تمنا و جمله کونین تبرا نکند، در وطن غریب نگردهد. چون از وطن غایب گشتی کی توانی که غریب نباشی؟!.

کار بزرگان آن است که با همت بی همت گردد، و با طاعت مفلس گردد، و با وجود همه مرادها بی مراد گردد تا آنکه که غریب به حقیقت گردند.

(شرح تعرف ص ۲۱۳)

## وفات

چون او را وفات نزدیک آمد. هفتصد دینار وام داشت و همه به مساکین و مسافران خرج کرده بود و در نزاع افتاد و غریمانش همه به یک بار بر بالین او گرد آمدند. احمد در آن حالت در مناجات آمد، گفت: الهی! مرا می‌بری و گرو ایشان جان من است و من گروم نزد ایشان. چون وثیقه ایشان می‌ستانی، کسی را برگمار تا به حق ایشان قیام نماید. آنگه جان من بستان. در این سخن بود که کسی در بکوفت که: غریمان (طلبکاران) شیخ! بیرون آید. همه بیرون رفتند و زر خود تمام بستند. چون وام گزارده شد. جان احمد جدا شد. رحمه الله.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۵۵)

محمد بن حامد گوید: نزدیک احمد خضرویه بودم به وقت نزاع و نود و پنج سالش بود، مسأله‌ای از او پرسیدند چشم‌های او پر آب شد و گفت ۹۵ سال است تا در همی کوبم اکنون باز می‌گشایند، ندانم که به سعادت بازگشایند یا به شقاوت، مرا وقت جواب این سؤال کجا است.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۴۴ / طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۳۸)

احمد خضرویه به سال ۲۴۰ هجری یک سال پیش از احمد حنبل در زمان متوکل وفات یافت. مشهد شیخ در بلخ است بر دروازه نور بهار معروف و مشهور و معظم و مرادای دعا را نشان و مر قضای دیوان را مجرب.

امام الحرمین<sup>۱</sup> بر بالای منبر می‌گفت: هر که را قضای حوایج دینی باشد به تربت شداد حکیم برود و هر که را دنیاوی باشد به مشهد شیخ احمد خضرویه برود.

(فضائل بلخ ص ۲۲۲)

۱- ابوالمعالی امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی متوفی ۴۷۸ هجری در نیشابور.

## ام علی یا فاطمه خضرویه

وی دختر ملک بن صالح از امیران بلخ همسر احمد بن خضرویه بود، ثروت بسیار داشت همه را بر فقرا خرج کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود.

وی از بزرگان صوفیه عصر خود بود. بایزید و ابو حفص را دیده بود و از بایزید سؤالات کرده بود.

ابو حفص گفته است که پیوسته حدیث زنان را مکروه می داشتم تا آن زمان که ام علی زن احمد بن خضرویه را دیدم. آنگاه دانستم که حق - سبحانه - معرفت و شناخت خود را آنجا که می خواهد می نهد.

بایزید - قدس سره - گفته است هر که تصوف ورزد باید به همتی ورزد چون همت ام علی زوجه احمد خضرویه یا با حالی همچون حال او.

(نفحات الانس - جامی ص ۶۲)

و به روایتی دیگر گفته اند: بایزید گفت: هر که خواهد تا مردی بیند پنهان اندر لباس زنان گو در فاطمه نگاه کن.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۵۰)

فاطمه کتاب التفسیر را از صالح بن عبدالله روایت کرده است.

گویند: ضیاع و عقار خود را به هفتاد و نه هزار درم بفروخت و احرام حج کرد. چون که به مکه رسید و حج اسلام بجای آورد و از مناسک فارغ شد، روی به آموختن علم آورد. هفت سال آنجا مقام کرد و در جمیع علوم ماهر شد و احادیث استماع کرد. آنگاه به بلخ آمد و در آنجا وفات یافت و نزدیک مرقد شیخ احمد مدفون گردید.

(فضائل بلخ ص ۲۲۶)

مادر ام علی مؤمنه نام داشت و دختر حسن عمران والی خراسان بود. تربت مؤمنه خاتون محلی است در بنج<sup>۱</sup> که آن را طاق مؤمنه خوانند در رباط.

(فضائل بلخ ص ۲۲۶)

ام علی خواهری از خود کوچتر داشت. احمد خضرویه گوید: خواهر بزرگتر که ام علی بود می گفت: ایمان مؤمن مانند کوه است که از وزش باد نمی جنبد. خواهر کوچک تر می گفت: ایمان مؤمن به درخت تر و تازه ماند که به هر طرف میل کند و نیفتد. روزی ام علی را خبر دادند که شیخ احمد فوت شد و هر دو خواهر در مطبخ بودند و نان می پختند. خواهر کوچک تر به در خانه دوید تا نیکوتر معلوم کند و دست از نان پختن برداشت. چون زمانی بگذشت بشارت رسانیدند که شیخ زنده است و آن اغمایی بود و به هوش آمد. بار دیگر باز به در خانه دوید، تا صحت تمام استطلاع کند. ام علی که ایمان مؤمن می گفته که کوه است ساکن نشسته بود و دست از نان پختن نکشیده و به مردن شیخ مغموم و محزون نشد. و به خبر بشارت و صحت سلامت، شادمان و مسرور نگشت. آنگاه آن خاتون حکیمه زاهده که گفته بود: ایمان مؤمن به درخت تر و تازه ماند که به هر طرف میل کند اما از پانیفتد، به سخن ام علی رجوع کرد و معلوم شد، که هر کس از مقام و وقت خود سخن گوید.

(فضائل بلخ ص ۲۲۶)

گویند چون فاطمه توبه کرد، به احمد کس فرستاد که مرا از پدر بخواه. احمد اجابت نکرد. دیگر بار کس فرستاد که: ای احمد! من تو را مردانه تر از این می دانستم که راه حق بزنی. راهبر باش نه راه زن. پس احمد کس فرستاد او را از پدر بخواست. پدر به حکم تبرک او را به احمد داد. فاطمه به ترک شغل دنیاوی بگفت و به حکم عزلت با احمد بیارامید.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۴۸)

۱- بنج به فتح اول و ضم دوم از قرای رودک نواحی سمرقند است (معجم البلدان ج ۱ ص ۴۹۸).

احمد خضرویه گوید: به ام علی زن خویش گفتم: مرا مراد است که سر همه عیاران را مهمان کنم. گفت: تو دعوت ایشان راه فراندانی. گفت: چاره نیست تا این کار کرده نیاید. آن زن گفت: اگر می خواهی که این دعوت کنی باید که بسیاری از گوسفند و گاو و خر بیاری و همه بکشی و از در سرای ما تا در سرای عیار همه بیفکنی. احمد گفت: این گاو و گوسفند دانستم، این خرباری چیست. گفت: جوانمردی را مهمان کنی کم از آن نباشد که سگان محلّت را از آن نصیب بود.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۳۵۸)

چون یحیی بن معاذ رازی از ری به نیشابور آمد و قصد بلخ کرد احمد خواست تا وی را دعوتی کند، با فاطمه مشورتی کرد که دعوت یحیی را چه باید. گفت: چندین سر گاو و گوسفند و حوایج و توابل<sup>۱</sup> و چندین شمع و عطر و با این همه نیز بیست سر خر ب باید کشت. احمد گفت: کشتن خران چه معنی دارد. گفت: چون کریمی به خانه میهمان باشد باید که سگان محله را از آن خیر باشد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۴۹ / کشف المحجوب - هجویری ص ۱۵۰)

چون احمد را قصد زیارت بایزید افتاد فاطمه با وی برفت. چون پیش بایزید آمدند فاطمه نقاب از روی برداشت و با بایزید گستاخ سخن می گفت. احمد از آن متحیر شد و غیرتی بر دلش مستولی گشت. گفت: ای فاطمه این چه گستاخی است که با بایزید می کنی؟ فاطمه گفت: از آن که تو محرم طبیعت منی و بایزید محرم طریقت من. از تو به هوارسم و از او به خدا رسم. و دلیل بر این سخن آن است که او از صحبت من بی نیاز است و تو به من محتاجی و پیوسته بایزید با فاطمه گستاخ بودی. تا روزی بایزید را چشم بر دست فاطمه افتاد، حنا بسته بود. گفت: ای فاطمه از بهر چه حنا بسته ای؟ گفت: ای بایزید! تا این غایت تو

۱- مصالح طعام مانند زیره و قرنفل و فلفل و غیره را گویند.

دست و حنای من ندیده بودی، مرا با تو انبساط بود. اکنون که چشم تو بر این‌ها افتاد صحبت ما با تو حرام است. و اگر کسی را اینجا خیالی افتد، پیش از این گفته‌ایم که: بایزید گفت: از خدای - عزوجل - درخواستم تا زنان را و دیوار را در چشم من یکسان گردانیده است. چون کسی چنین بود، او کجا زن بیند؟.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۳۴۹)

نقل است که چون بایزید را دفن کردند، مادر علی - که زن احمد خضرویه بود - به زیارت شیخ آمد. چون از زیارت فارغ شد، گفت: می‌دانید که شیخ بایزید که بود؟ گفتند: تو به دانی. گفت: شبی در طواف خانه کعبه بودم. ساعتی بنشستم و در خواب شدم. چنان دیدم که مرا به آسمان بردند و تازی‌عرش بدیدم و آن جازیر عرش بود بیابانی دیدم که دراز و پهنای آن پیدا نبود و همه بیابان گل و ریاحین بود. بر هر برگ گلی نوشته که: ابویزید ولی الله.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۲۰۹)

ام علی گفته است: خدای تعالی خلق را به خود خواند به انواع لطف و نیکویی، اجابت نکردند. پس بر ایشان بلاهای گوناگون ریخت تا آن‌ها را به بلا به سوی خود بازگرداند، زیرا که ایشان را دوست می‌دارد.

هم وی گفته است: فوت حاجت آسان‌تر است از خواری کشیدن از برای آن. زنی از بلخ به وی آمد که: آمده‌ام تا به خدای تعالی تقرب جویم به وسیله خدمت تو. او را گفت: چرا به واسطه خدمت خدای تعالی به من تقرب نمی‌جویی.

(نفحات الانس - جامی ص ۶۲۰)

بخش پنجم

محمد بن فضل بلخی



## شرح زندگانی

ابو عبدالله محمد بن فضل بن عباس بلخی از اکابر مشایخ خراسان و بزرگوارترین آنان بود.

عطار گوید: از مردم بلخ جفای بسیار کشید. متعصبان به سبب مذهب وی را از بلخ بیرون کردند و او می‌گفت: یارب صدق را از ایشان بازگیر. قشیری می‌افزاید: و هرگز پس از وی از بلخ پیر صدیقی برنخواست.

وی از بلخ به سمرقند آمد و تا آخر عمر هم آنجا ساکن شد.

در سمرقند او را قاضی قرار دادند. از آنجا عازم حج شد. چون به نیشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت: الله اکبر، و لذكر الله اکبر، و رضوان من الله اکبر. و از کرسی فرود آمد. در آخر به سمرقند بازگشت و در آنجا از دنیا برفت.

پیرهرات گوید: ابوبکر واسطی گفت: و خود هیچ کس چون او نگوید و حکایت کم کند که وی سخن خود گوید.

## استادان

محمد بن فضل از یاران و اقربا و مریدان احمد خضرویه بود.

مؤلف شرح تعرف می‌فرماید: ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی و ابوعلی جوزجانی هر دو از اصحاب محمد بن علی ترمذی بودند.

## مریدان

ابو عثمان حیری به او میلی عظیم داشت و به روزگار او تبرک و تقرب کردی و گفتی: اگر در خود توانایی می‌یافتم به برادرم محمد بن فضل توسل می‌یافتم تا سرم به دیدار او آرامش یابد.

(فضائل بلخ ص ۲۸۱)

عبدالله رازی گوید: ابو عثمان حیری حدیث محمد بن فضل بلخی می‌کرد و مدح او می‌گفت. عبدالله را آرزوی او گرفت. به زیارت شد چون او را دید اندر دل وی بدان موقع نبود که ظن او بود که اعتقاد کرده، باز نزدیک ابو عثمان آمد. پرسید از وی که چون یافتی او را. گفت چنان‌ش نیافتم که می‌پنداشتم. گفت: زیرا که وی را حقیر داشتی و هیچکس نبود که کسی را حقیر دارد که نه محروم ماند از فایده او. گفت: باز گرد به نزدیک او به حرمت. باز گشتم و فایده یافتم از وی.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۵۹۸)

## بزرگداشت

ابو عثمان حیری گفت: محمد بن فضل بلخی سمسار مردان است.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۸)

ابو عثمان حیری با همه جلالت خود گفتی: اگر قوت دار می در پناه محمد فضل شدمی تا

سر من صافی شادی به دیدار او.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۸)

عطار گوید: آن متمکن به کرامات و حقایق، آن متعین به اشارات و دقایق آن مقبول

طوایف آن مخصوص لطایف آن اسیر مرغزار عشق و عقل ابو عبد الله محمد بن فضل، از کبار  
مشایخ بود و ستوده همه و در ریاضت و فتوت بی نظیر بود.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۸)

اختیار اهل حرمین، و جمله مشایخ را قره عین بود، از اجله مشایخ و پسندیده عراق و

خراسان بود.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۷۷)

## حدیث

محمد بن فضل از ابوهریره نقل می‌کند که رسول (ص) فرمود: ما من الانبياء نبی الا و قد اعطی من الآیات ما مثله آمن علیه البشر. و انما کان الذی اوتیت و حیا و حی الله لی، فارجو ان اکون اکثرهم تابعا یوم القیامة.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۳ / حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۲۳۳)

یعنی: محمد بن فضل از ابوهریره نقل می‌کند که رسول (ص) فرمود: هیچ پیامبری نبود که او را آیاتی عطا شد مانند آنچه که بر آن بشر ایمان آورد، و هر آینه آنچه را که به من داده شده است و حی بود که خدای تعالی به من و حی فرمود، امیدوارم که بیشتر آنان را روز قیامت تابع باشم.

محمد بن فضل به استناد از عقبه بن عام جهنی روایت کرده است از رسول خدا که فرمود: اکثر منافقی امتی قراءها. یعنی: بیشتر دورویان امت من قاریان قرآنند.

(فضائل بلخ ص ۲۸۵)

محمد بن فضل از عبدالله بن عمر روایت کند که رسول فرمود: شش طایفه‌اند که هیچ نماز ایشان از چنبر گردن ایشان نگذرد و تجاوز نکند (به آسمان نرود):  
یکم تارک نماز، دوم مانع زکات، سوم بنده گریز پای، چهارم زنی که بی معجز نماز کند، پنجم زنی که اگر شوهر مر او را به جان و سر خود سوگند دهد آن را به وفانرساند، ششم مردی که جمع را امامت کند و آن قوم او را کاره باشند.

(فضائل بلخ ص ۲۸۷)

محمد بن فضل به استناد از عایشه روایت کند که رسول (ص) فرمود:  
شش طایفه در لعنت منند و در لعنت خدای و در لعنت انبیاء و افراد مستجاب الدعوة.

اول آنان که بر کتاب خدای بیفزایند. دوم آنان که تقدیر او را تکذیب کنند. سوم آنان که به نخوت و جبروت خواهند که عزیز کردگان خدای را خوار گردانند و خوار کردگان او را عزیز کنند. چهارم آنان که حرام کرده‌های خدا را حلال دارند. پنجم آنان که از امت من حلال کرده‌های خدا را حرام کنند. ششم آنان که ترک کننده سنت من اند.

(فضائل بلغ ص ۲۸۵)

محمد بن فضل از ابن عمر روایت کند که رسول (ص) فرمود: من احب ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة، فلیأت الی الناس ما یحب ان یتوئی الیه.  
یعنی: اگر کسی خواهد که از آتش دور بماند و در بهشت درآید، باید آنچه را که دوست دارد مردم به او بدهند خود به مردم دهد.

(فضائل بلغ ص ۲۸۷)

## سخنان

## قدم بر هوای نفس نهادن

محمد بن فضل بلخی گفت: عجب دارم از آن که به هوای خود به خانه او رود و زیارت کند چرا قدمی بر هوای خود ننهد تا بدو رسد؟

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۹)

گفت: عجب دارم از آن که بادیها و بیابانها ببرد تا به خانه وی رسد که اندر آن آثار انبیای وی است چرا بادیه نفس و دریای هوا را نبرد تا به دل خود رسد که اندر او آثار مولای وی است. یعنی دل که محل معرفت است بزرگوارتر است از کعبه که قبله خدمت است. کعبه آن بود که پیوسته نظر بنده به او بود و دل آن که پیوسته نظر حق بدو بود. آنجا که دل دوست من آنجا، آنجا که حکم وی مراد من آنجا، و آنجا که اثر انبیای من قبله دوستان من آنجا.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۷۷)

محمد بن فضل بلخی گفت: عجب دارم از آن قوم که اندر دنیا خانه وی طلبند چرا اندر دل مشاهدت وی نطلبند که خانه را باشد که یابد و شاید که نیابد، و مشاهدت لامحاله یابد. اگر زیارت سنگی که اندر سالی بدو نظری باشد فریضه بود دلی که بدو روزی سیصد و شصت نظر باشد زیارت او اولی تر.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۴۲۴)

## صوفی کیست؟

گفت: صوفی آن است که صافی شود از جمله بلاها و غایب گردد از جمله عطاها.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۹)

## راحت

گفت: راحت اندر خلاص یافتن از آرزوهای نفس است.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۵۱۹)

## توجه مرید به دنیا

گفت: چون مرید به گوشه خاطر در دنیا نگرَد، تو بیش در وی منگر که او مرتد طریقت است.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۵۱۹)

## دوری از اسلام

گفت: اسلام به چهار چیز از شخص مفارقت کند: یکی آن که عمل نکند به آنچه داند، دوم آن که عمل کند بدآنچه نداند، سوم آن که نجوید دانستن آنچه را که نداند، چهارم آن که مردمان را منع کند از آموختن.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۵۱۹)

## علم

گفت: علم سه حرف است: عین و لام و میم. عین علم است و لام عمل است و میم مخلص حق است در علم و عمل.

(تذکرة الاولیاء - عطار ص ۵۱۹)

## سلامت صدر

نقل است که از او سؤال کردند که: سلامت صدور به چه حاصل آید؟ گفت: به ایستادن به

حق‌الیقین، و آن حیاتی بود تا بعد از آن علم‌الیقین دهند، تا به علم‌الیقین مطالعه عین‌الیقین کند، تا آنجا سلامت یابد. و تا نخست عین‌الیقین نبود علم‌الیقین نبود. که کسی را که کعبه ندید هرگز او را علم‌الیقین به کعبه نبود.

پس معلوم شد که علم‌الیقین بعد از عین‌الیقین تواند بود، که آن علمی پیش از عین‌الیقین بود، آن به همت بود و اجتهاد و از آنجا بود که گاه صواب افتد و گاه خطا. چون علم‌الیقین پیدا آمد، به علم‌الیقین مطالعه اسرار و حقایق عین‌الیقین توان کرد. مثالش چنان بود که کسی در چاهی افتاده باشد، و بزرگ شده. ناگاه او را از چاه برآورند. در آفتاب متحیر گردد و مدتی بر آن ثابت کند تا به آفتاب دیدن خوی کند تا چنان که: به آفتابش علمی حاصل گردد که بر آن علم مطالعه اسرار آفتاب تواند کرد.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۸)

## طلب زیادتى مرید

گفت: هرگاه مرید دنیا زیادت طلب کند آن نشان ادبار وی بود.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۵۷)

## محبت

محمد بن فضل بلخی گفت: محبت ایثار است و آن چهار چیز است: یکی دوام ذکر به دل و شاد بودن بدان، دوم انس عظیم گرفتن به ذکر حق، سوم قطع اشغال کردن و از هر قاطع که هست باز بریدن، چهارم او را بر خود گزیدن و بر هر چه غیر اوست، چنان که حق تعالی فرموده است. قل ان كان آباؤکم و ابنائکم و اخوانکم و ازواجکم، و عشیرتکم و اموال اقترتموها. الی قوله: احب الیکم من الله و رسوله الایه (۲۴/۹). و صفت محبان حق این است

که محبت ایشان بر معنی ایثار بود. بعد از آن معاملات ایشان بر چهار منزل رود: یکی محبت، دوم هیبت، سوم حیا، چهارم تعظیم.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۹)

گفت: محبت سقوط همه محبت‌ها است از دل، مگر محبت حبیب.

(ترجمه رساله قشیریه ص ۵۶۳)

## ایثار زاهدان

گفت: ایثار زاهدان به وقت بی‌نیازی بود و ایثار جوانمردان به وقت حاجت.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۲۰)

## زهد

گفت: زهد در دنیا ترک است، و اگر بتوانی ایثار کنی و اگر نتوانی خوار داری. قال الله تعالی: و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة (۹/۵۹).

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۲۰ / ترجمه رساله قشیریه ص ۱۷۹)

پرسیدند زهد چیست؟ گفت: به چشم نقص در دنیا نگرستن و به اعراض از وی عزیز و گرامی زیستن. هر که نیکو شمارد از دنیا چیزی را در پرهیز کردن از آن باید هشیار باشد.

(نفحات الانس - جامی ص ۱۱۸ / ترجمه رساله قشیریه ص ۵۸ / طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۶)

## معرفت

گفت: هر که جز خدا نزد او یکسان باشد به معرفت خداوند مایل می‌گردد.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۶ / فضائل بلخ ص ۲۸۴)

## فتوت

پرسیدند فتوت چیست؟ گفت نگاه داشتن سر است با خدای تعالی از روی موافقت. و نگاه داشتن ظاهر است با خلق به حسن شادی و بکار بردن خوی نیکو.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۶ / فضائل بلخ ص ۲۸۵)

## علامت شقاوت

گویند: ابو عثمان حیری مکتوبی به نزد محمد بن فضل فرستاد و سؤال کرد علامت شقاوت چیست؟ جواب گفت: سه چیز:

اول آن که حق تعالی و را علم روزی کند و از عمل محروم گرداند.

دوم آن که عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند.

سوم آن که صحبت صالحان و نیکمردان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند.

(تذکره الاولیاء - عطار ص ۵۱۸ / ترجمه رساله قشیریه ص ۵۷)

## انواع علوم

محمد بن فضل گفت: علم سه گونه است: علم بالله و علم من الله و علم مع الله. علم بالله معرفت صفات و نعوت اوست. علم من الله علم ظاهر و باطن و حلال و حرام و امر و نهی و احکام است. علم مع الله آن علم خوف و رجا و محبت و شوق است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۵ / فضائل بلخ ص ۲۸۴)

هجویری گوید: علم بالله علم معرفت است که همه اولیاء او او را بدو دانسته‌اند، تا تعریف و تعرف او نبود ایشان وی را ندانستند، از آنچه همه اسباب اکتساب مطلق از حق تعالی منقطع است، و علم بنده مر معرفت حق را علت نگردد که علت معرفت او - تعالی و

تقدس - هم هدایت و اعلام وی بود، و علم من الله علم شریعت بود که آن از وی به ما فرمان و تکلیف است. و علم مع الله علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاء بود. پس معرفت بی پذیرفت شریعت درست نیاید و برزش (مداومت کردن در کار) شریعت بی اظهار مقامات راست نیاید.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۸)

## عارف ترین مردم

عارف ترین مردم به خداوند کسانی اند که در اوامر حق کوشا تر و بر سنت رسول وی تابع تر باشند. یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین ایشانند در ادای شریعت و به رغبت ترین اندر حفظ سنت و متابعت. و هر که به حق نزدیک بود بر او امرش حریص تر بود و هر که از وی دورتر بود از متابعت رسولش دورتر بود و معرض تر.

(کشف المحجوب - هجویری ص ۱۷۷)

## استقامت

محمد بن فضل را گفتند عرفا چه نیازی دارند؟ گفت: آن چیزی که به بود وی همه نیکی‌ها نیکو شود، و به نبود وی همه زشتی‌ها زشت شود و آن استقامت است.

شیخ الاسلام گفت: سخت نیکو گفت: **فاستقم كما امرت** (۱۱۲/۱۱).

(اللمع ص ۳۷ / نفحات الانس - جامی ص ۱۱۷)

## گام برداشتن در راه حق

چهل سال گامی جز برای خدای تعالی نداشتم و نظر نکردم در این مدت در چیزی که

نیکو شمارم از شرم خدای تعالی و ننوشتند دو فرشته مأمور من سی سال چیزی را که اگر انجام می‌دادم آن را شرم داشتم از آن دو.

(صفة الصفة ج ۴ ص ۱۶۵)

## مالک نفس شدن

محمد بن فضل گفت: فرود آور نفس خود را در مقامی که در آن مقام او را نیاز نباشد و ناچار باشد از آن مقام، زیرا هرکه مالک نفس خود شد عزیز گردید و هرکه را نفس مالک او شد خوار گردید.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۵ / حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۲۳۲)

## خصایل نادان

گفت: شش خصلت است که به آن نادان شناخته می‌شود: غضب بی‌مورد و سخن بی‌فایده و پند نابجا و فاش کردن سرّ و اعتماد به هر کس و نشناختن دوست از دشمن.

(حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۲۳۳)

## عارف

گفت: عارف عیش روز به روزش را رها می‌کند و عیش امروزش را درمی‌یابد.

(حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۲۳۳)

## الرحمن

محمد بن فضل گفت: الرحمن کسی است که به نیکوکار و بدکار احسان می‌کند.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۴ / حلیة الاولیاء ج ۱۰ ص ۲۳۳)

## نیاز عارفان

جنید را پرسیدند ای ابوالقاسم نیاز عارفان به خدای تعالی چه باشد؟ گفت: نیاز ایشان به خدا حفاظت و رعایت او است مر ایشان را، و محمد بن فضل گفت: بلکه نیازی ایشان را نیست و نه اختیاری زیرا بدون نیاز و اختیار می‌رسند به آنچه می‌رسند، زیرا قیام و بقا و فناء عارفان در دست بوجود آورنده آن‌هاست.

(اللمع ص ۳۷)

## شیرینی علم

گفت: هرکه شیرینی علم را بچشد بر آن صبر نمی‌کند.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۵)

## خطای عالم

گفت: خطای عالم از عمد نادان زیان‌بارتر است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۵)

## شیرینی معامله با حق

گفت: هرکه معامله شیرینی با حق را بچشد به او انس پیدا می‌کند.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۵)

## شناخت خدا

گفت: هرکه خدای را بشناسد او را کفایت می‌کند، چنانکه خدای تعالی فرمود: **اولم یکف**

بر بک انه علی کل شیئی شهید (۵۳/۴۱) آیا پروردگارت تو را کافی نیست از این که او بر هر چیزی گواه است).

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۵)

## دو نوع گریستن

گفت: گریستن بر دو نوع است: گریستن زاهدان با چشم هایشان و گریستن عارفان با دل هایشان.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۵)

گفت: دنیا شکم تو است پس به اندازه زهد تو درباره شکمت زهد تو درباره دنیا است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۴)

## دانش و نادانی

گفت: دانایی امان است و نادانی هلاکت، و دوست زحمت و دشمن موجب هم، و صلۀ رحم موجب بقا و بریدن موجب مصیبت، و صبر قوت است و جرأت ناتوانی، و دروغ ضعف است و صدق قوت، و معرفت صداقت و عقل تجربه.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۴)

## ثمره شکر

او را پرسیدند: ثمره شکر چیست؟ گفت: محبت خدا و خوف از وی.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۶)

## موافقت

گفت: موافقت اصل محبت است و اصل وصال ترک قرار است و اصل فقر معرفت تقصیر و اصل ثبات بر حق دوام فقر الی الله است.

(طبقات الصوفیه - سلمی ص ۲۱۶)

## ذکر

محمد بن فضل بلخی گفت: ذکر زبان پاک کننده گناهان و موجب درجات است، و ذکر دل موجب نزدیکی و قرب منزلت به خداوند است، و ذکر سر سبب مشاهده و مناجات با خدا است.

(شذرات الذهب ج ۱ جزء ۲ ص ۲۸۲)

## مؤمنان

محمد بن فضل گفت: جمله الملائكة افضل من جمله المؤمنين و فی المؤمنین من هو افضل من الملائكة كانه فضل الانبياء عليهم السلام.

یعنی: جمله فرشتگان برترند از جمله مومنان و در مومنان کسانی اند که برترند از فرشتگان مانند پیامبران - عليهم السلام - که ایشان را برتری داد.

معنی این سخن آن است و الله اعلم، که جمله ملائکه مؤمن اند و مطیع اند، و از آدمیان مؤمن هست و کافر هست و عاصی هست و از مؤمنان مطیع هستند و عاصی هستند. و جماعتی که به ایمان و طاعت موصوف باشند، آن گروه به جمله فاضل تر باشند از گروهی که مؤمن باشند و عاصی باشند، و لکن اندر آدمیان کس هست که فاضل تر از ملائکه است و آن انبیاء اند از بهر آن که اندر ملائکه آلت معصیت نیست، پس مجبورند بر طاعت، و اندر انبیاء آلت معصیت هست، و آن نفس اماره به سوء است و طبعی داعی به شهوت. و ایشان با همین

از کبائر معصوم و از صغائر تائب. فلا یبقی لهم صغیرة ولا کبیرة. و کسی که بر معصیت قادر باشد و مختار باشد و معصیت نکند و طاعت کند فاضل تر باشد از آن کسی که بر طاعت مجبور باشد و آلت معصیت ندارد. پس طاعت ملائکه چون ایمان وقت باس است و ایمان باس را قبول نیست. از این معنی طاعت ملائکه را ثواب نیست. باز آدمیان مخیراند بین الطاعة و المعصية فصارت طاعة الادمیین مطلقه و طاعة الملائكة مقيدة و لیس من خدم مقیدا کمن خدم مطلقا.

(شرح تعرف ص ۸۶۸)

## بلا

این شعر را می خواند:

و من البلاء و للبلاء علامة  
 العبد عبد النفس فی شهواتها  
 الا یری لك عن هواک نزوع  
 والحر یشیع تارة و یجوع  
 (طبقات الاولیاء - ابن ملقن ص ۳۰۱)

یعنی:

بلا چیست و برای بلا نشانه ای است، اینکه در تو دیده نشود که از هوای خود دور مانده ای،  
 بنده بنده نفس است در شهوات خود، و حر (آزاد) زمانی سیر می شود و زمانی گرسنه.

## وفات

وفات او را به سال ۳۱۹ هجری در زمان خلیفه المقتدر در سمرقند نوشته اند.

## فهرست اسامی مردان و زنان

| صفحه                | عنوان             | صفحه                             | عنوان                    |
|---------------------|-------------------|----------------------------------|--------------------------|
| ۲۰۵                 | ابوبکر            | ۳۶                               | ابا الاحوص بغوی          |
| ۳۸۳                 | ابوبکر واسطی      | ۲۲۹/۲۳۲/۲۳۴/۲۳۵/۲۴۶              | ابراهیم بن ادهم          |
| ۳۰۷/۳۵۰/۳۶۸         | ابوبکر وراق       | ۱۴/۴۳/۱۰۱/۱۰۴/۱۰۵/۱۰۶            | ابراهیم بن بشار          |
| ۲۳۹/۲۹۸/۳۴۰/۳۴۹     | ابوتراب نخشبی     | ۱۱۷/۱۲۲/۱۶۹/۱۷۳/۱۷۵/۱۷۶/۱۸۰/۱۸۱/ |                          |
| ۳۵/۸۰               | ابوجعفر منصور     | ۱۸۴/۱۸۷/۱۸۸/۱۸۹/۱۹۰/۱۹۲/۱۹۳/۱۹۴/ |                          |
| ۳۰۳                 | ابوجعفر هروی      | ۱۹۵/۱۹۶/۱۹۷/۱۹۸/۲۰۳/۲۱۷/۲۲۰      |                          |
| ۲۵۶/۳۴۹/۳۵۰/۳۵۳/۳۷۷ | ابوحفص حداد       | ۱۱۱                              | ابراهیم بن صالح          |
| ۱۰۸                 | ابوحفص عمر بن حفص | ۱۲۱/۱۲۷                          | ابراهیم بن طهمان         |
| ۲۲/۳۶/۲۳۴/۲۴۲       | ابوحنیفه          | ۵۷                               | ابراهیم بن قدید          |
| ۱۰۲                 | ابورجاء هروی      | ۳۴                               | ابراهیم بن محمد بن حارث  |
| ۱۲۱                 | ابوزرعه           | ۲۱۷                              | ابن الرماح               |
| ۱۷۴                 | ابوزید جذا        | ۲۲۶/۲۹۴                          | ابن خلکان                |
| ۱۶                  | ابوسعید ابوالخیر  | ۲۱۱                              | ابن عباس                 |
| ۹۶/۹۷/۹۸/۹۹/۱۰۰     | ابوسلیمان         | ۲۱۱/۳۸۶/۳۸۷                      | ابن عمر (عبدالله بن عمر) |
| ۴۸                  | ابوسلیمان دارانی  | ۲۳۴                              | ابن ملقن                 |
| ۱۹۲                 | ابوصالح جدی       | ۲۳                               | ابن مهدی                 |
| ۱۹۴                 | ابوضمره           | ۳۳۵                              | ابواسحاق بخاری           |
| ۱۰۵                 | ابوعبدالله سنجاری | ۲۴/۳۴/۴۰/۴۶/۴۷/۶۰/۶۷             | ابواسحاق فزاری           |
| ۳۸۴/۳۸۵/۳۹۲         | ابوعثمان حیری     | ۸۸/۸۹                            |                          |
| ۶۶                  | ابوعثمان صیاد     | ۱۲۲                              | ابوالولید                |

| صفحه            | عنوان                                | صفحه                   | عنوان                      |
|-----------------|--------------------------------------|------------------------|----------------------------|
| ۴۷              | احمد بن بکار                         | ۱۰۶                    | ابو عثمان مرجی             |
| ۳۰۳/۳۰۴/۳۳۵/۳۷۶ | احمد بن حنبل                         | ۲۸۸/۲۹۳                | ابوعقیل                    |
| ۸۷              | احمد بن داود                         | ۱۲۰                    | ابوعلی جرجانی              |
| ۲۸۸/۲۹۳         | احمد بن عبدالله                      | ۳۸۴                    | ابوعلی جوزجانی             |
| ۵۰/۱۰۰          | احمد بن فضیل مکی                     | ۱۱۹                    | ابوعمر                     |
| ۸۷              | احمد بن مروزی                        | ۳۶/۱۰۶                 | ابو قتاده (حذیفه بن قتاده) |
| ۲۳۲             | احمد بن یعقوب                        | ۳۶۰                    | ابولهب                     |
| ۳۵۲             | احمد حرب                             | ۳۵۲                    | ابومحمد                    |
| ۱۴۵/۲۹۷/۳۸۴     | احمد خضرویه                          | ۲۱۸                    | ابومحمد بلخی               |
| ۹               | ادهم بن منصور بن یزید بن جابر العجلی | ۴۶                     | ابومحمد خیاط               |
| ۶۳/۶۴           | ازهر                                 | ۱۱۱                    | ابومرتد                    |
| ۱۱۰             | اسحاق بن فدیك                        | ۲۴۳                    | ابومطیع                    |
| ۱۱۹             | اسحاق بن نجیح                        | ۲۳۱/۲۴۳                | ابومعاذ                    |
| ۲۳۳             | اسرائیل                              | ۵۴                     | ابومنذر                    |
| ۲۷              | اسلم بن یزید جهنی                    | ۱۹۷                    | ابونصر سمرقندی             |
| ۳۱۳/۳۴۶         | اشعث                                 | ۱۰۷                    | ابونفر                     |
| ۶۰              | اشعث بن شعبة                         | ۲۳۴                    | ابوهاشم ذهلی               |
| ۳۰۵             | اصمعی                                | ۲۳۶                    | ابوهاشم رمانی              |
| ۳۷۶             | امام الحرمین                         | ۲۶/۱۸۴/۲۱۱/۲۱۴/۲۵۴/۳۸۶ | ابوهریه                    |
| ۲۳۹/۲۴۰         | امام جعفر صادق (ع)                   | ۵۶                     | ابویحیی                    |
| ۲۳۹/۲۴۰/۲۴۱     | امام موسی بن جعفر (ع)                | ۲۲/۵۳/۱۰۵              | ابویوسف غسولی              |
| ۲۱۰             | ام سلمه                              | ۲۳۴/۲۴۲/۲۴۳            | ابویوسف (قاضی)             |
| ۳۷۷/۳۷۸/۳۷۹/    | ام علی (فاطمه خضرویه)                | ۳۶                     | ابیونس القوی               |
| ۳۸۰             |                                      | ۱۷۵                    | احمد بن ابوالحواری         |

| صفحه                    | عنوان          | صفحه                             | عنوان                  |
|-------------------------|----------------|----------------------------------|------------------------|
| ۲۲۹/۲۴۰/۲۴۷/۲۵۳/۲۶۲/۲۶۵ | حاتم اصم       | ۲۰۵/۲۰۹/۲۱۲/۲۵۴/۳۱۷              | انس بن مالک            |
| ۲۶۶/۲۷۲/۲۸۵/۳۴۹         |                | ۲۶/۲۷/۳۴/۵۲/۱۶۷/۲۱۷              | اوزاعی                 |
| ۳۲۵/۳۲۷                 | حامد لفاف      | ۳۳۵                              | ایوب (ع)               |
| ۱۲۱                     | حجاج بن فرافصه | ۳۷/۱۲۹/۲۳۷/۲۳۸/۲۳۹/              | بایزید بسطامی          |
| ۳۱/۳۳/۳۶/۴۲/۱۰۶/۱۱۹     | حذیفه مرعشی    | ۲۴۶/۳۰۴/۳۴۹/۳۵۱/۳۵۳/۳۷۷/۳۷۹/۳۸۰  |                        |
| ۱۷۲/۱۸۲/۲۳۷             | حسن بصری       | ۲۵۶                              | با یعقوب مذکوری مزابلی |
| ۱۲۰                     | حسن بن الفزاری | ۳۸                               | بشر بن حارث            |
| ۳۷۸                     | حسن عمران      | ۲۵                               | بشر بن عوف             |
| ۳۷/۲۴۶/۲۵۶              | حلاج           | ۴۹/۵۴                            | بشر بن منذر            |
| ۱۱۷                     | حمید بن جابر   | ۲۵۶                              | بشر حافی               |
| ۱۹۶                     | خالد بن صفوان  | ۴۲/۱۱۲/۱۱۳/۱۱۵/۱۸۱/۲۰۳           | بقیة بن ولید           |
| ۲۹۹                     | خشنام بن حاتم  | ۶۷                               | بکر بن خنیس            |
| ۱۲/۲۲/۲۹/۷۶/۱۳۶/۲۴۵/۳۶۱ | خضر(ع)         | ۳۲۴                              | بلعم بن باعورا         |
| ۵۶                      | خلاد صقیل      | ۳۱/۴۲/۹۲/۱۷۲/۱۷۳/۱۸۹/            | پیامبر(ص)              |
| ۳۴/۴۰/۱۰۲/۱۰۳/۱۰۹/۱۴۶   | خلف بن تمیم    | ۲۰۳/۲۰۵/۲۰۶/۲۰۷/۲۰۸/۲۰۹/۲۱۰/۲۱۱/ |                        |
| ۳۹۸                     | خلیفة المقتدر  | ۲۱۲/۲۱۳/۲۱۴/۲۱۵/۲۳۱/۲۳۵/۲۵۰/۲۵۴/ |                        |
| ۱۲۹                     | خلیل (ع)       | ۲۵۵/۳۰۳/۳۱۱/۳۱۲/۳۱۳/۳۲۴/۳۲۹/۳۳۲/ |                        |
| ۲۵                      | خنزیری         | ۳۳۹/۳۶۰/۳۸۶/۳۸۷/۳۹۳              |                        |
| ۲۲                      | دارا شکوه      | ۳۲۴                              | ثعلبه                  |
| ۵۷                      | داود رمله      | ۲۵۴/۳۱۷                          | ثقات روات              |
| ۲۲/۲۹                   | داود (ع)       | ۵۱/۱۱۱                           | جامع بن اعین           |
| ۲۲۵                     | دهخدا          | ۹/۲۲/۲۲۶/۲۳۴/۳۴۶                 | جامی                   |
| ۳۷/۲۴۶/۲۵۳              | ذوالنون        | ۶۹/۲۱۲/۳۱۱                       | جبرئیل                 |
| ۲۵/۲۶/۲۳۷               | رابعه          | ۳۶/۳۷/۲۴۶/۳۰۷/۳۹۵                | جنید                   |

| صفحه                    | عنوان                 | صفحه                            | عنوان               |
|-------------------------|-----------------------|---------------------------------|---------------------|
| ۶۳                      | سهل بن بشر            | ۸۴                              | راعی                |
| ۲۵۶                     | سهل تستری             | ۱۲۶                             | رجاء بن حیوة        |
| ۲۵۳/۲۵۶                 | شبلی                  | ۱۰                              | رجاء بن نوح         |
| ۱۹۰                     | شریک                  | ۱۷۰                             | رجاء قرشی           |
| ۹۵                      | شعیب                  | ۷۸                              | رشد بن سعد          |
| ۳۰/۳۱/۳۳/۳۷/۴۵/۱۸۲/۱۸۳/ | شقیق بلخی             | ۵۸                              | رواد بن جراح        |
| ۲۷۹/۲۹۹/۳۰۰/۳۰۱/۳۰۲/۳۵۰ |                       | ۲۰۱                             | روزبهان             |
| ۱۵۳/۲۲۹/۲۳۴/            | شیخ الاسلام (پیرهرات) | ۳۲۰                             | ریاح بن هروی        |
| ۲۵۶/۳۴۹/۳۵۱/۳۸۳/۳۹۳     |                       | ۲۱۱                             | زبیر بن عوام        |
| ۳۴۹/۳۷۷                 | صالح بن عبدالله       | ۲۳۴                             | زفر                 |
| ۳۴۶                     | صفی الدین واعظ        | ۵۹/۱۰۷                          | سالم خواص           |
| ۲۲۶/۲۹۴                 | صلاح کتبی             | ۳۶                              | سری                 |
| ۱۲۵                     | صوری                  | ۳۳۸                             | سعدون رازی          |
| ۳۹                      | ضمرة                  | ۲۲/۲۳/۲۴/۲۵/۳۷/۴۶/۵۲/           | سفیان ثوری          |
| ۳۱۰/۳۱۱/۳۱۲             | طنافسی                | ۵۵/۱۲۱/۱۲۷/۱۴۴/۱۴۶/۲۰۵/۲۱۸/۲۳۳/ |                     |
| ۱۱۶                     | عامل                  | ۲۳۶/۲۵۳/۳۰۲                     |                     |
| ۲۰۹/۲۱۱/۳۸۶             | عایشه                 | ۲۰۸                             | سلمان               |
| ۲۱۶/۲۱۷/۲۳۲/۲۳۴         | عباد بن کثیر          | ۸۲/۸۳                           | سلمة السوداء        |
| ۴۷                      | عباس انطاکی           | ۳۹                              | سلیمان ابوالعباس    |
| ۷۹                      | عبدالرحمن ابن یعقوب   | ۱۷۵/۲۱۰                         | سلیمان بن ابوسلیمان |
| ۱۱/۴۵/۴۶/۲۳۲/۲۳۵        | عبدالعزیز بن ابی رواد | ۲۲۳/۳۳۵                         | سلیمان بن داود (ع)  |
| ۱۱۴/۱۱۶                 | عبدالله بن داود       | ۲۵/۲۶/۳۶/۴۲/۵۰                  | سلیمان خواص         |
| ۳۰۰                     | عبدالله بن سهل        | ۸۱                              | سمعان               |
| ۱۷۴                     | عبدالله بن ضریس       | ۶۲                              | سهل بن ابراهیم      |

| صفحه                   | عنوان                 | صفحه                  | عنوان                     |
|------------------------|-----------------------|-----------------------|---------------------------|
| ۳۰۵                    | عمرو بن بحر           | ۱۷۷                   | عبدالله بن عبدالله انطاکی |
| ۲۴/۵۴/۱۰۹/۱۱۶/۱۲۷      | عیسی بن حازم          | ۱۰۵                   | عبدالله بن فرج عابد       |
| ۲۷/۱۱۵/۳۳۵/۳۶۰/۳۶۱/۳۶۲ | عیسی (ع)              | ۲۱/۲۶/۳۷/۶۶           | عبدالله بن مبارک          |
| ۲۳۴                    | غزالی                 | ۲۰۹/۲۵۵               | عبدالله بن مسعود          |
| ۲۴۳                    | فاروق (عمر)           | ۳۱۰                   | عبدالله خواص              |
| ۲۵۶                    | فتح موصلی             | ۳۸۴                   | عبدالله رازی              |
| ۲۲۳/۲۲۴                | فرج                   | ۲۱۸                   | عبدالملک                  |
| ۳۱۱/۳۱۲/۳۱۳            | فرعون                 | ۸۶                    | عبیدالله بن صالح          |
| ۱۰                     | فضل بن موسی           | ۱۷۲                   | عبید بن ربیع              |
| ۲۲/۴۱/۲۵۳              | فضیل عیاض             | ۲۴۳                   | عثمان (ذوالنورین)         |
| ۲۲۴                    | قاسم بن عبدالسلام     | ۱۹۳                   | عزرائیل                   |
| ۲۲/۲۲۶/۳۸۳             | قشیری                 | ۱۷۸                   | عسکر بن حصین سایح         |
| ۳۰۵                    | کسائی                 | ۳۲۰/۳۲۳               | عصام بن یوسف              |
| ۱۷۷/۱۸۱/۱۹۲/۱۹۳/۳۰۷    | لقمان                 | ۱۱/۲۲/۳۶/۳۸۳/۳۸۵      | عطار                      |
| ۲۲۳                    | لوط پیغمبر (ع)        | ۶۱                    | عطاء سلمی                 |
| ۱۶۷/۲۳۷                | مالک بن دینار         | ۳۸۶                   | عقبة بن عام جهنی          |
| ۲۹۷                    | مثنی بن یحیی المحاربی | ۱۹۰/۲۱۰/۲۱۵/۲۴۳       | علی بن ابی طالب           |
| ۴۷                     | محکاف                 | ۳۷/۴۲/۵۰/۶۰/۶۴/۶۶/۸۷/ | علی بن بکار               |
| ۳۳۲                    | محمد بن ابی عمران     | ۹۴/۱۱۲/۱۹۷            |                           |
| ۳۸                     | محمد بن اسحاق         | ۲۳۰                   | علی بن عیسی بن ماهان      |
| ۳۷۶                    | محمد بن حامد          | ۹۶                    | علی بن محمد معلم          |
| ۳۰۵                    | محمد بن حسن           | ۱۹۶                   | عمر بن عبدالعزیز          |
| ۳۷/۱۸۳                 | محمد بن عجلان         | ۲۱۷                   | عمر بن منهل قرشی          |
| ۳۸۴                    | محمد بن علی ترمذی     | ۱۸۴/۲۰۵               | عمر (رضی الله عنه)        |

| صفحه           | عنوان               | صفحه        | عنوان                   |
|----------------|---------------------|-------------|-------------------------|
| ۲۲/۲۲۹/۳۴۹/۳۹۲ | هجویری              | ۳۵۰         | محمد بن فضل بلخی        |
| ۲۴۰            | هشام بن حاتم اصم    | ۲۲۵         | محمد بن کناسه           |
| ۳۶             | هشیم العجلی         | ۳۱۰/۳۱۱     | محمد بن مقاتل (قاضی ری) |
| ۲۵۳            | یحیی                | ۳۰۸/۳۱۱     | محمد رازی               |
| ۱۷۹            | یحیی بن زکریا (ع)   | ۲۹۴         | محمد مؤمن               |
| ۱۰۳            | یحیی بن عثمان       | ۴۸/۶۶       | مخلد بن حسین            |
| ۳۷۹            | یحیی بن معاذ رازی   | ۱۹۰         | معاویه                  |
| ۲۵             | یحیی بن یمان        | ۴۶          | معاویة الاسود           |
| ۵۷/۷۴          | یحیی کندی           | ۷۲/۲۷۹      | معتصم عباسی             |
| ۸۷             | یزید                | ۱۰۳/۲۲۴     | معیوف (احمد بن معیوف)   |
| ۱۰۷            | یزید بن قیس         | ۳۷۷         | ملک بن صالح             |
| ۴۰             | یعقوب بن مغیره      | ۱۸۹/۳۶۱/۳۶۲ | موسی (ع)                |
| ۳۶/۱۰۶/۱۱۹/۱۶۷ | یوسف بن اسباط       | ۳۷/۲۴۶      | مولانا                  |
| ۱۳۸/۲۳۷/۳۳۵    | یوسف (ع)            | ۳۷۸         | مؤمنه                   |
| ۱۰۵            | یوسف غسولی          | ۸۰          | مهلهائیل                |
| ۱۶             | یونس بن سلیمان بلخی | ۳۱۱         | نمرود                   |
|                |                     | ۲۳۳         | ورقا                    |
|                |                     | ۲۵۵         | ولید بن عقبه            |
|                |                     | ۱۹۲         | ولید بن مسلم            |
|                |                     | ۱۸۹         | وهب بن منبه             |
|                |                     | ۲۳۲/۲۳۳     | وهیب بن الورد           |
|                |                     | ۸۶          | هارون                   |
|                |                     | ۲۴۳/۳۰۵/۳۰۶ | هارون الرشید            |
|                |                     | ۷۸          | هبیره                   |

## فهرست مراجع

- ۱ - آداب المريدين - ابونجيب سهروردي، تصحيح نجيب مايل هروی
- ۲ - احیاء العلوم الدین - غزالی، به کوشش حسین خدیو جم
- ۳ - اسرار التوحید، تصحيح احمد بهمنیار
- ۴ - الروض الفائق فی المواعظ والرفائق - شيخ شعیب الحریش
- ۵ - الفتوة - شيخ ابو عبد الله محمد بن ابوالمکارم معروف به ابن معمار بغدادی حنبلی
- ۶ - الفهرست - ابن ندیم، ترجمه احمد بهمنیار
- ۷ - اللمع - ابی نصر سراج طوسی، انتشارات جهان
- ۸ - المنجد
- ۹ - الهی نامه - عطار، تصحيح فؤاد روحانی
- ۱۰ - اوراد الاحباب و فصوص الآداب - یحیی باخیزی، به کوشش ایرج افشار
- ۱۱ - تاریخ بغداد - خطیب بغدادی، چاپ بیروت
- ۱۲ - تاریخ گزیده - حمد الله مستوفی، تصحيح دکتر عبدالحسین نوائی
- ۱۳ - تذکرة الاولیاء - عطار، تصحيح دکتر محمد استعلامی
- ۱۴ - ترجمه احیاء العلوم الدین - محمد غزالی، به کوشش حسین خدیو جم
- ۱۵ - ترجمه رساله قشیریه
- ۱۶ - تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا - نیکلسون، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی
- ۱۷ - تصوف و ادبیات تصوف - یوگنی ادواردویچ برتلس
- ۱۸ - تفسیر انصاری، تلخیص حبیب الله آموزگار
- ۱۹ - تفسیر سورة يوسف - احمد بن محمد بن زید طوسی، به اهتمام محمد روشن
- ۲۰ - تمهیدات عین القضاة همدانی، تصحيح عقیف عسیران
- ۲۱ - جاویدان خرد - ابن مسکویه

- ۲۲ - جواهر الاسرار و زواهر الاتوار - کمال الدین حسین خوارزمی، تصحیح دکتر محمد جواد شریعت
- ۲۳ - حلیۃ الاولیاء - حافظ ابونعیم اصفهانی، چاپ بیروت
- ۲۴ - خزینۃ الاصفیا - غلام سرور لاهوری، چاپ هند
- ۲۵ - دیوان سنائی، به اهتمام مدرس رضوی
- ۲۶ - رسائل شاه نعمت الله ولی، تصحیح دکتر جواد نوربخش، چاپ خانقاه نعمت اللهی
- ۲۷ - روح الارواح سمعانی، تصحیح نجیب مایل هروی
- ۲۸ - روضات الجنات - محمد باقر موسوی خوانساری اصفهانی
- ۲۹ - روضات الجنان و جنات الجنان - حافظ حسین کربلائی، تصحیح جعفر سلطان القرائی
- ۳۰ - روض الراحین فی حکایات الصالحین - عبدالله یاقعی
- ۳۱ - روضة الراحین - درویش علی برزجانی
- ۳۲ - ریحانة الادب - محمد علی مدرس
- ۳۳ - زنان صوفی - دکتر جواد نوربخش، چاپ خانقاه نعمت اللهی
- ۳۴ - سفینۃ الاولیاء - دارا شکوه
- ۳۵ - سکنیۃ الاولیاء - داراشکوه، به اهتمام دکتر تاراچند و سید جلالی نائینی
- ۳۶ - سلك السلوک - ضیاء الدین نخشبی، تصحیح دکتر غلامعلی آریا
- ۳۷ - سیرت ابو عبد الله بن خفیف شیرازی - ابو الحسن دیلمی، ترجمه رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی، تصحیح ۱ - شیمیل طاری
- ۳۸ - شدالازار - معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال
- ۳۹ - شذرات الذهب
- ۴۰ - شرح تعرف لمذهب التصوف، تصحیح محمد روشن
- ۴۱ - شرح شطحیات روزبهان، تصحیح و مقدمه هانری کربن
- ۴۲ - شرح کلمات صوفیه - ابن عربی، تألیف محمود محمود غراب
- ۴۳ - صفة الصفوة - ابن جوزی
- ۴۴ - طبقات الاولیاء - ابن ملقن، تصحیح نورالدین شریه چاپ قاهره
- ۴۵ - طبقات الصوفیه - خواجه عبدالله انصاری، تصحیح دکتر محمد سرور مولائی

- ۴۶ - طبقات الصوفیه - شلمی، تحقیق نورالدین شریبه
- ۴۷ - طبقات الکبرای شعرانی
- ۴۸ - طرائق الحقایق - محمد معصوم شیرازی، تصحیح محمد جعفر محبوب
- ۴۹ - عبر العاشقین - روزبهان، تصحیح دکتر جواد نوربخش، چاپ خانقاه نعمت‌اللهی
- ۵۰ - عوارف المعارف - شهاب‌الدین سهروردی، به اهتمام قاسم انصاری
- ۵۱ - فتوحات مکیه - ابن عربی، چاپ مصر
- ۵۲ - فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه - محمود بن عثمان، به اهتمام ایرج افشار
- ۵۳ - فضائل بلخ - ابوبکر عبدالله بن محمد بلخی
- ۵۴ - قوت القلوب - ابوطالب مکی، چاپ بیروت
- ۵۵ - کشف المحجوب هجویری، تصحیح ژوکوفسکی
- ۵۶ - کشکول شیخ بهائی
- ۵۷ - کلیات سعدی
- ۵۸ - کیمیای سعادت - امام محمد غزالی، به اهتمام حسین خدیو جم
- ۵۹ - گزیده در اخلاق و تصوف - ابونصر طاهر بن محمد خانقاهی، به اهتمام ایرج افشار
- ۶۰ - لغت‌نامه دهخدا
- ۶۱ - مثنوی مولوی - چاپ نیکلسون
- ۶۲ - مجمع البحرین - شمس‌الدین ابراهیم ابرقوهی، تصحیح نجیب مایل هروی
- ۶۳ - مجموعه آثار قارسی احمد غزالی، به اهتمام احمد مجاهد
- ۶۴ - مجموعه مصنفات شیخ اشراق شهاب‌الدین یحیی سهروردی، تصحیح حسین نصر
- ۶۵ - مرآت الجنان - یافعی
- ۶۶ - مرصاد العباد - نجم‌الدین رازی، به اهتمام محمد امین ریاحی
- ۶۷ - مروج الذهب - مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده
- ۶۸ - مشرب الارواح روزبهان، تصحیح نظیف محرم خواجه
- ۶۹ - مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة - عزالدین محمود کاشانی، تصحیح استاد جلال همائی
- ۷۰ - مصیبت نامه - عطار، تصحیح سید صادق گوهرین

- ۷۱- ملاصدرا - هانری کربن، ترجمه ذبیح الله منصوری
- ۷۲- مناقب الصوفیه - قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی المروزی، تصحیح نجیب مایل هروی
- ۷۳- مناقب العارفين - افلاکی، به اهتمام تحسین یازیجی
- ۷۴- منتخب رونق المجالس و بستان العارفين و تحفة المریدین، تصحیح دکتر محمد علی رجائی
- ۷۵- منطق الطیر - عطار، به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین و دکتر محمد جواد مشکور
- ۷۶- منهاج العارفين - امام محمد غزالی، به تصحیح محمد تقی دانش پزوه
- ۷۷- نامه دانشوران
- ۷۸- نفحات الانس - جامی، تصحیح دکتر محمود عابدی
- ۷۹- وفيات الاعیان - ابن خلکان، چاپ مصر
- ۸۰- هفت اورنگ - جامی، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی
- ۸۱- یواقیت العلوم و دراری النجوم، تصحیح محمد تقی دانش پزوه



# Piran-e Balkh

Dr. Javad Nurbakhsh